

نظر در شناختن این را دیان بهشتین نظر در دستن دین شیدر نکیان نهین نظر در باز نمودن عقیده پاکیزه
 و بهین نظر در انظار دین میلانین باز و بهین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذہب پاکیزه
 سیزدهمین نظر در باز شناختن این آخیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
 مزدکیان شصتین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذہب سپاسیان
 و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند که و بهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
 و سپاسیان و هوشیان و ائوسکان و آذر هوشنگیان و آذرریان گویند و این گروه بر آنند که کنه پر
 خدایتعالی و تقدس را بتوسند و خرد و نیروی روان دانستن بتوان هستی و یکنایی و کسانای یعنی
 شخص و همه یارین صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمانیان است
 یعنی یکلایست و بر تفسیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بروفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند
 و اگر نخواهد کند اما ستوده کاری ناکریری که اسی ذات اوست چنانچه ساجده صفات کمال عرفی
 شیرازی گوید ببت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا با فریدن چون خود یکانه
 نخستین پدید آمده از جود و وجودش او کو هر خد است که از آوازه بهین نیز گویند بهبود و وجود حضرت
 او پر تو خورشید ذات نور الانوار است و منور و منور یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان تن داده
 سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پر تو ستوده بدینسان تا پر ستاره زرتشت
 بر جا و روان یعنی ثابته و ستاره و هر آسمانی از آسمانهای را خرد می در وانی باشد و گویند آسمانها
 بشمار در نیاید چه تعداد و کوکب ثابت بنا بر سپهر است هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
 متعارف فلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیان چهار گانه را جدا جدا پرورنده است از نورشان
 عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دارا می گویند و بتازی رب التوحید
 خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ببت اکثریتی پروران بپانده مردم یعنی نفس ناطقه را
 از انوار جاودانی دانند و عرسمی گوید ببت نشان تجلیست خدایند آدم و عالم که جان و ملکیتش از تقاضای تمیز
 در بعضی از ناخامی بهر طریقی آمده که مراد از نفس قدیمه روح فلکیست و نفس انسانی حادث است ابدی و بعضی
 از ائمه انسانی متعدد است که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از کسب است و متعلق کرد و دنیا
 تخصیص از ملکیت و غنی از نظر ارباب انظار را گویند چون بپانده روان رسنوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد

و سپاسان

ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفته ام در باره او سپاس چنان میدان چون ثوابت
 شکرستاره رسد نیز در سال انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال آن ستاره ثابت که ثوابت شاه
 او گذشت ثوابت را در آن روز کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب و بر باشد که نام
 شده بدوم شاه پس ثوابت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
 بدیگری پادشاه شوند تا ثوابت با انجام رسد سر می برتری شکرستاره یعنی حضرت زحل را باشد و با
 او نیز بدیگری ثوابت و سیاره در هزار سال انباز شوند چون پادشاهی شکرستاره یعنی حضرت مریخ را رسد چنانچه
 گفته ام که آن گذرد و در گذشت و یک مهبین مریخ یعنی دو عظم رفته باشد چون مریخ چرخ
 با انجام آید باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون فساد بر گردد و مردم
 جانور و رستنی و گاهی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان کفایت و کردار و خوی و بوی گونه دیگر بهر سبب و با
 نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بودی که ریس قدس اندر و در پی می خشد و در باغی بهر
 بهشت که شود و اکنون در مخزن روزگار گرد و مخزون چون باز بهرین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آرد
 حق بیرون باید دشت مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و میران و کیومرث و سیامک و بهشتک
 بر همان عصری احیاء گشته فایض شوند و اجزای بر آن گشته تن گرد آید و جمع گردد چنان بر عقیده این فرقه
 محال و نادر است تحقیق ایشان بر آنست که پیکرهایمان پیکر رفته و جننها مشایخ پیشین اجسام و مانند باطل
 و شمایل و هیئات نخستین پیدا آیند و بهمانگونه کفایت و کردار داشته باشند و آثار و ان کاوان که برشان
 نزدیک پیوسته چون بر گردد و بهرین گروه برهند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهر مرسد گویند زن
 و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین و رتبه پلینده باشند تا از ایشان مردم پیدا
 کنند هر چند موالد را پدر همان و مادر ایشان است تا با با خداین نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدیگری
 نیامدند و این گریستن طایفه مید و در حضرت کیوان را که روز گویند و چنین بی روز را ماه خوانند و چنین و زده
 ماه را سال نامند و چنین هزار سال را یک فی و هزار بار فر در ایک و هزار بار و در ایک مرد و هزار بار و در
 یک جاد خوانند و سه هزار بار در ایک و از د و هزار و در ایک زاده نامند بدیگونه صد زاده سال است
 و اقبال مردم آبادیان پائید گویند بدلیت وجود انسان معلوم نیست و حلم بشری حاطه آن نکند چه از آن
 را آغاز زمانی بود علم جبر اصلا کران پذیر بعضی شود و تسلسل را بر این مود چون تسلسل در شماره است و این عقیده بود

[illegible]

همانند و حکومت و فتح و تسخیر و دارند و ایشانرا چنان و چتر کنستند چه چتر معنی نشان و علامت
است که و ایشانرا باشد چتر سایه دار و سایه از ایشانرا مندر طایفه در سایه این چتر اند و خود را نیز میسرند و چتر
سایه اهل زراعت و کشاورزان و پیشه و زان و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشانرا بار خندانند چه بار
سایه را گویند این چتر از جمیع قسوس بسیار و بیشتر باشند و بر سر هم بجای آبادی و معموریه آبادی از ایشان
و مسکن تار نیز نامند و کرده چهارم برای هر کس که پیشکاری و خدمت اند این چتر را سودین مسکنی و
سودین نامند چه از کشتیان سود و تر آسمانی و آسایش مردم را سود و در و کشته تار نیز میگویند این چهار
گروه را چهار چتر هنرمندان و کشاورسان و مسکنان نظام تمام شد بدین نیازی و حاجت پدید آید پایه فردان
و فرمان پر و خدایان کار و پرستار و بسیار است و ریاست و داد و بخش و مهر و تفرزنده باری پروردن یعنی
چند اندیشی از انبیا و پیشتر و تنه بار بر انداختن یعنی جانواران از اندیشه کشش و این و دشمنی و مردان
پرستی پیدا شد و مردان هر از نام و نه است و و سایه نام که در و مردانش و همه زبان بود و آن شتمن
بر چندین فقره و هر یک چند جمله در آن زبان بود که به سپنج زبان فرود پیانی می ماند و آن آسمانی زبان نام
و ما با و بر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی در و معنی و امثال آن پدید آمد و
حی پس این طایفه به بخت و عالم مثال که آن را مانسان گویند در بسته شود بعد از او پنجمین همه بخت
او مبعوث شدند و خلافت شریعت را و کردند و بعد از او سیزده و خورشید که با همه آبا و چهارده باشند
موسوم با بامید یاد کنند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت دین همه آبا کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آبا هم پس از ایشان شوالی
می یافتند و با و هم می سپردند و عقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوشت بنوبت مختص
و شتمن و شرک طایفه ولایت و الی بودند و باز پس این گروه که معروف به آبا و یا شتمن آبا و است
و از سلطنت دست کشید و پابراه نهاد پرستی و یکتائینی نهاد و گویند در عهد ایشان ملک محمود
و آخرین موفور بود و بلند قصرهای معش و از چمنهای و انهای و لکس و مؤبدان نامور و خردمندان و ثور
و خدای پرستان و پرستیزکار و صاحبان کفزار و کردار و سپاه و صلاح از همه پادشاه و پیکار شایسته
و پیلان که و پیکر و بار پیلان البرز باز و سپرد و مرگب اموار و کستان و چار پای بسیار و پیلان و سوار کار
اگر مورد و پیران و پیران بران پیوده و کشتیای اغنیه و اغنیه شریف و ظروف و اونی نقره و طلا

[illegible]

ایشان یاسانساند یاسان پسر شای مهنول بود و تخت را نوازیرک و پر پیر کار و نامدار و دخور زوکار
لایق فرمانفرمائی بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بجای مبعوث گشت چون بزرگوار و الدش کنار از
جهانیان گردیده بگوشه شده و در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر بهم خورد و کونین این بیا یونی سیمین
و جانشینان ایشان چون بدی و مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گردیدند چنانچه ایشان را تاب دین
و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان گشتی چون سلسله آتش چنان گشت یاسان حسب الوجی خود را بخت
سلطنت جا داده بدی بر انداخته ازین کرده باز پسین یاسان آجام بود این چنانچه خاندان نود و نه سال تمام
سلطنت پیرای آمدند صاحب امیستان کوید که این سالها که باز لغتم همه فرسالمای کیوانی است یکدوره شست
کیوان که سی سال متعارف است یکروز کونید و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و این نزدانیان آنست که سالهای همه که اکب بنفشانه را می نویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجی
مایه و برجی این مایه و برجی این مایه و ناسیدی این مایه و تیرسی این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه و آنکه یکسال
ماه شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنان
که چون اختر دوازده کاره نه را یکبار سپایدا از یکروز کونید و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قی کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجی و فرسال هرامی و فرسال هری و فرسال ناسیدی و فرسال تیرسی و فرسال مونکی و علاوه بر این
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرورز نامند دوم سالیت که چون کیوان درسی سال یکبار دوازده
کاشانه سپایدا از آن سال کیوانی کونید و گرامه کیوانی مانند اوست و سال و نیم در هر برجی و برجی دوری
دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا که سال هر مزی نامند و گرامه هر مزی مانند اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی بنیاد سال و ماه هر جا که در کشتایان کو نیم آن سال ماه شمسی قمری متعارف شد
مرا دوازده روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر عظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور است
و پیوند بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان آجام و گذشتن از این نگوییده
مقام سخت کار جهانیان تبا شد چه بر او کشته که روشن روان و دانش کو بر کنش زیور بود و جهاندار می میل غدا
و در پستاری یزد گذاریندی و کسی خلوت حضرت اورا ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست ستم بر کشت
یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع الکنده شد و خندقهای حسی پناشته گشت و بی وجود دوسر و سر با جبار کرده

و از او نقل می‌شود که بعد از آنکه از خون کشتن ایشان در آن گشت و از آنکه زمانی از مقتود بی‌عده و اجنه‌ها
که در عقل و سبب هم در کجی نشان فرود می‌آیند و کار بجائی رسیده که این مردمی را نکندند و این چه امر حق
نقاس است و نقاس نشان افتاد و بنای کشتن و شهر بدیدار کند و نکند و محشوش سباع کوز و سگهای کوه می‌شود
بعد از آن با هم در بنزد آمدند بسیاری از ایشان بکسی که رسید پس و الا که هر کشتا و بنا بر وحی نساوی و امر
آمر عالم آمد و بنایان کشت و این داد بسیار نور و نور او و او را که در دست از وای اجاره
بودند جمع کرد و او را بنا برین ابوالشکر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در بنزد گشته شده بودند و کوفی
نوی و بوی و در گرفته و کجرب آن که رسید و بنور را که مرشد یعنی کشتا و فرزندانش بر او آورند و دوست
ایشان از آنرا زنده باری یعنی حیران بی‌ازار که تا که دانند و آنچه در تاریخ است که کیم مرشد آمد و از
با دیوان خبر دگر دندار دیواند و دینهای که گشتن زنده بار و آن راست همه بیکجه این دیوانست با هم
جهانشا و حقیقی کیم مرشد کتاب سادوی فرستاد و از او انرا دیش سبک و دین و کس و جشید و فرزند
و منوچهر و کیم مرشد و زرتشت گشتند و از سبب این پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت که آباد کیم مرشد ایشان را
و حق فرمود و بدین معنی آسانی تا ما به خرقه خردان عنایت کرد و صغایف و کتب ایشان موافق نامه را است
و غیر از نبوت بر خلاف آبا و کسی از این طایفه حرف زد و وزیر و انیان از این نام و این نام را با و تطبیق
میدهند و از دست را و خنجر سببایی که بنده یعنی نبی رمز کوی کلشاسی شاهان چهار طایفه اند پیشدادی
کیانان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهر یاریز و در دست و سلطنت این فرخ خدیو
شش هزار بیت و چهار سال پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیم مرشد و سبک و دین و کس و جشید و فرزند
و تهماسب و یونان و جشید این یزدان پرستی و خدشاسی و نیکوکاری و پرستیزکاری و نور دینی و پوشیدنی و
زن نواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب جشن و سوره و از امیر و از و از و از و از و از
و کلاه و پیرایه و سحر و مراتب خدات و تمیز مرد و زن و از اخبار ساختن و دینا و خن و عدل و داد و
امثال آن بموجب وحی سادوی و از دینی و دین و تعلیم آلهی و حدس و صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و از
از دین و او را دینا در شش فکر کردیم بعد از ایشان و الا منشان کلشاسیان با الهام مدانی و پیغام بر دین
همچونش بر فرزند دینکین برین روز و به و آرایش که می‌سید بیشتر پرستش فرخنده می‌نماید است بلکه از
مستطبات این طایفه با خبر بر افتاد و دکتر ک باقی مانده عقیده سببانی است که از آثار دولت مملکت و از آثار

انجام حکومت یزد که در جزایر ضحاک به پیشتر بیکه اسیر می کردند و داد و این در عدالت شمار و پسر کار و جانی
 و که وار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا جمعی اولیا و فرقه صلی و اتقیا اند و محالست و سپاه سحر رسیده باشند اما
 و خورشیدان و بادستانان پیش از کشته که از نه آباد تا پاسان آجام اند بغایت بزرگ و اند که اصلا در کشته و کردار
 بدی که امون ایشان کشته و بر خلاف سپاهان فریبست که شریعت به آباد است و نه سپرده اند و ترک ولی نکرده اند
 و این طایفه که سنده که کتب بغایت بزرگ اند و قبله و دینان انسان در روز کار و اور و پوریا که دارای اسکندر کرد
 است و از نژاد گیان و پوینده کیشین و اینان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند و اور و فرمود
 که بیکه و تن آن کرده که چاست آمد دم نام شهر و مقبره انبیا و اولیا و گفت که در ایام زندگی بیکه پیچ نمی و ولی به
 یکروزه راه تافت و چون بجا که سپردند از کور بردن بر نهنگند و اکنون بجا که آمیخت و نشان نشان آمد و گفت
 روان انبیا و اولیا و فرغانی تر است و اور پاسخ داد که جرم آفتاب بیکه چه پایه نور گستر است و تن بزرگان تو
 بیغوغ پس بیکان بد آنکه روان او مانده تر است و بد آنکه آفتاب ال آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نیاید
 و فضل و وجود مساوی بر خیزد و انبیا و اولیا و آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فضل خرم و خلایق
 شاد داشت اما این مایه است که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند و سالت گشت با بجه در آخرستان آمده که
 عقیده سپاسیان است که ستارگان و آسمانها سیاهی از او بر جوده اند تا برین سیاه کل سیه بهفت کانه
 پیرینندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات ابطال مناسب در خانه نهاده
 بودند و هنگام منسوب بان بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی بیکه با بجامی آمدند
 هنگام مخصوص آنچه بایستی از خود خلد می و بزرگ میداشتند آن خاندان بیکه رستان شیدان و بیکه رستان شیدستان
 می نامند تشریح پرستاری سیه سیه به عقیده سپاسیان در آخرستان آمده که بیکه رشت که او از سنک سیاه پیا
 بودند و آمدی بود و سر او چون سر نوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوگی و بر سر تاج نهاد
 و بدست راست او پر و وزن و در دست چپش ماری و بیکه گیده او از سنک سیاه بود و بیکه رانش زنجیری و
 حبشی و سیاه و رخنان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میوه و مانند آن می افروختند و طوطیها
 زبان که بیشتر می گفتند مانند هلیله و هلیله و امیدادند و با قین و کشتاورزان آمده از جاف و رسا و شایخ و صفا
 بصرف و مهند سین و جادوگران و کامران و امثال آن را از دیکه کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز بجا
 شدی و کار گذاری ایشان انجاستی و سخت بسلام انجام میرفتند پس پادشاه را از مزیت میگرد و مرد می که

منسوب از بهشت گویان توسط سالاران و کارکنان این که که از پنجای ایران بر دنیا و شهرها و بیست
و عیار که تعظیم است چنانچه دریندی سری و بنای حضرت و پیکرت برز و خاک رنگ بر و بصورت مردم
روی او چون گرس و بر سرش و بهیچ و بر سر او روی خنسی و روی شبنامی در دست نهش و ساری و بهشت
چپ ابروی از آگینه و پرستاران این خاک نام دهند و سفید پوشیدنی و انگشتی نقره و کین حقیق و شندنی چپ ابرو
و اشال آن از عقند و طعماهای شیرین کشیدنی و علما و قضا و علمه دین و دوزای کبار و خواجهان بزرگ و
شرف و حکام و دیران دمان گوی بودند و بدانجا بدین محل و بکار خویش بر و عقندی و علم آگهی شیرین و نازک
و عقند است بهرام با پیکش از شک سرخ بود و بر پیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست رهنش سرخ و فرود آمد
و دست چپش زرد و آن بر داشته و شمشیری خون آلود و دست راست از نیایش بدست چپ و در میان آن
که سرخ پوش بودند و نداشتن ترک و انگشتی ای سر و دست بزرگ و سوزند و اشال آن طعماهای سرخ
کشیده شدی و امر و بارزان و لشکریان و خداوان بزرگ و ترکان و رومی او بودند و اینچنین مردم و بهر
سالاران این که پادشاه مردی با عقند و دوزی بدان ذکر و این که بودند و کشیدنی را در حوالی آفتاب
انسان میسر نمایند و زندان آن دین گوی بود و پیکشت آفتاب جهاناب عظیم تر از بهیچ بود و آن
کشیدی بر و انشت خلا و از درون مرصع یا قوت و الماس و حقیق و اشال آن و پیکر و خنجر از طلا و حجر
ساخته بود و بر پیکل مردی که در سر داشت و بر سر تاجی که از نایه مرصع برایت و بر دیریم را بهشت سر و
چینی شایخ بر پای تو نمند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند شبنامی و در دست بهشت نقبی از زرد
در کردن و عقدا و از او هر دو پستان این که زرد پوش و زلف لباس و زین تاج و مکر مرصع یا قوت
و الماس و مشکای آفتابی و انگشتیهای طلا بودند و اشال آن از عقند و طعماهای حریف شیرین کشیدنی
و نوک و مسلک طین و نوک و امر و مردان بزرگ و همیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم و
گوی او بودند و تازه آمدگان اینخانی به توسط سالاران این که که در سر و او دیدنی و کشیدنی با سید ابرو
و در سفید بوده و از درون بهر طور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که بهشت سر داشت و بهشت
راست او نشسته و در دست چپش شانه و از و نشی آن و نظران و اینندان بودی و پرستاران آن سفید
بانهای میگرد تاج مرصع بر او را دید و دست انگشتیهای مرصع مردان و بیرون شیرین نقد زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی میکردند و کمرش که پادشاه در غنی چه در آتش زنان بهیچ نیا بدیدی و مردان می

می بودند و طعناهای چرب می گفتند و خوانین معطر ریاضت کشن زیدان پرست آنجا می باز جانی آمده
 وزیر کران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودند و بتوسط این کده سالاران مردان بادشاه را
 در یافتندی و بتوسط زن این کده سالاران زنان بازان و کدورت تیراز سنگ کبود و پیکر عطار
 نیز از متن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
 افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخود آن
 مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار دازرق پوشش انگشتهای زر در دست و طعام ترش
 مجلس آوردندی و در راه عقل و فحاشان و اطباء و بشاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران
 و تاجران و معماران و نجاران و خطاطان و امثال آن آنجا بودند و بتوسط سالاران این کده بادشاه
 را دیدندی و تکمیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و کدورت ماه سبز رنگ بود و پیکر مرمی بر کا
 سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سر و دست برنجی در دست او در گردش طوق و
 بدست راست نصی از باقوت و بدست چپ شامخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشته
 نقره بدست و ضمیر عربی و امثال آن می افتادند و طعامهای شور آور دندی و چوبیس و رسولان و پیکان
 و صاحب خبران و مسافران و عوام انظار اندکان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران
 بادشاه را دیدندی و در پیکر کاخ خدین وزیر و سپهسالار و سواران و پیکاری کده کار بادشاهی مشغول بودند
 که کارها از مستغلات پیکر آن کده است در خورستانی که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز نقره ستر
 بود و اقسام طعمه و اشتر به آاده و پیکر مانع خوردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
 بیمار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاگاه آگاه
 بود چون بشهر آمدی از مستغلات هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که اگر اکب بسیار اند و شکل
 اگر دوی است این پیکر برای آنست که روح ایشان یعنی اگر اکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
 برین صورت با مشغول شده اند و چنین پیکری با نثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتی نامی دیگر اند
 چنانچه بداند که در هر سال ساخته بودند شمشاد و در بزرگان و پسران و سایر بزرگان و اینان چون بکیران کده
 می رفتند با جامههای کبود و بطن بر وضع میکردند و با شکی سر در پیش می کردند و در هر کده بالباس و در هر کده
 و قاضیان و در هر کده بالباس مخصوص بر ام می می گشتند و در هر کده آداب ملک و پاسبان

دست برنجی
 دست بند زان است
 باشد از طلا و نقره که در
 دست گیرند
 ۱۲

روزی پادشاه و خوش بختان در تیرگی و بیخاست و عداوت که در دکان و در شکاف و در تنگنا
 منتظر است و اگر نه در هر خانه یکدیگر ای که کلب بر در تفصیل آن در نخستان مذکور است اندر یکدیگر
 گری ایشان چنان که کلب نیز ساخته بودند که مثل حقیقی است شهر را سرانی پادشاهی نمیده بودند و در بر آن
 این محبت میکرد و پادشاه بر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کلب از تاباری که در بر
 کند آن کلب بر روی خویش را نودی تار و دود و صفت صفت بر دم نماز بر دندی مثلاً در جوشید
 روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بپای نذر و زربخت و تاج و تین مرتجع بیاورد و الماسین از پنهان
 بسیار از تاباری که در آن بین سنگها مرتجع بودی نمودی و در زیر تابار چندین مرتبه یکی از دیگر یکی است
 بر روز و ترسانند چون تا کشور زاد که جای وسیع بود در آنجا فروزان سپاه ایستاده شده بود و دندی
 چون آفتاب از خضر و از شرق تابار سر بر آوردی همه مسجود می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابار
 منظر است بگوشت فیض که در ملاطین بند کزاج و گوشت و روزهای دیگر از تابار ای دیگر خود و فرزند
 و همچنین شاهنشاه و روزهای سترگ ایشان بالباس گردیده بیکدیگر رفتی و بگفته تابار بر بیکدیگر آن تابار
 و در روزستان یا دواستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جانی بود که تابار از شب تابار
 بر تخت می نشست و کار کنندگان گرد او می ایستادند و به پای و دواستان جای داد بود چون پادشاه و دوا
 ستان نشستی هیچ کس از رفیق آنجا نرسد و دندی پادشاه تخت تابار برآمدی پس بر روزستان و دواستان
 و روزی که کلب از برجی برجی و نام مستوده بر لبه بیکدیگر شدی و هر یک یکی از بیکدیگر ای که کلب تابار میرد
 با گونه که تاسد شاهی را نمودیم و در فنج روزی عید بیکدیگر تاباری آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بر روی
 و بر تابار پیش بیکدیگر ایستادی و مردم بزرگ پای پادشاهی ایستادند و خلایق بنوعه در کشور زاد گرد می شدند
 و آخر زمان از می بردند و آنکه در تیسار و سائر که که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کلب با چنان پدید آورد
 است که اجزای ایشان در فردین جهان آثار پیدا شود و بی محال حوادث عالم منحل مطیع حرکات علی اجرام
 لذت و هر سازه را مناسبی است بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبعی
 بدانکه پس هر آن خدای بفرمان و ادوار بازمایش بسیار و توقف باصل شد بر خواص و بر جات بروج و آثار
 ستارگان و بعضی است بر آنوقت که فاعل همه ستار و قابل موجود بنوع آن کار نیک ظاهر کرد و لاجرم منظر
 و فرزانگان چون خود متذکر فعل کلب در عالم ظاهر کرد و آنوقت را نگاه و متذکر آن ستاره و بیان

[illegible]

نور محمد باقر
مفتی محمد باقر
زار
۱۴

بیکل و فیض
تجارت و حاسی ریه
و بعضی صورت و
تند و هم هست

ممل و در فتنه و تازیان که است گفتند و گویند از صور تمام یکجا که مباد و بعد از آن غلغای نامدار است
در کعبه که بسته اند یکی حجر الاسود است که یک کبریا است و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او ایستاده چنانکه
حجر الاسود را که یک کبریا است و از زنان آبادیان مانده و بزجا گذاشت و یک کبایه دیگر را که قریش آورد
بودند آن زمان بصورت که آلب بودند شکست و برداشت و یک برنبره را و بیات خراب ساجد و بسیاری
از پیکارهای فارس ساخته بودند لاجرم حارب بپایان پیروز شده است و تقطیع و زخمی که روز ناپسید است هم برین
وال است و بر این هم غلبه بزرگ است و داشت یعنی تنی را که بر بصورت که آلب بود برین انداخت و تقطیع هم لایق
که از او گرفته اند و دلالت باین میکند و سفید یا لایق که آلب شده بدین عمل میفرود و قراط حکیم نیز فرموده که
شد که خیر بیکر که آلب میسرند و تا پیش سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که یک شهر بخت باشد ساخته شده
است از فرزندان و از آن شهر افروخت و پیغمبر از آن شهر شکوه و بیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون غلبه
شوقه برانند از آن شهر فضا که شد و در راه برادران بر او شکستند و گفتند که خیر هیچ علوم خیر و دانا و توانا بود علی از
احوال غلبه بر فرمود و عا که در تابیر بر ماند و آنکه اکنون شود و بپس غلبه شده و گویند و دیدند آنجا که
رسول مدون است و یکجا که بود آن یک کبریا که را حیدر میگویند یعنی فرعون است و درین مرتبه است و
تازیانش مدینه کردند و او دیده اند که در نجف اشرف آنجا که رفته امام زمان علی است آنجا که بود و فرمود
پیرای نام و آنرا گفت میفرمانند یعنی نا گفت و گفت آسب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
تمام جای امام حسین علیه السلام آنجا که بوده است و کربلا را نیز میگویند یعنی فعل علی و
اکنون که کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی کتوده است آنجا که بود و شید پیرای نام و در آن مقام
تسایش های امام اعظم ابوحنیفه که نسبت آورده بود و بر پیرای هم و در کوفه آنجا که مسجد است آنجا که بود
روز از نام و در زمین طوس آنجا که شید امام رضاء است آنجا که بود و در خرد نام و در آنجا که را
بجایی نام و دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس این نوزد بزارت آورده و رفت شهری
و در آنجا طوس گذاشته و موسوم بطوس ساخت و در آنجا که اکنون رفته امام است آنجا که بود و در آنجا که
نام که او شهر بنو بهار است و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگویند که بنو بهار است و بنو بهار که در آنجا
ساخت موسوم با آن و آن موضع اکنون در خنیش خنیش الدین است بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند یک کبریا که آلب بوده است چنانچه در دوار کا پیکر که در فعل

که
بنویسم چنانچه

شید
بنویسم چنانچه

همین
بنویسم چنانچه

اصل بود و در گیوان نام که سندیان دوازده کشتن در درگاه پیکر کیده گیوان بود که گیوان نام
 که گشته و در ستر پیکر کیده گیوان بود و ستر نام یعنی در آن ستران می آیند ستر زنده ستر شده و ستر
 بسیاری از جای های بختی و جبران قوم را نام برده که پیکر کیده می ایشان بوده چون اباریان و بیجا
 رسد مرسم زیارت بجامی آورند که ستر جای گرامی بخوبی دیده و خوار شوند و اکنون بسم پیشگاه و شایان
 جانند و سائق و مخالف را قید و حصر با همه پیر و پیران و الا که شمار ناماز میبرد و راسی گوئی ناته که پیریت
 سیرین که امت تخته مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه قدر که در سخن که خردینست از ستر
 آسانان جام اصلا ند که ریت و اگر ریزی باشد آخر نصیح کرده اند که مر است و بعد از آن در کشتن ایشان
 رزمی نیست آنچه را تاویل میکنند که ستر کیده اند ستر است بدست دیو کشته شد مر او است که در جنگ
 بجنگ ارمو و خود آگاه پی نادان عصری بکشتن تها که دید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین بر او
 خوانند چنانکه در پیمان فرسنگ نموده اند و گویند بعضی جارام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 به خیر قوی بدنی و اندک صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پیرشکان و وزیرکان پیدا آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و بخت و صحو و قطع بدن بود و تحقیق است
 مقام درین نامه نگارش پذیرد و گویند و مارده که یعنی فتاک یعنی اشارت به غضب و شوق و ابله و نفس
 او بعضی جا بخوی او از بدکاری و فتنه بردوش فتاک از مرض سر زده در چشم مردم بار و میموند
 و تسکین در دوان از مغر سر آرمی بود و گویند سیمغ نام حکیمی بود از جانیان که ستر کیده و دود که کیده
 لاجرم او را بدین نام میخوانند و در کار و نشان این نام بود و اوصاف او زلال به علوم غریبه اطلاع داشت و
 گویند آنچه در عوام مشهور است که گیوان ستر صعد و بر آسمان نمود و فرو نهاد و در خواب بودند و دیداری که
 نشین که برادر کاوس بود از آئینش جانیان که اندک داشت و آنچه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار قضا
 چار خشیج و کشتن حوس سخره و نیزه و نیزه و وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و زانیهای کشتن آنچه مختصر
 ایشانست از جسم و شوق و از و صعد و ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
 و بر ستر دی یاوری ایشان برین جهان و فرایز آسمان بر آمدن شاید و افادون ایشان نرسیده با آسمان و
 از پائین اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت مدتی باز کردی
 طبیعت خود که زمین از جاد وانی بشت و وطن نفوس است مخرج کف خط غافل شوی و صعد را از زمین دور

دشت
 یعنی قلعه دشت
 و بد باشد
 ۱۲

سه آباد
 نام اولین پیوست
 به جمع شت و کتا
 آورده و در سائر
 خوانند
 ۱۲

پیرشکان
 چکان و طبیان و جابا
 را گویند
 ۱۲

خشیج
 و بعضی نقیض و ضد
 مخالف باشد
 ۱۲

دسپاسیای

و هر دو است با لشکری نماید و نزد آبا دیان اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود و آن روز تعلق به صاحب
 ماه دارد و بلکه تعلق به هم نام حضرتش دارد و لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
 به کام نماید و آخرین کند به خدا و نذر روز و چون سودبار باشد یعنی پنج روز یا ده آن خوشگواران بچانه را بستانند
 و گویند سر دشت بهای روز با کارگران سر دشتان با مانند و این سر دشت بهای به پنج حضرت نیز خاتم اند و چنین
 گویند بیکر اسر و شهاب تاج اند و خوشگاران که در حکم هر کوی اندی شد و اند غایتش این پاکیزه است انباشت
 شدند گرامی تر اند و نیز به کام رفتن بر ستاره از ستارگان بهنگار روان اند خانه بچانه روز نخست جشن کنند
 و بعد روز دهم و از آنجا بهای سود آموخته اند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا یوان
 بحساب اختر شناسی روز غره شاد گنجینه و همچنین عید بزرگیت که ستاره سیاره دور مقام کند و روز را داد و
 یعنی از پیروی نامند از دهه اگر چه در هر روزی در پیگیر که جشن بود و چنانکه در نامید روز یعنی آید و بیکر گاه
 نامید تا در خورشید روز که نگین باشد جشن بزرگ بودی که مردم بدان کردندندی و همچنین چون ستاره
 در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان نگوشت هیچ دین و آئین بر و انست و بگشتی توان باز
 رسید و هیچ دینی از ادیان مشوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران را آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دهند
 که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار آوراید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بهشتی
 پس از سران با و توان رسید اگر چه یکی اسپهبدان یا دیگر یکی از مقرران بد بود و یا همه سالاران با هم ساز گار
 ندشته باشند اما کار فر و تر از خود تو آمد ساخت پس نزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
 ستره رسیدن بجا گشتن زنده بار است یعنی جانورانی که از آب گش برسانند و جانور بخند چون کاه و کوسند و ستر
 و لب که از آنده اینها سازگار نباشد و با کوهی ریاضت و بر سر کاری با همی نماید و گویند اگر زنده
 کش با خارق عادت دیده شود و او را رستگار بناید و انست که آن آثار که از او مشاهده افتد و هر
 است و اثر بوی گیش ریاضت است درین سر و چون مودی است و در سلوک کامل نباشد و او را و شاد
 جز رنج نرسد و از بدن زباده و چنین رضای صاحب خارق عادات را درشت و سایر بجز به نجاست اند
 و از بزود بطریات اند و ده ششیه کرده و گویند در پی کیش از آن زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم را
 میدارند بظانتهی رفعت و خوض و خورند که اند مثلاً از او گشتن اسب و کاه و دور کردن و بر انداختن
 از خود صفات بهایم نه اگر زنده بار کشند و بجز زنده گفته اند که مرفوعین متاخرین تحقیق نا کرده نگاشته اند که تم

سر و شش
 بعضی چریل و ملاک
 است

شست
 لفظی است فارسی ترجمه
 لفظی که در جوی حق
 میگویند

ستره
 بوزن بزرگ مردم
 بنایت جبه و قوی کل
 و زشت را گویند

سپهبدان
 نام سپه سالار و خدایان
 و صاحب لشکر باشند
 بیکر و دیه

خور
 جبر و حجت را
 گویند و در هم
 گویند

آب و سرکه یکی را در دو چرخ خورشید که غلیظه اندست نیافتیم چون از بافتن این پایه باز جسم کفنه خیزین
 و سبک والا در غایت محافظت زنده بدارست و سرادون بدکار و نوزادین فرود آید و گشته شدن و آید
 خود سال بکوشش و از ناز و بلای آسمانی و خشمها آزرده شدن و خود هر خوردن و خود را تپا
 ماعتن جزای که دار بای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز با دوش کار کند
 باشد و رنج شدن خود و سالان نو سبک و بد چیدن است اما آنچه از مردم همیشوار رسد اگر ناخن ظاهر بود
 نیست بلکه از شکر دین نشاء حاکم یا نشاء آئیده و او بر سر و شراب و سکر است مغرط آشامیدن و خوردن
 که از پوش بی بهره سازد و زرد ایشان را نیست بدین دلیل که کمال مردم همیشاری است و سکر است
 درستی خود را بپایه جانوران دیگر کند اگر کسی شراب با و اطاشد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی درستی
 را بجهت سازد و از آن جویند و بکمر را سزایند و درین پیش کشش کنند به جائز است یعنی جانوران جانور
 اگر از چرخ و سرخ و باز که جانور کنند اما هر که ایشان یعنی تنه باران از زنده بار و تنه بار زنده
 میزای او بود چون اینها را یعنی تنه بار از اهرم کشند نیز خراب شد چایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بود
 اند و درین نشاء داد که از دیشا بر این خویان دیگر زتری داده تا خون خونی خون بریزد و چون اینها
 تنه بار را بکشد میزای ایشان باشد چایشان خونی زنده اند و خونی میزای اینها دلالت میکند بر آنکه زنده
 خون بوده اند اما مری می باشد اینها را نتوان گشت مثلا چون کجنگ بچه در خوردی خود نتواند از اجاله
 داد و حیوانی گشت پس زنده بار باشد چون توانای بریدن بجهت حشرات الارض را بخورد و هر چه از
 حشرات ایشان یعنی گشته کان نیز سزادار گشتن شوند چه در نشاء سبکی خون رنجیده اند مثلا شخصی ناخن کشد
 بکشت مرزبان بفرمود که او را زنده پای در آید ولیکن کسی که خون ناخن کرده باشد و برین گناه در نشاء
 بود چنانکه کسی را از زندان بفرمود که زنده بار بر دار پس حاکم یکی از زندانان که بدو را نیز زندان دارد
 غیر ازین خون ناخن رنجیده اما اگر انسان زنده بار را بکشد او را نشاء گشت چنان شخص قطره بکوی تنه بار
 جزا داده اما اگر کسی دیگری بکشد زنده بار تپا که در دیشا او باشد و محافات آتش پذیرد و
 اینکه زنده بار بکشد تنه بار گشته شی را آفت مثلا کاه و در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاه و
 در بسیار بود در دیشا بکشت و بیکار که قتی و باز که دمی تاجی را بدیشان بچکان کرد و درین نشاء بار
 صفت غالب بصورت کاه و آند و جزای که در خویش برگیرد و در بر این خون بدست تپا باری چون

وسپاسیان

بر مکان های جزای تند بار است که در دم خورند چه گوشت خورند صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورند
خوش کنند بصیحت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درنده گیت بلکه غرض از قتل تند بار بر افکندن است
و ایشان یعنی نزد ایشان را خورند نهما است که اکنون مردم این خورند با کما و گوشت خورند و می آرند چنانکه به
نزد ایشان یک کوزه خورش است که از زرد کبکینی سمار و غ به پزند و گوشت را میست که از پیله سازند و امثال آن
بسیار است و اینکه تند بار در کار کشند از تیر می خورند و اگر در خانه برای تند بار تند بار کشند مثل کجک
برای باز مردی است که آنرا از خیمه که فرو دراز میسر است و این کار را او کند و میسر بندی چوپره بود و
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبع پیش از کشا که مدارید از اینان بر آست اصلاتند بار را نگاه
اند چه محافظت ظالم فرمایند و در کشا ایشان باز و امثال آن می پرسوند جهت جزای تند بار مثل بانه
که بر من است افکنند چون باشه به پیری رسد جهت به کاری او را سر برند و کشند و طبقات اولی بی نگاه
داشتن تند بار را پاک میگرداند و در خانه صلحا و علما این شتر نشود و درین کرده یعنی سپاسیه بر تاض
پر سپهر کار بسیار بوده و بغایت تاثیر یافت اندازار یا ضت اختیاری که عجارت از سلوک است
که با باشند نزد ایشان سزای کار بد است و شراطی بر روی نزد این فرقه بسیار است چون خد جتن و با دانشین
و تجریده و فخریه و پریر کاری و آشنائی با هر کسی و در بانی و طول و شکلی و بر داری و خرسندی و بر دست و
مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان بودند به شیار انده بودند خداجوی و در شرح مرسوم بکام خمیر و
که متن منظوم شد از کویان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پرشکی و آماناید با آنچه از اخلاط
بر تو شیر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه و باز خویش و در کند و با همه صلح کرد
و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شاربستان حکیم الهی فرزند بهرام
ابن فرما و چنین آورده که از خدای متعال روزی سه درهم کم کند تا به درهم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود
پردازد و آئین کرده با کسی بکند هم رسانیده اند و مدار یا ضت ایشان بر پنج خیر است که سکی و
خاموشی و بیداری و تنهایی و یادیزدانی و آذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است و ذکر
یک ثوب است و یک در لغت آذربایان چار را گویند و ثوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چا
کوب نیز خوانند و ذکر سیاه ثوب است سیاه را نامند یعنی بر ضرب و سه کوب هم میزنند و شهبانند
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شهاب و چار است و از آنهم چار و ده انتخاب نموده

سما و غ
رستی باشد و دیگر
فرکان رویه

در خیمه
به خوی و طبیعت
وزندان بان و دیار
و خیل را گویند

۱۲

سپاسیه

یعنی سنا خواندن
و افرین گفتن

۱۳

پریشکی

حکیم را گویند

شارستان

نام مکانی است

گوید و بهر نسبت چون تازی بهندی گفتن بواسطه این دیگر تصور است چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جا نگیرد و تا چنان شود که بیکر نیز از نظر اول او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آیند در نظر بدارد و بیکر خویش را بیکر و تا از بسیاری و زیندن از دل او جدا نشود سپس بدل تو بخواهد یا بیکر
منتهی دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میچیند و درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و
عین نیز ممکن است و روشنی دیگر که از آنرا آوازه نامند و بهندی نامند و تازی صورت مطلق خوانند و بعضی از ده
سپهر ملت جزئی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آنکه بر حسن اشارت
بدین صورت مطلق است و جوابه کافض شیرازی فرماید بلیت کس ندانست که منکر که معشوق کجاست اینقدر
هست که بانگ جزیی می آید و طریقی میشوند آن چنانست که گوش و بوش بر مغر کار و دودشهای تا
در خانه یا در دشت آن آواز میشوند و ذکر همین را دانند غریزی گفته رباعی من آنشوخ طنار امی شناسم
من آن بایه ناز امی شناسم بجز شرم آید شب آواز پائی تو بودی من آواز امی شناسم پس چشم کشوده در
میان دوا بر دگر بگری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب و همین اشارت بدین
ظهور است با بیکر که خواهند بچشم پوشیده تصور آن صورت که از نگرستین در میان دوا بر و پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نکرند تا بی تصور بدل نگرستین در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و بیکر خود را
بدل سپرند و از برون بیرون شوند هر که بنید باید آنچه باید بلیت عنهای دوست بر در دل حلقه میزند
شانجی بگوید که خانه دل رفت و گریه انداخته تمام که بایستی چون و چگونه و بی رنگ و بی نمون را که بیارسی از آن
و تباری از اسم مبارک الله و بهندی از بار بریم زنجیر مخوم و دست می شود و بی میا بخی عبارت عربی و فارسی
و بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر و آگاه تا آنکه از سایه های وهمی برهد و بایزد پیوندد و حضرت مولانا
جامی فرماید شجر تو جزوی و او گشت کر روزی چند اندیشه کل پیش کنی کلان باشی گفته اند از وصول مبارک
که صدقیه از انبیا و ائمه تعبیر کرده اند پیش عظمتی اشرافیه ایران دانست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان
میست شود بلکه را دانست که چون آنوقت ظهور فرماید در نظر حکمات سارده و پیا از آن پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه او را سکنی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست
و اندر چنانچه متعجبان هر فیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده باشند غریز و قلیل اند و بی معلوم گشته
اند و آینه انوار که بره سپهر اشجار کرد و بر شردن درین نامه بچند بی از آن مشت آور گویان در جام بچرخید و آورد

باید دانست که حالت بنفش چهار است نخست زنی را که چو خیزد در خواب باشد و خواب است که بخارا لطیفه
 از طما میگیرد و رسیده باشد به بان برآید و حسن ظاهری را به یکجام تجاسل فرود بندد و هر چه در آن یکجام دیده شود
 از انبساطی چنین آب گویند و بنامی رو یا خوانند و بپند میسوزند و بر ترانین سوسپست که بتازی عیب است
 و بر غف پندوان سوسپست و سوده و انجاست که از برین جهان فاضلی فایض شود و التذاذ آن فین حوسا
 ظاهر را بر بندد و بر چه درین حالت دیده شود و بنام گویند یعنی یکاشند و آنکه پوشش و ازین باشد که بتازی
 صحرارت از آنست و بپندنی جاگرت و بر یکا اشارت بدان و انجاست که فاضلی فایض شود و بی حوسا سستین فاض
 وقت یکجستی معنی کشد و درین یکجام آنچه بگوید و از این آب گویند یعنی معاینه و بر ترانین ازین کستن است که سبک
 سیه و پسته و بتانی عکس فایض بدن باشد و چندی بر پودر پوشش و بر چهرگیان که سیدت بعضی روان را چون بر سرین
 که هرگاه خواهد جدا شد و جهان نور برآید و باز گشته بعضی تن چویند و فرق در میان صحر و خلع است که در
 عبادت در توبه از فایض سکن فاض نامی در کوحاس صاحب وقت بعالم معنی شود و فایض که با فایض از حوسا
 برگاه خواهد از بدن کسلد و بخوابد بازاید مولوی معنی فرماید بیت تن تن زنده یار آن گزین تن جدا شد
 از بند هزاره نایکب تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود و هست که از ازل است
 گویند یعنی لا هوت دوم جهان عقل که از ابریک نامند یعنی حیرت سیم جهان نفوس که از ازل است
 خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که از ایزد است و اندر پنجم آتش جهان که از رنگ مرایه ششم و هفتم
 چهار که بر دوازده رنگ گفته اند و زده صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و دخی موسوم ملک است هفتم رنگ
 و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی ناهیا پارس برین هفت گیتی را هفت گفته اند و می خوانند و آسمانی هفت
 را گویند و اگر سر اسر عقاید این ستره را بیکای یکدیگر نام نه گران پذیرد و لا جرم بدین مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون
 جمعی از افغانان باز پسین این طایفه را میبرد و دوین نظر از کتاب و دستان در آثار کردن بسیار
 کرده که در متاخرین کابایان و آذر بر شکیان آذر کیوان بود و سب او بدین گفته است آذر کیوان
 آذر کتیب این آذر در دشت این آذر بر زیرین این آذر خورین این آذر این این آذر بهرام این آذر نوش این آذر جستر
 این که آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این جستر آذر ساسان که چهارم ساسان است و پنجم آذر
 ساسان که مشهور است و سیم آذر ساسانست این همین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست این که
 آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند این خورد و ارباب این بزرگ و ارباب این بزرگ این بزرگ این

آذرکیوان

۵۴

این شمسایان لهر اسپان راوند این کی نشین این کعبه داین زاب این نوزد این منوچهر این لهرچ از نژاد
 فریدون این آبتین از نژاد چشند این تمورس این پروشنگ این سیامک این کیومرث این یاسان آجام از نژاد
 یاسان این شامی جمبول از نژاد شامی کلایوانی حی اکاد از نژاد حی اسرام این آباد از نژاد ورم آباد که در آغا
 همین چنبرج ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
 دادگر نو شیروان بود آذرکیوان با زلی تانید ویزدانی نیز و این پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
 سلیم گوید بخت جوهر اصلی ندارد و حسیار چ بخت صورت آئینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام
 ریاضت شکر قلت غداش بکدرم وزن رسید حکیم الهی شامی فرماید آیات که خوری شیش پیل باشی تو
 کم خوری چریل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در خم
 و در بار پسین روزها از ایران زمین بهند بوم کرائید و در بلده غنچه چنکاه آرام گرفت و در هزار بیت و هفت
 هجری در شهر مذکور از آتش نیشیانیان بر سپهری افزانستان شتافت غریزی فرموده بخت هر که اعتراض
 وصل داند پوست را زندگی درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال بخصری بیکر بود و دست
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید آیات دلا ز نور ریاضت که اگر کسی بایستی چشمت خنده زنان
 ترک سرتوانی کرد ولی تو طالب عشق و جام می خواهی طبع مدار که کار در توانی کرد فرزانه بهرام در شمار
 آورده که آذرکیوان را در سخت سلوک آهنگ فرا رفتن دانش و عقاید فرزانه خان شد حکمای ترک یونان
 و هند و پارس و خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را به و سپردند روزی بمدرسه رفت بر چه از پرسیدند
 پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلوش نامیدند علی ثانی امیر سید علی سیدانی گوید بخت زشت
 هوس گریه و نوحه کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کرباب ریاضت بر آوری حسیلی همه که ورت دل را
 صفا توانی کرد ولیک این روش برهوان چالا گشت تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن
 که دانش و کشت سیرای عارفان نام بوده شنوده شد که گفت که دوتن از مستوفین روزی با آذرکیوان
 رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و را بچال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عالم با
 صورتی نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود دید و در سکر جال نوزانی پیغمبر دید که با و فرمودند که افی
 مزیدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و تا در میرد آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
 انوار سبعة قلبدیه و انوار متوجعه غلبیه و مشاهدات و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لا بهوت

باقی بجز دست شفاف و بطنه عارف و سر و عجب تاقین شایعانه قانع با شرفی سمع مرشدی است که کل سال
 بخدمت و غزلت و خلوت و محبت و آنکه لایق و درخور و احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات علم
 حق و طیب خلق عالم آداب معرفت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلخیص ذکر و ارشاد طالبان مجدد و زکریا
 مگر تصفیه قلوب انسان بجهت در شریعت مجاهد طریقت و عمل حقیقت بعلم الیقین و حیل الیقین و حق الیقین و حق
 در اصل و فروغ آن نباید مزیای آنی و را باند نکونید و بزرگ دانند و خدمت و راه بقصصات بشنوند و قوت و او شود
 و رسم دلجوئی با او و مرشد چند مرتبه بنامش مذکور را و دیگر با ذکر این من این مذکورات را در عالم کفر هم چنان
 صاحب حال از خواب بیداری و آمدن بر بخت و گفت آذکیران و پیران شهر گیت که رسول خدا و اولاد انبیا است
 و از او شنیدن فرمود گفتیم دین دوزخ از سوی آسمان آمده است و در نزد او برین رافت بجای که در دم
 آفتاب از او شنیدیم چون بختی راه سپردیم فرمود نامی از زمین کیوان بیامد با گفت خداوند یعنی کیوان شایعانه
 را فرستاد تا بهمنوی که کم چون بنزد او شنیدیم مرشد ما خود قرار داده بود که در سلام بر او بقت جوید و آتش
 جستن آذکیران و در و تر پاری زبان در و در و او و بر بی لب بر کشاد افرو اندیم و از خواب بیدار شد
 با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پرده ازین را زبکشید چون باز گشتیم مرشد و در خدمت
 خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان از خبر داد و از سر زدن او منع فرمود و سعدی گوید بلیت در میان
 مبرکه خالیت شاید که پلک نغمه باشد تا اینجا بنی است و آذکیران با اهل دنیا کم منجی و از ظاهر
 پرستان رسیدی و جز شاکردان و حق پر و باز کم بار دادی و خود را اسکارا ساختی شیع بهار آذکیران
 محمد عالمی گفته رحمه الله بیت گریاشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو پس و پس
 فرزند بهرام در شاکردان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آشیجی تن چون بلیت بدن به
 پیرین است که هرگاه میخواستیم از میکا میخواستیم بدوی پیوندم و در متن جام کجی که بعضی از مشایخ
 معانیات خود بر سر و میکوید مستثنوی جز ابدانها که بشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ
 و نه با دیدیم چشم روان روان بد میان روانان به خرج داده و دیدم روان جلدان را به چشمان روان
 چنین بر سر و دیدیم روان که بودند بر یکدیشان روان بنده انتم از بود و دنیا همه شدند بر و ش بزرگ
 در چون بسی بر می باقم فروغی از روان همی تاختم چه نفرو بر تو رفت این منی سر و ش بیاید آهر منی
 خدا بود و از من نشانی نبود و از او ش بیاد روانی نبود همه را نزد و سایه می باقم بهوش سر و شان همی فتم

واقع شد و یکی از برادران گفت که بقیه بر چار چار جدا بنماییم پس هر چار چار غنیمت را در میان
 تقسیم کردیم میان این دو والا ایشان دشوار چه دو کس که بر کس خسر بودن صاحب امور عیب خستری
 نرود و دورن دلماری دشوار نازی آلوده لشکر و اجران جمیع شب با خطره اند حضرت اسدند چنان
 مخفی کامل بود از نظیر انبی اسلامیان را که گروهی با عدم بیایت و جهل بر آن برد که او را بخبر
 بر رسیدند تا آنکه آنجناب آنکس را این معنی میفرمود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و اوستی اعظم
 و فدالتورین جمیع اختلالات را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صادق دینی
 این مراتب میکرد و در همین جواب در مناظره بود و نصاری و مسلمان گفته که در قیاس این سیران هم سخن
 داشتند و بعضی را خداوند و بعضی سپرد و انداخت و نیز روزی لشرا فی دلمانی با هم در جدل بودند و بعضی
 بموت عیسی قایل و مسلمان بکیات او مایل بود و از کریان گفت اگر شخصی را جنتی که مطلوب اوست ندانند
 سر راه برد و در خانه زند نشسته رسد از راه جوید بر و گفتند از زنده پس سلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
 بزرگم تو زنده است و پیغمبر خودت جا رسد گفته پس بیان فرمود که مراد از کیات کیات نفس طاقه است
 محمد را با عیسی هیچی است پیغمبر خوش را زنده با و دیدن آن نه بقا و حبش عیسی که آن پیش از قصد و سبب
 منزل طبعی نژاد هم را می نمود و غیر می گفته بقیه با مرغ هوا مرغ مرغ اگر بر و پیش از سر دیوانه ای بود
 از با بی نزد و و العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترد و که خلاف نفس را
 استغایست و گفت کافران ریاضت بر این در انجام مسلمان کرد و چنانکه کافری مرتاضی صاحب این
 عادات بود و شیخی بدو رسیده از او پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
 شیخی فرمود که اکنون اسلام کر می که نفس تو کفر پذیر است کافران استماع این سخن مسلمان گشت کریان
 گفت ای شیخی کافران شود چه نفس او اسلام حوی بود و عرفی گردید بقیه کفر و دین را بر از یاد که این فکرها
 در بدنه روزی باصلحت از پیش میبند شد و و و العلوم شد و گفت آنک آن دارم که در ویشی پیش گیم
 و چند جهان کسما کریان فرمود و نیکو است پس از چند روز پیش گریان آمد که دیلی کرد و آوردن زندگیا و
 چگونه دسانان آنم و و العلوم گفت در ویشی از همه که بشن و سا ان گذشتن است نه فرار آوردن
 سوداگر از بیایا کی کمیس را پوشیده بکسوت شیخی را که می اورد پس پی رسیدن گرفتند روزی کمیس
 رسید و گفت بسا با حرامیان را و مرا بر زنده خیر در این بود تا از در ویشی مقصود رسیدم آنکریان

پاره
 معنی نمیشد
 و با خورشید
 و در این باب
 و در این باب
 کینه

فرستاده
 معنی نمیشد
 و در این باب
 معنی نمیشد
 و در این باب
 معنی نمیشد

آذرکیوان گفت اندوه محو اکنون تو راه مرد را خواهی زد بلیت در نگیر و صحبت غنی شیخ صومعه کوچه
 و شیخ عری کبودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که کرد آور نامہ دریا قمت می شمار و فرزند خرد
 که از ترا و مہسول خوانسا لار شہبازہ داد ذکر و تشریف داشت کہ بجادوی یهودی و دوستان حاجب کشہ کشہ
 چنان کہ در شامنامہ ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خرد در بازار شیراز با ذکر کیوان رسید
 سالہار باصنت کشید فرزند خوشی میگفت و ہم در بزگاہ آورده کہ دیدم روزی خرد بار و شیر با بکان
 خرد خردا کہ یکی از شاگردان آذرکیوان است رو برو شدہ ہمالانہ میگوشتند در ہنگامیکہ از شیر خوار است
 شمشیر و زرد خرد بہ پیکر شک ظاہر شد چون تیغ ببدن او رسید شکست بہال ہزار و بیت و نہ پیری
 بجز دانت پوست بزرگی فرماید بلیت جان چیست چنین لطفہ صلب کیتی رحم است و تن نیست
 اورا تلخی اجل در دزدہ ماور دہر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزند فرستد و زدن پارسایان
 است ترا دش بفرزند شیدوش کہ از شاگردان پنجم است میر سردہم در بکان مذکور با ذکر کیوان پیوستہ یکی
 مشغول شد خوشی میگفت کہ فرستد و رو بہمن با ہم رو برو شدہ بودند بہمن ہر تیری کہ می انداخت فرستد و
 بشمشیری برید چون فرستد و در تیر انداختی و از شکست تیر ہا شدی بہمن خود را بجستی و چاکلی بکوشدندی
 سوسیدنی شکستہ ترا کہ چون بہمن بدوق انداختی فرستد و در تیر شکستہ سردادی حمہ بر حمہ رسیدی ہم
 رو سالم ماندی و بہمن ہنگام بدوق انداختن فرستد و در چند مرتبہ بعت یکوشد و سال ہزار و بیت
 و نہ پیری از حمہ رستہ بر آسمان شانت خواجہ حافظ میفرماید بلیت ہرگز نمیزد اگر دلش ز ندہ شد
 گفت است برجہ بدہ عالم دوام ما فرزند خردمند ترا دسا غم نہانت بدو العلوم رسید و ریاضت
 کشید خوشی میگوید کہ دیدم خردمند بارستم نامی از ترا دہرام کو کہ ہمین شاگردان کیوان است رو برو
 شدہ بیکرا ترا دہائی برآمہ از نفس آتش باریدی و تنومند چار پیر از آن دم سوخت خردمند پس از آن
 بہمن سہ ماہ با غانہ جاپوست بزرگی فرماید بلیت مرد خردمند ہر پیشرا عمر دو باست درین روزگاہ
 تا یکی بجز کبر خوشی وان بریکر تجریدی بکار و این نامدار سران خلاف عادت در همین جہان چون
 افتاب پوشانین و در شب پیدا گردن و ستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون درین
 برآب و بار و گردانیدن درخت بی ہنگام و ہر گردن درخت خشک و بچہ و اشجار و دریا و آبیان
 و زمین چون برق رانند آن نمودن و در کہین جہان چون انقلاب بیکر جانور و پر شایندن خود را در جسم

مذوق
 ہندی خشک
 کوندا

مردم و نودن بر یکدیگر ناکون و صورت بسیار نقل کرده اند و گفته اند آن و نیز گفته اند در دینش خوش است که نیند
 قوت قطع این کرده و بعضی بدن بر تنه بود که بر گاه فرستندی از تن جدا می شدند و هیچ علم نداشتند
 و غریب از اندام علی و از گفته بودند و ازین مثل اسیر جیبی می نمودند و بقوت ریاضت داده غناصه
 اطاعتشان میکرد و در آور نامه در پیشه این چهار آناه یعنی خرد و فرسید و رود و بهین و خرد و نیک
 دید و دغای خیر در باره نامه نگار می آوردند و نوزید و ریاضت معنوی دادند و شیخ معدی و شیخ
 بیت سر و صاحب دلی روزی بخت کند در کلبه در ویشان و عالمی فرزند بهرام بن فرهادان
 نژاد کرد در کشود و چون از کیوان بر تنه خراشید و باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیر آناه و تنه
 ریاضت مشغول شد و او روی بود و مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الویات از پارک
 بهیوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده و کما وجب بند و هیچ و از گفته و دیگر خوانده و از منقولات و معقولات
 بر سره و ناود و حکمت و دانشی و کردنی فرزانه و سا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت شاکر می نمود
 بخواجه جلال الدین محمود که از آناه و طاجال و نیست رحم الله دست کرده کتاب شادستان و نیش
 گلستان بنفش بر سر و فرزانه آورده و فرزانه بهرام است در شادستان که از فراسم آورده و پای است
 فرماید که یادی از خشت کیوان و ملکوت و جبروت و لا اله الا الله رسیدم و تجلیات اناری و افعال و
 صفاتی و ذاتی و حصول یافتیم و نموده و بهر شیاری میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی بهر
 از کیوان استیاده و خودم و در دل می دانستم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل و شوم میگفت
 پس فرمود ای فرزانه مرا ز دل و دانش آسانست اما تو رازیان این بچه کار آید تا زبان تو بکار آید
 تو را سخن میگذاردم فرزانه بهرام و لباس تنهار میبود و مرد مرا حقیقه است که این که ترا پرده شاد
 و کمره کجیاری که دمی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور رازی سفلی تارستان بنوری شاد
 خراسان حکیم سانی که بد بیت در مقامیکه عقل و عرفانست مردن جسم زادن جانت نموده
 بهر شیاری سر و دستان از نملغات است و قول او در بند و صورت واقع شده و تراوش بهین
 یعنی رستم این زالی کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار از نموده و مردی و فراست و قطع خد و مات
 و اصابت رازی و تدبیر علم بود و اگر هستان او باز کند و آید از فتح کردن و کشتن علی که در
 آن شاهانه باید ترتیب داد و با کجا بر بندگی فیلسوف اعظم از کیوان و شاکر که در آن اورید

فیلسوف
 در شادستان
 بهرام

رسید و بزینسانس انبار گشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جانتاب برده نموده خست فایده مرده
 خواب و مرده خست و ساد و نوس در سپاسان خفتنی را گویند که دوزانو نشین و سپرد و کعب پارانز تخت
 بزین چناند و سرای را نور را نیز بزین پیوند و دوشگاه را نیز بزین متصل سازد پس بدشت خواب و پابر بر سر
 پس میان پرد و ابر و نگاه کند و بچسبش پرد از دور و این بجائی که از محل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
 ایش و اینکه گویند انبیا و با همان دستان خوابیدندی عبارت این است و دم گرفتن بوشیا بیکس
 رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیکت عنان باز سپاسان نفس از حرام بردی ز رستم گشتند و سام آقا
 در خوشش برین نداشت از هر رنگ طعام که پیشش آوردندی رو نمپیمیدی و لی آزار جاندار و اذراط و
 تعظیظ که یزبان بود حافظ شیرازی گوید بیکت مباحش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت با یزبان
 گمائی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الحلاقه اگر آباد از بندن آزاد شد مرید گوید بیکت و حقیقت
 جسم هر روح باشد که رنگ گوگرد و کور باشد سوختنی سوختست کور کرد و کور باشد زنده از زندان بر بند
 حیث سلطان بدن را مؤبد و متوعد نیست مؤبد بسیار عالم صوری و معنویت دانش ظاهری و باطنی اندوخته
 مترجم چنین شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از شراد جا ماسپ حکیم است در هزار و سی
 شش هجری و خط دلپذیر کشید که در گذار او در ریاست و او بر ایشان دست بایستادی و بدن او بزین رسید
 و از نیمه شب تا بامداد دیدنیکو بر سر بردی حافظ گوید بیکت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
 زمان ترک سرتو افی کرد مؤبد سوش از این کار و کار کار را بنابر شریعت دانش نامدار می گفتند و مؤبد سوش
 را از او سوسی بدر بهشت زردشت پیغمبر از جانب مادر بجا ماسپ حکیم درست پیوند است عالم ابلو
 عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آباد دوم را پیونده شب زنده دار و پر سر کار است
 و بخدمت آفر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام گزین
 بدست آورده و سن او بشت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آفرینش زن ندیده و بچوان جلای و جمال
 دهن نیالوده از اهل دنیا دوری حبه خردی غذائی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی در گذشت
 نفس لذت بخوانی و تصانیف و تالیفات ستوده بسیار دارد چون نرش دار و ملکین و زردشت افشار و
 مانند آن و از محمد حسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وسعید و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواهم تجریر کنم میر شخت اولی و خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

موجود و اظهار استوار و پوشیدن جزئی ظاهر و استقامت و عا و بریدن راه و در زمان اندک و اگر بزرگ
 پوشیده از حسن و جبر و ادان از ان و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرث
 ویرانند زنده و شدند و سخن جانوران و نبات و کافی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب هر بی فتن
 پر روی آب و پیش و پس و امثال آن و نیز در کشتی تجزی و کشمیر را قم نامه او را دریافت و فقه قاری که غلام
 اما جبه سبب شدی که احوال او را یاد بود و زاتش با نشانی بسته و پیوسته پیرشته حدسی حساب و طبعی
 سلیم داشت و گفت وقتی از او فاشا نزد دم کشا در اچن که مریض است قریب بعید که کشمیر بخوری دشم
 بانا کرد و بعد سر کوشن بزبان ستای نامی که دانش و گفتن پیادری اولند و خسته بود و کرد و آه نیز نامه را دیده
 محتم که از مردم اچن آند و ام و کرد در تابه آن بنده کار کرد و بر و خولندم و با بد خواهی ز راحت آن بخورید
 بزبان باب سپار و سپردم آری چندان باران بارید که غانمای بلند استوار اساس اقامه و بطنیان که سبب
 بهارات و زراعات راه یافت و گشت از مردم خود نزدیک باب بود و نخستین بار تابه شد و موی معنوی
 فرماید بیت تا دل صاحب دل نام بدرد هیچ قومی را نذر سو انگر و هنوز باران جارید که سر و پیش تمام
 از آن آگاه شد و او را بکوش کرد و بر و در تابه از زبان استاده و فقه قاری گفتی که نموده سر و پیش بار
 ضمیر را دانسته و توقف بر خاطر دارد و از نقل کر که که در شهر ترخان پنجم آمدن در خان بالیق مردم آنجا
 با مدعی سر کردند و خواستند آسیب مانند من با نموده سر و پیش حقیقت سلوک ایشان گفتیم که بفرست رفت شب در
 مردان پیدا آمد که سرهای ایشان بر آسمان و پا با زمین رسیده مردم آن شهر بر پائیدند و دست از او کشیدند
 باز داشتند و زندانیان چندان سال را که او کردند نموده سر و پیش بیگفته را نیاز بر دمی چند بود و بزبان
 استای پرستار نموده سر و پیش شدم و او دست بیا زید مغالی شکسته را بر داشت و بیت قرص ساخت و دوی دان
 و میدر سر اثر نیا پیدا کند بدست من و او بر و صرف کردم و هم او گفتی که بزبان ستای خانه را چنان
 ساختی چون کسی بدون فتنی آفتاب را میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکار دیار
 نهنگی آمده و تعدد بودن حاضران دارد و منبیل در آتش لذت و آتش در او تصرف نکردی و چیزی بخواندی
 و بجنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی که او بر هوا بر آمدی و فتنی ما کن بیا شیم ولی چنین بنیایم شد و پیش این
 گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمع در پشت پر آفتاب و طاه و سان پیدا کردند و روی بدان آب کردند
 سر تاب فرو میزدند و خود را جلوه میدادند و با شخصی فرو ما ندیم و هم شد و پیش گفتی او را دیدم آتش زده

افروخته در میان شسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحنه بخار دیده نموبد بپوشید که بیدار و شتاب
 افتاد که خانه را پر و کردم میزد و چینی پسته مردم خفته میکرد آتش آنچ پرسید جواب میداد و بهم نموبد شتاب
 گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و که خدائی بچی از ایران عراق فیکله را فروخت و لیلیان
 که در آنخانه بود در پسته شده و مقیدن کردند و از دور نظاره میکردیم و میگفت ازیزدان ستای آموخته
 ایم چون اری منی ظلم و دیگر را بی عصمت میتوان کرد این جیب را اینجا گذایدم امتحان کردم و این کوبه با سخن
 ازیزدان ستای میکشد خدای جوی را مردم هرات است و با ساهلها در خدمت تراضان و مشایخ بود
 گفتی در واقعه دیدم که اصفیا کرده و مرا میکوبید بروی نقب پیری بجوی مالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
 که از کیوان در سطحی نقب است و بر فاقه وزانه خوشی باوریدم خدای در دانش و دانش و کفش پایی
 و تازی میگوید و از چو آن جلای و جالی پسر داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و جیس نفس کردی و صلا
 بشب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرفه نخوردی و آنچه ملکه کردی مقاصد
 و مطالب جالبه بودی و آنهم جز آنست یاران غمخوردی و جنبه شرعی بر مظلومه از کیوان که مشتمل است
 بر مشاهدات او موسوم بحکم خجسته نوشته و رساله هر چهل جبری به کشمیر دلپذیر اندر داده اند او را در یافت بهرین
 سال آنوالا آتش این فراجا بجا و بدان سر شافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز که زین منزل میرا
 بروم راحت جان ظلم از پی جهانان بروم هوای لب او دزد هفت رخص کنان تا بهر چشمه خورشید و خشتان
 بروم نموبد خوشی خداوند بزرگناه است و در آن رساله بیان مقامات شاکر دان نامدار از کیوان کرد
 و شاکوان کحل او که دوازده تن اند و ده برین گفته اند شیر خرد شیر دایه خرد مندر فرهاد و سهراب از
 بنین اسفند یار فرخنده و در بهمن رستم که خدای بربک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و دیگران پیر
 ریاضات با بنجام رسانیده اند و دیگری از شاکر دان از کیوان بهر تنه این دوازده تن فرسیده و شمه از احوال
 خرد و فرسیده و در دین نامرنگاشته آمد و خوشی در بزرگراه گوید که مراد ایتام جوانی آن روزی آن بود که پیری
 رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و در دم و بند از سلیمانان و بنود و کبر و نصاری و بهر و در فتم همه گفتند
 از کیش خود نقل نموده براه مادر ای آمل من بقیل کیش و رفتن دین و شستن این مال بنود و بهر از ایشان که شاکر
 در کار من آشکارا شد مصرع آب نادیده کفش کردن چیست این سخن متعصبان است و بهر که اعیان از مشایخ
 خود را به بی تقصیری میگویند در این واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها بر آمد و پس از

از کوشش بسیار در جهان شکوف در با میریزند و بدو گران پذیر می شوند من آن سترگ بجزر هشت برای کوشش
 مشکلی در طلب آب و نبات می آوردم چون کنار رودخانه ها اهل دل و لایف بود و مجبور دارم تو قسم آب
 رسیدم برین مانده بودم که بدیدم بر سرش در رسید و گفت از این در خوا تا قرا باب رسانند تا بی بگویم
 رسید که ای درویدار همیشه رو با بنا را در ده من چون رو بدیدم بار ختم خسته سروشی بگفت این شکوف دیار
 کیوان است و کوهین اینها شایخ و قسم که لااقل مراحل و مجبور بهای کعبه است پس اتفاق ملاحت
 با ذی کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پربینان سر کجاشیم دولت
 درین برادر کشایش درین دهر است فرزانه بلام این فرشا در او را که چاک بهام که میزار رنگ مانی کجاش
 طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی الااقل در پرستاری فرزانه بلام این فراد یافت در هزار چهل
 هشت هجری نامه کرد او را که چاک بهام این فرشا در او را در سلطنت لاهور در امر سرور در یافت و هم
 سال گذشت و مردی بود با خدای آرمیده و از خلق رسیده بهیچ علم عقل و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی
 هندی و فرنگی ما بر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده به پارسی
 تازی این ترجمه کرده اوقات او بکلیت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن دراز آوردی و شب اصلا نخوردی در
 هزار و چهل و هشت هجری امر بخار با موبد پرستار او را در لاهور دیدم تمام شب را قم حرق و پیش آن
 بود باز از صبح تا شام پرستار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو را نور و بشری نشسته بود اصلا بجنبش و این
 دست بسیار رو دیده اند و گویند دوز و زنده روز چنین شستی نهان خور دی زنگ آب آشامیدی و اصلا پست
 برین نهادی و غذای اندکی شیر کا و بودی و لب بچیز و میخا بودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
 جایی از آرایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک کبردی رسمی کرد و شگافی بود
 رسمی موبد پرستار این خورشید در تپه حشری پیکر پذیرفت و خورشید صفهانی نژاد است موبد پرستار
 جوانی متراض بود و بریزدی نیز دکانه پیش گشته در خور و سال بخدمت آذر کیوان رسیده ولی بحال در طلب
 شاکر دان او نماند و پیشتر پرستاری موبد سرورش کرده و پیشتر موبدی از تصانیف اوست در سال هزار
 چهل و هجری کشمیر آمده با نامه نگاریم بچگونگی گشته و او از موبد شاکر تا بر آمدن آفتاب جانا تاب مبرایت پرور
 و سرایت را زبان اسفانی یعنی و سائیر فرود شد و گویند آن موبد را داشتن است و مبرایت دن که بسته
 کمال آس خنند ناکا و بدن هشت و بهشت شد موبد گوید راجحی کرد موبد مساک روانی بر جانند

احوال پیدای انوش

بهند دل روانی مسکن شود عدم بدن را هر چند محقق روانی مؤید پیکار این خورشید نیز زاده پند
 و از پستاد کمر بهال در سندی نغمه و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پستانیکا
 از کیوان و شکار دانش بوده و در خدمت مؤید سرودش خدا شناس خوشترین دان گشته بگایت ازاده
 رسته است و قید و بند نه پس از این سبب باز سبب و از پرخاشستان انصاف کنار گرفته آمده ستایش دینی
 و گویش کیشی آئین و نیت با عین برادر کشیده و از آن مقام آنک خطا نمود و در حبس نفس رسا است
 مؤید پستانیکا گشتی که نوبتی دم فرو گرفت و بابا در آمد و واپس زیر آب بود پس آن سر برآورده متصرع
 بر کجا هست خدا یا بسلامت وارش شیدوش این ادبش از اثر دزد دشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور
 بفرهوش است و فرسوش از اخلاص هوایان آذکیو هست و زربادی که هم از زاده دزدانی و دشو زرد
 است در انجام از داندگان شد و از خانان به کام جز در داری مایه داشت با انوش و دیگران
 شدند و از شدت بنیادی نالیدند آذکیوان فرمود باند سراید یا خورشید بر آید بر آید و مرز شرقی پاید
 و برودی با قناب فرو فرود شود که کارش از این تنگ مقام عسرت افراز آنک عسرت شود و مقادیر
 بدین فرمان آذکیوان از زمین سیکار فرموده سپهری نغم شایسته و آن دو بر جیس آخر کاره گیتی که مایه
 روان شدند و کار این دوره سپهر سندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند و
 بیت آنان که خاک را بطن کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند پس زربادی فره قاری نام قدیمی
 بنیشتن باب بنه فرستاد و دختر او را بشکوی مشکبوی ازاده زاده انوش که شیدوش نام داشت بر بند پر از
 مشکب فره قاری و شیدوش از تنه بزرگانی روان شدند و آنک رفیقان از کشمیر کاغذ داشتند و لاجرم
 چندی در کج پشته درنگ نمودند و در سخت جغدی از تنه شیدوش را در و جویای خوشین و پز ووش دیرین وطن
 دریافت آنکه هر خود و طلب پویه کشور خیب پدید آید زیرا که از آغاز آن بر مرز فرید های کیوان بعضی
 و خانه خشیبی پروما در خر امید بود پر از تن بهشتن کیوان باشا کردان او می نشست بیت بهشتن
 از تنه باید تا نور اطفال و دیر بخیراید لاجرم بریضت پرداخت سخت کوشش بر آوازی داشت که از این کار
 آنا داد او را و باز بنای حرمی مطلق دهند اما سر رسید چون این نامه را بیکو و زید چشم کشود و در
 دو بر و داشتی که از این سندی از آنک گویند تا آنکه بیاون یک کیوان جلوه طرا زشت پس تصور همان می نمود
 تا اصلان پیکار از وجه انوش سر انجام بجای و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی که شسته بهشت می شود

پرخاش

معنی حضرت و

جنگ و جدال و

عربی و عالمی

حضرت زبانی

هم گفته اند

۱۰

پز ووش

جیس و نقض را

کرند

احوال شیدوش از قاعده

شده بخدا راه یافت و از خوشترین نیست و پدیدار هستی او گشت معدی فرماید بیت جوانه و طاعت مرفوع
 که درو غایب جوانی سپهر دوری سپیده دمان با کمانده و بستان گفت وی در تیر و شب بر دوش بر روی
 ازین ظاهر بی شکره و ان شدم با نوه لرغینی خود آمد و آمد و هر دو کی صفتی بر صفت پرده از پیش برداشت
 ناموس را که از سر از کشت لکوت در دوشتم و جو و مطلق نوزاد و از تعلیمات آفری و افعال چنان
 و ذاتی فرود یافت هستی موهوم ناپود و جو و حقیقی مستور گشت حافظ گفته بیت نقاب پرده زد
 جمال دلبرین تو خود حجاب خودی حافظ از زبان بر خیز شیدوش از کورا غازی چنانی بسا دوری
 نمودی ولی با همای بالا یا پشیدی و پرسته بختن او عظیم بودی و شکار و بر شاد و سایر زیر دست
 تا با بر در و بار و پرشت زاده داشتی و گشتی با همندی با بفرغ نمایند از کیوان است خجسته ان را از بار
 و در پرده افق بدو که بریده و کر ز پرستش سر میست و از حسن کم خوردن او دوری از انکه طاعت این سخن
 آشکار است شیدوش همین جوانی بود بر پیرایه تناسب اعضا و زیور طاعت این شیدوش آن بود که بر یکا که
 بعینت اصلا نه پستی و از مستعجب برائی حتی با سر مردم کم آشنائی کردی چون آشناسندی در دشت کلا
 کمر نمودی روز دیگر بیشتر از اضع نمودی و دیگر روز راه مودت نیکوتر سپیدی و مهر و محبت لغز
 و آنچه گفته اند روز اول چندان گرمی نمیکرد آن نسبت گرمی او که نمودی و لاکران بسیار گرمی دیگران چنان
 پیوسته فرمودی که و پیش دیدن اشیا از غذا با اینست و هر چه که هست فروغی از خورشید ذات است
 پوسیده و کشاکش کیتی چنان موجود است رفیع گوید رباعی کردی کفر و تر سرشته می است و بهمان و با
 و مزع و کشکیت با دمت و از کثرت خلق چه پاک صد جای لکه که زنی رشته کیت شیدوش
 دیگر تیر ناخوش و بر خور شد و کار از بزرگی چاره بگذشت عفری گوید مفرع طبیب کیت میا اگر شود بیار
 مردم از دانه و بکین و شیدوش خوشدل بود بر چند یاری آشنای یافت بنیشت از دانه و کشتی بلین
 و رعیت خواهر حافظ از اینگونه بیت خرم آن روز کزین منزل در بران بروم راحت جان طلبم و زلی جانان
 بروم بهوای لب او دره صفت رقص کمان تا بر حشر خورشید در خشان بروم روزی که ازین
 سبلی سر می کجا ویدانی آرام بای که و الا معرعه است لست تعالی می نمود و سواران چهار دار و پرستان
 است و است اطوار و بخور بود و شیدوش شادان و مبرست تمام گفت من ازین مرض کالبد بجز شیم شادان
 اعلمیکید اما خواستار ان میشد که من ازین تیره خیال نشان ندان شده بلامکانی مکان و خلق آشنایان شادان

در شکی
 حکیم و طبیب
 گویند

تساقفه بود و حقیقی پیوندم مولوی معنوی بلیت مرگ اگر مرده است که نزد من آید تا در خوشنشین مگیرم تنگ
 تنگ من از معنوی ستادم جا و دوان اوز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها براو داشت و در آسمان
 که بگذرد حاست کرد این بایون ایات صحیفه الاولیای شیخ محمد زنجش بخواند بلیت اگر با دینم و اگر بدینم
 بجنب قدم طفلک میدییم یکی قطره ایم از محیط وجود الرشد داریم کشف و مشهور من از قطره کی کشته ام شیخ
 غایب رسالتم بدیاری نور چون با بنام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فایض گوید ان قطره شد به چشمه و
 آن چشمه بچوبی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقع غریبه در مینار و چهل بحر صحت
 پذیر آمد مودت انسانی بدین مضمون موی که رشد بلیت دانست قوسنوز با چمنهاست بوی قوسنوز با
 سمنهاست دیدار تو قایم است افتاد نیک است ولی در سخنهاست نامه کرد آور در ریشه
 شید در کفنه مثله و شش تا دیده من بر گزانه شد کر چشم خانه بود بر سر رود خانه شد آراگاه طاهر
 قدسی سپهر بود ترین پستان ایشان بجز آشیانه شد آرازه بود و زاده جز آرازه کی بخت تن را بکنان
 روانش روانه شد جانش بدات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
 از علما صلیح آبادانی که در دامنه ان ادرسه دیده شدند اگر بنگار و نامه انجام کرامی نگرد و پس
 اکنون جس که در مذاهب غیر ز دانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند ز دشاکردان کیوان سلوک کرده
 کامیاب شناسائی آمده اند بهر شرمه می آیند بهر چند این کرده هم پیش از آنکه که توان گشت ولی تسی چند
 سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همد رس شاه فتح الله بود و با ذکر کیوان در مولد خوشنشین سید
 ولی کمال انصحت فرزند بهرام ابن فرهاد یافت و سیاحت کشتی گشت در دمی بخانه او آمد محمد علی اورا
 دید بر مصلحی بچایید نازد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بخت چون اشیاء و مصلحی ستاره
 نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواه انداختم تا تو دست بکام
 یابی چون بایوسل ندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جاداده بود بر سر بنوی کرد و زد
 این مردی از آن پیش زشت در گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
 بهرام ابن فرهاد مختصر در سید ابوبکر گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزند فرزند سرور با فتم چون ملائکه
 برخواست و در خور خواسته خدای تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین کسره امر شستاق نمود مقارن بخت
 بر سر نه داخل شد فرزند بهرام از جابجانب او را در صحنه انحال جاد او را کمان شد که عترت چاه سبز از او

محمد حسن
 معنی ن باشد
 در روزی سنگی را
 کیند که درون آن
 غایب و جزا
 در آن گذارد

مقدمه پیرایان

برادر من است فرزانه رویدار برادر کرد و دکت که می پیرایان است این سرری کمال نیست و در روزگار
 پایاست که جلد در پای با جان و جان با جان می باورند و درین سخن و عمل من پیرایان است و پیرایان
 برادر است که انیدم بهال برادر جمل و پنج در لایر حضرتی بیکر گذاشت عاشوریک و اما کور معنی فراتر
 و انکلیان فرزانه بهام این فرزند است با علم غلم رسمی چکاوی جوهر صلی چون یکانه میان معرفت باز یافت و در لایر
 جمل و هشت سحری نارسه نگار و کثیره و اولاد و قات نمود و در حقیقت آمیزش با فرزانه بهام متعنا کرد و پانچ واد که
 از سرور از فرزند شد و او را فرمود و در غلا و غلا و غلوت و جلوت پرنسی که بر و ن آید از حضرت باید باشد و غفلت
 بدو راه میابد و گفت نفس را بدرون برود و نگار آغای که توانی در و بدل منور بیکر که تا در کز قلب گفته شود و بعد
 ویزان یزدان بدین سالی برسی و این معنی را ملاحظه نمایی که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکی ویزان
 و از آن یافتن از دل خلاص بری او گشتم بعد از چند کا و مر آئین تو جملین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان
 دار و بی کسوت حرف و صورت انی و پارس و دل خود را از قلب منور بیکر برادر بدین روی آوردن کار من
 بجای رسید و است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و در و ایشان با من و سراب می بینم و او مردی بود
 دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی انما پسندید
 پذیرفتی و زیاده را ایستاده بودی و دست بدینار سخن و سفید و تیر و خیال بودی که بودی که در روزی غذا گذاشتی
 و اصلا استولی نکردی محمود یک تیر و تیر فرمود است از ارکات در لایر و برادر بهرام این فرزند رسید و از روزگار
 حکیم مذاق جان او که را افتاد و فرزند از سلوک پیشه نمود و از یکانه میان خدا شناس گشت و بی یاری کتاب و نظر
 خدا و آفرینش آورد و بعد از سوا و بیاض طلاق راه یافت و در لایر جمل و هشت و کثیره بر نسی از نگیر بیرون آمد
 سکی مجروح پیش آمدن لان یافت چون قوت جبیندن در و ندید در خانه جز جایی نماز و تسبیح نداشت و در
 فرود خیز معاجبه او و در روزی بهمد برین بهال بار اتم حرف گفت چون روزی اول بدگر قلبی متوجه شد منور
 عدد و کعبه رسید و بود که اثر ظاهر شد و در زمان کلمه چشمی برسی نیست شدی و بهکام اثبات نشانی از نشانه
 فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایندی جز از یزدان و از نیکی و از نیکی از نیکی بهرام
 کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که فرزانه بهرام این فرزند و ایشان را بدین
 نامها خواندی و بدو شناسائی کیش خود اخو قیاس گشتندی و بفضل در با نیون مشهور و معروف بودند از آن
 فرقه اندازید و چون با من بهرام رسیدند فرقیه او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند و بود اگر می گشتند

میگردانیدند و در فرج دزدیدند و فروختن که این بابت بر زبان این دو تن میرفت و از ایشان شنیده شد
 که فرزانه بهرام این فرزند را با هر کسی که از راه دین حرف زد می پرت می کرد و گفته او شدی و هر که او را دیدی و دوست
 داشتی و هر جاری میگردید و رسیدی ترا ضعیف کردی و ما بار ما این معنی را از خودیم چنانکه ملا محمد سعید پیر میگوید
 که بابا آتشنا بود از خفا قطب باز او شافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاسور در کورستان بودی چنین
 ملا سعید با و رسید بی تابانه دیده و روی پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و می نشست ملا سعید از این او خفا
 کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم با چار برای او اقدام و چون
 متوجه شدم عاشق او شدم و او فرزانه را در با کشتی نامه نگار از ما رو پرسید که موسی برادر است جواب داد
 که چنین میگوید که منم که بود با من آید که مادر بداند از من بشود و او روح از مردم فراتر است و بر
 کیشش خبری می پدید رسد و ما فی شکر گفت داشت با من دیدی او را میبایست صحبت درویشا بر و زیار
 داشت این که زود آمد که میخواست از راه یافتن شجر بود فرزند او را سر علق را بخت و کسوت غنچه را
 بر او پوشید فی را بر خود درام ساخت فرزانه او را که هیچ ندانده بود و بر پهنه میبافت و در حیف و نشا
 عباس نمی که سیب ... و از حیوانی جلای و جمالی دست باز داشتند زبان بطلب نمی کردند و اگر کسی
 پیش او از خود و آتشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد و درسی نسل فرماید روزی طبیبی استی او را بر دچا که
 اندکش مجروح گشت و بر وی آزارنده نگاه کرد و چون بخود از ایشان جدا شد منگانه نگارم بدو رسیدم
 مردم از ریش او گفتند از او پرسیدم جواب داد که من از ریش تو رنجور نیستم بدان اندک که دست و مشت
 آنقدر که گشت امام علی و ارسته بیت خاور و جسمم رگبست چه غم غم آن میوزم که خوار گشت رام
 در پندوان از بهر نهمندان بر اینکه بنام او بود چون نزد پدر فرزند او از خود خویش دست باز داشت
 بکیش بر اینم ملوک نمودن گرفت که بدو پیشی که بدید که بارها از اخبار غیبات شنیده شد و خود یعقوب
 نامی بیار بود و در بختان از جامه او دست باز داشت و بدو پیوسته کاش از خطر ار کفته زنی که خود را
 داناشد می کار میکرد و روزی نزد رام بهت رفتم او سر برانود داشت در دل من گذاشت که اگر رام است
 از رگبست از مادر من و گذشتن محمد یعقوب خبر بدو سر برداشت بخندید و من او را که را از زانی را از زبان
 داندا ما محمد یعقوب رفتی نیست تا منته و دیگر نذر دست شود چنانکه فرمود شد و بهر ایت او را چنان که
 که از بزرگان شایان هر کس که این راه پیش کرد جمعی کثیر بهر این دو تن از این طایفه کیش از او

پادشاه پذیرفتند و ساه بهندی دارند و تو اگر را گویند و هر یک فرق اند از فرق کمتری که طایفه
 اند و بهندوان اید از طایفه ای هم را که یکیش و این هم شتا کنند اگر با و در دامه قتل پذیرد از فرزندان
 برام این فرشتا و او از فرزندان برام این فرشتا و او را گفته مسود و اوراق شنید و که روزی شیخ بهار الدین محمد
 العالمی که از مجتهدین مردم الماتیه است بگوید رسید و محبت داشت و چون کمال لوی بر بدعت
 خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و در عارف کامل سیر کرد و بدو نشان یافت از
 هستی غیر چون در همه جا محال حق ظهور است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین جز
 بر و نهاده کیوان میگرفت و جویای شاگردان و ذوالعلوم میبود و نیز بر اقامت خود و سکی آفتاب برستی
 و در آن آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه شهرت کرد از میرزا ابوالقاسم پسرین
 که با استقامت چه کج میزدی جواب داد برای آن نیروم که آنجا که بهندی برست خود باید گشت و
 و اکنون شمره از این امیرش در ویشان بادید با فلان شاکسته ملک تحقیق میکرد و اندوای طایفه این
 را از سر و فرنگ و میر چار نامند چنان کسی از بیگانگان کیش ایشان مجلس شغیرت نهان شد و او را درشت گویند
 و راه و سبب و راستایند و با کج گویند میرند و در تنظیم و ذکر و فقه از دقایق و میهنند با حاصل منب
 خویش که بهندی با عفت و ایشان بگذران رسید و اگر خدا کار نکیشان التماس بر او داشت که از آنجا نیر کند
 کنند یعنی شغلی در خواست نمایند بدان حق قرب خویند و در آن نیر و ولی انگیش که او را داشت و او را نقل
 و غیر نفع رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که رسد و او باشد
 آن مایه که تواند و در هر ای و در کاری کوتاهی نکنند و از غضب و بغض و حسد و خشم هیچ نمی پاشی
 و نریند کیشی بر کیشی آخر نمایند و دانشوران و درویشان و پیران و بزرگان و پسران هر کس را که
 دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و گویش و زبان پسران گفتند و گویند اگر دنیا نخواهد او را که گویند
 چه کار نکویش بدیده عادت و در خویش بایکانه در میان نهاده و کجی ایشان که بدیده اشکار نشانند
 و مهربان نامی از شاگردان بود و فرستاد و بود نامه بخار و کشمیر مال هزار و چهل و هفت از محمود و قال حبیبی
 که گفت دیدم که جواب در سر راهی پیاده بود و یکی از جناب سانیان پیر نام را در اسب و بیجا گرفته و
 کران بر سر او گذاشت مهربان را دل بر آن سوخت و آن خراسانی گفت تو دوست ازین مردم بر باز را
 نامی باز ترا بدیجا که را دوست رسانم خراسانی بر گفت جواب بر آن منوچه نهاده با را تا توان بر سر فرشتا

نبرد و
 می آید
 و عظم
 و فانی
 و در ک
 ایست
 محلی
 و ساست
 پیر و ک
 ریس و در

گرفت با شکر مدان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار حال نکرد من با او گفتم که این شهر این چون
 تو موبدی هریدی را زده ساختن خواهد چه کند تا گریز یابد باید بخاؤ خویش برد و خود و بدوش بنوا
 کشید چه کسی نشان است در بر در و نیاز و داد که دشوار بدست می آید تا چارگی را بیکار میکرد من از
 سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیشاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
 داد و کار خود را پس باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بخت آسمان بار امانت نخواست کشید
 فرقه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر که سر حراب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد کردار نیس
 دید در منزل در چهل و شصت از ملا احمدی لاهیوری شنید که روزی بهرام اورا به پیشکاری باز فرستاد کردار
 بخانه یکی از نوکران حکیم عظیم الدین جلوس میخواست بوزیر خان گفت که آن سپاهی غلام خویش را نیز که تو
 بنده از بنای کان مرا فرقیه فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزاد غلام باز دار بجای
 آن بنده که رنجته مرا در پذیر در آن باب چندان مهاله نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
 اورا بنده خود ساخت و چون سپاهی بر ریشکاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش
 داد ماه آب از و جدا شد و بعد از سه هفته ازین اقامه پور فرستاد بحضور من گفت که ماه آب کجاست پس سر
 زانو زدا و چشم بر ملک با نظر خود را متوجه ساخته بدو از من سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
 و غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه
 محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی میگوید بخت رحیم شش بگویند صاحب کل کریم تو خضم باش و زاده
 تماشا کن جلوس موضعی است از همان پنجاب شته از امیر خدایک که مسلک درویشان آبا و اجداد است
 که بعد ازین ملوک سلاطین و فرمانروای این گروه و قزده خامه تحقیق میکردند باید دانست که اعتقاد
 سلاطین پارس از آبا بریان و جیان و شایان و یاسانیان بلکه پیشه دیان و کپان و اشکانیان و
 سامانیان است که بنده آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت از انزلی تا دیلات بدین آباد و کوه
 و این پیشانی که فیهنک کیش است تطبیق میدادند و خلافت این آباد را کوه سیده داند باید و
 پوید این کیش مهابات کنند چنانکه پرویز این بر سر در چای قیصر گفته بخت که ما از دین کس نیک نیست
 یکی به انگیش بهشت نیست همه رای این داد است و هر که گردان اندر شمار سپهر و آورش نیک
 و آهوش نیک و هوش نیک و اهرش مه آباد را گویند باید دانست که این در دست ملوک عجم را نیز که گویا

حکیم و دانشمند
 مغازا گویند
 بهر سبب
 خادم و خدمتکار
 آشکده را گویند
 و قاضی و قهر را نیز
 گویند

مکوبیده
 بخون آلوده
 عیب گردیده
 و در آن سر زنی و
 را نیز گویند

برترندگی تمام او و لا جرم عالم ایشان بن خردون و کشتار با کردیم پس پیوند آمد جهان چهار چرخین بر ایشان
 مستقر بود پس هر یوی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می باشد نظر ستودین این کتاب و نشان
 در بار خردون این فرسنگ و میرید بنا یعنی بیان فرسنگ و کن نامه است از راه و دور از چرخ که در نامه
 یکی از آن چهار چرخه خردون است و دیگر از بزرگتر برای نویسی و ان قمار و تختی آن نشان درین نامه بیان کرد
 شود و زیاده آن که این از اسبی گیس و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیچیدان و بزرگترین بادشایان و پدر مردم
 این دور آباد است و او را واداد فرسنگ نیز خوانند و گویند ده نامه آن حضرت که کلام آسمی است آمده
 و آن سرود هم خبر داد که فایز یونان از جمیع اوان و لشکرال بقدر و متعال منزه و متعالست و عبادت و فضا و طلال
 اشارات عرفا و حکما این بیان آن بزرگترین نشان تو صریحت و اقامت علماء و حصول عقلا از دراک کند و انجبت تو نیز
 چون و چگونه و نیز یک و نشود و تر است و جمیع موجودات صادر از انفس علم و ادب است پس هر چه کرد و دوست و یک
 زنده از دستان ای انجمن تا بعد کینا سری چنین جانور از دانش او بیرون نیست و این مثل پیران اقلین بکنند و حقیقتات
 درست شده است و سر می مشرک دارد و بر مختصر جان پسندید و دانستن واجب الوجود این جزویات را پس بیک
 و بیان همین سر و نشان نخستین رده و نامه و خرد بزرگ را که کار از بزرگتر از این است و از شمار می که در شیب
 لایع عشری بدان پی برنده بیرونست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که عادت بود و نشاندن این آمده و بر است
 او در و گران و بر شاره بر باد و روان و آسمانها سر و شمی است جدا کند و چاکر شیب چرخ و او را چار و شش
 بر دست داد و است و چنین چرخان و دیگر را شلاد در چاکر شش بسیار است چون فعل و با قوت و زمره و
 قس را بدان یکی و شش فرشته پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان و نام پرورنده مردم و فرود
 فزون فرو و خیر است در بیان فرشتگان دوم رده و در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگان فی انکه که از
 بجهت تعلق دارند یعنی بر آسمانی و بر ستاره دار و نیست بیط و حجر و زاده که جسم و جسم نیست و از او الهی
 که از حیز از این نفس هر دو است در بیان سر و نشان سیوم رده و در نامه آباد آمده و سر و نشان میوم رده و حیات
 از اجزای عظمی و منفی است که در این بین جسمی و شاره و نشین دارد که هر دو شریفترین اجسام جسمهای سرشته
 در بیان مراتب پشت در نامه آباد آمده که بنور از این بسیار است خلقت پاهای بیشت نشین جهان از
 پایه اول ده گایان فعل و با قوت و زمره و مانند آن و پایه دوم از رشتن چار و سر و باطنی و امثال آن
 سیوم از جانوران مانند اسب تانسی و شتر و گاو و پایه چهارم از مردم بر گزیدگان انسان چون خسروان

خبر و انوار نزدیکیان این گروه و متذکرستان و آسودگان و نامندان و مجموع این مراتب را قیاس و سار و سبب
یعنی فردین نکرده گویند و درین بابها باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بر مراتب جبرین
نزول می فرماید حالیکه سبب نیکوکاران بر مراتب نجات و جوار بر گردیده میگرداند بلکه نفس مجرد در معنی و نباتی است پس
این مراتب برتر شود و بسیار یعنی فرازا باد است و نخست آن ماه پاریست و در نفس حضرت ماه صوم و مجموع جود
آتشچی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو هفتادین جهان بود و بقدر و نقش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو کرد و چون پادشاهان را از این شود لذت بیشتر مایه تا خورشید پایه و خورشید پیر یزدان یعنی خلیفه
خسرو ستارگان است و فیض و انوار فوق و تحت میرسد و چون شیراز از آنجا بگذرد و مرتبه مرتبه تا فلک طلسم میرسد
خسرو نیکو است و چون بر فراز همین سپهر بگذرد و در همین سرودن رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب
بلکه از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پادشاهان میگویند بیان و درخ در نامه آید و آمده که در
زیر فلک باد است و همین پایه و درخ از گمانی سنگهای رشت و درخ می بی برادر رستنی خاور و خاشاک و کبر
و از جانوری سرور و در و دردم نادر و بیار و نازان و نامندان و خوار و درین مراتب آنچه بگذرد
سزا باید و بی پادشاهان برادر ترین مراتب و درخ بخش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدست است
زیرا که چون آن خشیجی او از هم باشد و رادنی دیگر نمیدهند بر آسمانها مایه بد و در شیب لاج عسری در ما
و باقی عسری در ماند و باقی حست فرو سوزد و از اخلاق نیکو سپیده او در بکار و در و درم و عقوبت
دیگر به در و در آید و این پایه را بر چنان بچ و از و زخان و درخ نامند و در نامه آید و آمده که آنچه در
عسری است همه از کواکب است و در ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال تا کز نیست که این روشنان
نزدیکان در که حدیث است و سالاران باری که همیت و کسی که بنگاه بزرگی شود و بیانشانی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه بر این نژاد و جی ملبی نژاد و کسیکه بجای کر لید که او را در آن شهرهای می بیند و دشوار است
این حضرات متوجه است و ستارگان بسیار دارند و این انبوه درین جهان اگر مهندست اختر شمار است و
مجموع حضرت خورشید است پس هفت میکرباید ساخت و بیگل آفتاب را از همه برافراخت و بیگل آفتاب را دیان بر سر
گشاده است بزجی که آفتاب نایدست روشن باشد نه مانند بنگاهای هند که در و بچرخ روند و متعجبان را
مایل و از افراد انسان گرفته و پادشاه و خسرو درین است باین شهنشاه را باید در کشور چارم که ام
پذیرد که از اقلیم ندر است چون معلوم شد که از هر نظام جهان از این دستارگان اند و از افراد انسان گرفته

[illegible]

شهر دار یعنی حاکم و در بر شری بودند و یعنی دیزان و سپاه دار یعنی بخشی و فرنگک روزه یعنی شصت و در
 قاضی و شصت کی بودی چه بیسپاح حدی ستم نمیکردند و شده بودند و در دین یعنی انانی که بخیر و خیر رسانند
 از خیر و بود با این جاسوسان بهمان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه واقع شهر را
 میروستند اگر سپاه را واجب بود مردم نمساند و را بازخواست کنند همچنین اگر امیر یا کهستان بدین نوع بیگ
 کند از این جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کنند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
 یا رعیت را بر ای پادشاه نگذارد و از انکافایت نامداید پیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و سپاه
 پیکر او را نویسد و چه را اسپ بخیر کند و حق ایشان را نگیرد رسانند و اسپ را خسران یعنی پیش از کشتن ایشان
 بیچکس داغ نکرده چنان برو ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان بچشم قبیل بسیار
 داشتند چون اسپ مردی در آن کوهی عالمان و متعلقان مظهر بودی و آنکه اسپ از پادشاه گرفت
 اسپ خود آوردی و از رعیت بهیست و یک میکشند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از او
 یک کینه و برضای خود و ده یک قبول نمودند و بنا برین آنرا با جرمهاستانی کینه یعنی مال رضا که به
 پادشاهستانی رعایا مقرر شده و همچنین توانها یعنی امر را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدس
 کشتن مردم کنار کار و کارشکرف زمینان بنود بلکه چون شده بندب شهنشاه رسانیدی جهان شاه
 آنچه فرینک آبا و اقصا کند بان امر نمودی ملک جانی که کشتن دشمنی سرکش که از پیشین آبا و اجداد
 زانیدی بنوعی ملک را ضبط فرمودند که اگر یک کسی فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و
 که در نه سجدی چنانکه سر در صد هزار شاهی مهربان چون مردی میگذاشت بخت مهربان یک کسی فرستاد
 مار یک سترگان جمع بودند بر سر میرا برداشت و ازین دست خبر پی است و هملا دام سهندی
 که در عهد شاهی فریدون ابن ابیبن این فرستادین شاهی کلید بر زبان خراسان بود یکی از دما قین را
 شده بندای شکاری و زمانی قضیه را با پادشاه باز نمودند خسرو براسی هملا و نوشت که خلاف فرینک
 آبا و کردی هملا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده سپرد بهتان کشته شد
 طلب داشته تیغ بدست او داد و تا سر هملا در انتن جدا کند و بهتان میبخت من از خون پدر خود در کشتم
 هملا ندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر را جدا کرده بدگر با پادشاه فرستادند و شهنشاه بر تحسین
 کرده بر این خدیش جای او را به پسرش و فرمان خان موبد بتاید آلی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل

میکردند چنانچه از زنان شای کلید قبول بردگان ایشان بودند و چون شای خسرو این فرزند این بهترین ابن
 فرزاد این شای کلید کرکین این لایس را بجای فرستاد و سلطنت در میان او و او کرکین شای نیز هر سال ماند
 و در عهد شای آرای شای ریش و سرور کرکین نزد دیوانه شد و ریش او را در خانه باز داشته با نزد پسر او را
 بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت بود می
 منصب حکومتش عزل نمودی روزی بغاغت بر و مقرر گردندی و جوانی مثل کا و خرواسب را که در جوار
 کار فرمودند چون پیرشدی صاحبان ایشان با سودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر جوانی را که
 باز کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تا دیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
 دست پذیر شدی اگر چه خدمتی نباشد مگر دو با و بد آن پسرش را بجای او چاکر گردندی و اگر مردی تر
 روزی از سر کار خسر و برای او مقرر نمودندی و اگر کسی ندانستی بازنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد
 بد و رسانیدی و بعد از بد و بد و خرد و هر که بازماندی و آنچه لازم بر دست پادشاه بجای آوردی و
 اسب سپاهی اگر که وز میدان اقتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و رحمت گردند و گفته شد که اکثر اسپان
 از سر کار پادشاه بودند و غیر از دانه و جاز سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بغت چاک
 میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم و انضباط و حفظ ناموس کوشیدندی چه
 پند حقیقی پادشاه است و ما در ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو بها و مینمودند و همچنین خبر بر کردار
 از نادر آمده بی مایه و او و او ایشان میکردند نوعی که در فکر و ایشان نادر بنود و بر غیری که داخل شهر
 شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم پارسا فریکس در بیارستان شای میبودند و طبعیان بعلل
 می پرداختند و شده بندگی بودند تا از باب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و
 در بیارستان خسروی بوده بغاغت روزی میخوردند بهیاسته این خط سخته بود که در کجا
 روزی همزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و کد و در ملک ایشان بنود و با خستیا و هر کس که خواستی
 شده در خانه که جای بهر ریاضت بود و ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کابل و بی تنگی در پیش
 شده میر بخورد و بچا ابد بلکه چنین کس را ریاضت در دیشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا
 پیشه خود رفتی و پادشاه ندیمان باشند که بر استان استان استان آگاه باشند و بر خسر خوانند و دیگر شاه
 سمران و زبشکان بودند چه در شهرهای تخت خسر و چه در ممالک دیگر یکی از ایشان بهتر از بانی با خسر و همرا

قواعد سلاطین پارس

باشد و در هر شهری چندی باشند که مردم از ایشان نیات و بداعات پرسند و در هر شهری بیارستانی از شهر
 و در آن پیشگی استنشاده و بیارستان مردان از زنان جدا و نهنگان زنان زنی باشند و از چنین بیارستان
 زن و مرد و غلیج و و دیگر پادشاه و فرزندک و زنان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حد و دینی
 آگاه بودند و برین و توهمندی حس و مردان را از بدی باز دارند و ایشان را این فرسنگی که نیکوچین
 و برین باید که موجود و بودند تا باید که نبود بزرگ بر جمیع علوم آگاه و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و
 طیب و در فن پیشگی و پنجم در ستاره شناسی و هندس در حساب و فرسنگی یعنی فقه در احکام شرعی و نگو
 اطلاع داشته باشند تا این مقدار که در نامه بیان فرسنگ است همه را از سپاهی در نایاب و اهل حرفه و سخن
 مردم را خواندن ضرورت است و همچنین مردم درگاه مردم نیقا و ندی مثلاً سپاهی کار تا جگر کند و تا جگر کار
 سپاهی و دو پیشه را با هم نمایند چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا بگوشت و دیگری رسیده و بان خود اگر کسی
 کند و در هر شهری آنانی که اهل علم و حرفه و طب و کتاب و سپاهی و کار بودند میگردانند و باقی در نایابی را
 رزاعت می کشند تا آنکه این شهرهای سید کسان دانند تا باقی ضرورتی بان عمل نکنند و بر رزاعت برین
 و اگر کسی بی کاری که از آن ندی پادشاه میرسد باشند بجز و دی قبول نکرند و چنین بد نفس را تا ویب
 فرمودند و خسرو بر روز بار دای و یکروز در پیشه مخصوص دادستان بودی و بان روز و هرگاه خوشی
 مظلوم بجز در رسیدی در سال گیر تیر بار عام دادی و هر که خواستی پیش و رفتی و بار عایاستنشاده و زحان
 نشستی و آنچه خواستندی بر واسطه غیر برض رسانند و پادشاه را دو جا بار بود یکی روز نشان که
 قرار نشستی و از تابا بر نیز گیرند و کران و پهلوانان رده رده ایستادند و دوم شبستان که نیز فزاده
 داشتی که با نشستی و مردم نامدار برون ایستادند و بر مردم پادشاهی بودند و وزیر و پادشاه و جلی
 بودند با لات حرب ایستاده و هر کس با دست بهای پادشاه توانستی برین چه بعضی کفش پادشاه را
 بر رسیدندی و هر که آن کردیدندی و بعضی که کشین جامه که بر خنثی گذاشته بودند و مقرب که با پیشی گشت
 یا پای را توانستی بر رسیدی یا کرد و گشت که دیدی چون شمه از احوال بر و نشان و روز نشان نوشته شد چنانکه
 از احوال و روز نشان و شبستان نمانی یعنی حرم که از اسکووی زمین کویند گماشته شود و در نامه آور
 بر و شنگ آمده یعنی مآ که پادشاه را آناه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که از اباضی بازان که
 اما چندان که محل و عقد و ز و گشت شبستان با او باشد بی رضای حسرت و هر که را خواهد کشد چه آن جائی

جایزیت و شد و بدان همه کار با نوسی بانوان و شبستان را بعضی پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سر است نه جنت و سالار بار و جاد و کاه نماینی بسیار دل و شخته و شده
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در ورون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در ورون جدا
حکومتی نباشد و قوت فرمان را ندانند و بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری با نکار بی سوار نگردد که بدرون رود بسیار بانوان نشینند
و زنان را از سر خود پشیمانی که بایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی را و از ورون
جا و پهلوانی و در خانه خود پیرامیر اینچنین حالت باشد اما در خانه امرا و در ورنه دیک یک پیره زنی
یعنی آنانی از جانب پادشاه بشده بندی شکل باشد که حقیقت را بانی بانوان ساند یا از دور نشسته
فرستد تا او بخیر و کوید پیرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بچرخ خواجه سرانی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در مالک ایشان کسی را بر اخذ از قدرت
این عمل بودی و سالی چند نوبت در ایام شهر یقه زنان امرا ورنه دیک بانوان بانو ورنه در بار عام زنان
همه شهر آیند و پادشاه این زنان را میبید و از روز که زنان آیند خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر و در بار زنان
بیکانه چشم او میفتد و از آمدن زنان نزد بانوسی بانوان آنست که اگر یکی ستم از شهر باشد بعضی خسرو
و شاه بعد از تفتیش مختصاتی فرمان فرمیک سر آمد ششها و شراب پوش ز دای بخور و برای آنکه او پاسبان
و پاسبان بخور و زن و دینا بچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشانیان شراب و سکر
و دیگر کبخی آلود و در واده یعنی ساقی خسرو از دکان و دیگران که از بانوک گویند زنان بودندی و بی شری
زیر نه مجلس نیامدی و در کهن گلشانیان ساد و نیامدی مگر ریدک یعنی کدک که ستر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبود و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشانیان وقتی بودی که طیب
بشریان برای ازالت بخوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی مختص
پادشاه را بخشی پیش آید که علاج آن بغیر از با ده خوردن ممکن نبودی از آشناسیدن پیرینه کناره کرفتی و اگر علاج
منعصر و خسرو بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حراست بر دوار حجاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که از از زن بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا بودی و مسان
دوسر پاسبانان شستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر او از هر شخصی برسدی و شده بند و پیر

و زاری میساخته با بودی و سر را بر دیک ساقفتندی و تبار می کشی است که از جانب پادشاه بجایان
مفاصلت ما چندین خرد و سال و حاکم از دوروی حرم آنکه بیتی سپیدان می آورد و به پسر مردان
و اندکی ایستادگی فدیست مدانیدندی از زمان لشکر یا ایستادگی بود بر رفتن و رفتن و
مساج و دیگر واسطه نوبت کردن و سرداری و کجانداری چون مرد و پسر بودند و به نیت خرد کرد و
ریح کشید و به زبانان آشکار است که غرض ملک ایشان نیت پس و کشاد و برد آنچه واقع شد
از اعلام آن بر قاعده مقرری گزیری بود پس به حسب فرمان قضا جرایان و مراحل و منازل
تا به ایستادگی با آباد کرد و در هر منزل سپاهی پادشاه به دست مردم تعیین کرده که ایشان را از بند
گرفته چون شد و بند و زبرد و آنچه ساخته شد بدست دادند و او می راوندی که پیشتر نزد یک بودی
و دیگر ساینده و داندن سرل بردند و آنچه دیگر سپردی بدیگوز تا به دار الملک و از پادشاه و
بازگاه پادشاه کسی مانعین کردی تا یکی از امر آنکه پادشاه بنشیند از روی احتیاط و تنها اورساند
و بدست کسی سپرد و از شخص منزل منزل بر سپه پای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند پیشتر
و بطلب رسیدی و او را فرزند گفتندی و زنده از اینز جبهه کاه و سر و میفرستادند از اوردان پادشاه و از
قادر بودند که اسپهسی را بگیرند یا نیمی کنند چه و اس می رسیدند و آنچه با مردم بر پای پادشاه
اگر چه بودی از ناری که کسی رسیدی ایشان از عذر و باز پرس بر آمدندی و شده بند با ایشان
بودند از پیشتر شک یعنی در آباد کوید بر یا ستم کنند از تو اندک از زیاد و بر آن نگیرند باری
آنرا که گفتندی که هم را یا به هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپار از احمقیت چنان بود که
پادشاه و رضا و به سود و سر است و فرمان ششاه ترجمه کلام ایزد است و گفته شدن و در را و خسرو
خسروان ستوده و در دین را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زن کی بشی نهادندی و
که حل بر جهان فتنه کشد و عارض بین از لشکر یا پسریدی که از دینش بغیر راضی هستند و در
داشتن چنانچه نمرود که چهار کسی با هم متفق می بودند و کس میزایدند و کس شلج ایشان و می
پس چون آن خسیه کان بر تو استندتی جباران می خواهید چون شب بگشای سپاه دیگر بر آید
مردم شب بر رفتندی تا بحکم لشکر و از شب به بر تبه مردم را بدیدندی چنین مرد را بخت میزد و
چون مردم از پاس هر که دیدندی بزمود و پادشاه اندامیکر و ند که اگر کسی بر فارغان با سر و از

خود کلمه باشد پنهان ندارد و همچنین بر ما و عارضان حضور و دور عرض سپاه میدهند اگر کسی را میجو حبس
 لازم سامان سپاه کرمی تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودی و اگر هندی و شادی داشتی پذیرفتندی و اگر
 حاجتی داشتی میگردیدی و میفرمودندی هرگز ازین یعنی جاکیر و قاضان دادندی و روز و شبانه روز
 برودن و در ماه سیکردنی و مقهوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یک پاس پیچی غایب
 بعد از ادب و شرفان یک پاس را از تو کم کردندی نه بمرد و اگر ضروری و دستوری کاری میخواستی بفرستی
 سفید باستی خوشنودی نامت حق رسانیده و از و راضی اند و چه بایه رسانیده بحضور این و شده و بنده
 سپیدی و عارضان چنان خوشنودانه که سپاه راستم نگرداند به نظر پادشاه در آور دندی و چارگون
 مطابق به نفعه باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و وزیران و اعیان
 در فرسنگت گویند است که آن نمیکردند و در میان فرسنگت آباد هر گاه می را جزائی معین است و
 کسی مذنب بودی مقربان خسرو را رسیدی که در حد و شفاعت او شود مثلاً بفرمان پادشاه موافق فرسنگت
 آباد سپردند و پادشاه را سپردار رسانیدی و اولاد و ملوک را یاری خلاف فرسنگت بنودی اگرستم
 لر دندی ملوک ایشان را سپردار رسانیدی چنانچه می آید و هر ده نام سپری داشت پور و دهقانی را گشت
 جی آلا و سپردار تن بر داشت و جان سپاردن پادشاه خود را بجزت نام سپردند و در تعریف
 و القاب میگویند و بلکه سوگند خاندان خسروان بدروغ می کردی و از ایشان خود باز داشتندی و
 برای جنگ اعیان شیر و سباع دیگر جای داشتندی است و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می
 لر میزند آنا سیلی از فیصل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی اعیان است
 و سباع را درست را در بازار و محال از دحام و کثرت میگردانیدند و در جای دور میدادند
 و در مثل محل مذکور می بستند که با سافنی از آبخواب بایند نقل کنند که در عهد شیراز شاه یاسافنی
 از جای که او را بسته بودند برون آمده شخصی را گشت پادشاه فیصل را در عرض آن مرد و قبل آورد و قبل
 و در بالان پیل برار که در بازار گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقدهای دروغ ساخته و
 طراست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی بچیدند اگر مسافری نام شهر یار
 گرفته در خانه درآمدی پای او را می شستند و آب از ارمی آتش میداد که موجب شغای کلی است و اگر
 خدمتکاری بجای می آورد و در زمین سپاه راسته و میان و چه ترتیب داده می بپا دند

قواعد سلاطین پارس

و هر جنگ این ترتیب را برانگیزد و دیگر وند چه بعد از تفریق این جمعیت بر وقت حاجت ممکن نیست و از این
 ترتیب افزون شده با خصم جنگ میکرد و بعد بقدر حاجت از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب از آن
 میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و از خصم غارت همه سپاه و پنداشتند و بکلی جمعی را پادشاه با شده بده
 اینست و یعنی ناظر و همتا یعنی این بدان خدمت نمود و فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آگاه جنگ است
 میبودند و هیچکدام که در تالارچ میگردیدند و بجانها میرفتند که مبادا دشمنی بر ایشان در پی غنیمت
 آگاه شده برگردد و پیروزی باید چون سوال را ضبط میکرد و تخت پادشاه از آن برای ارباب استخوان
 تعمیر بقاع حیرت جادوی فرمود و آگاه و بوز و کشتش مردمان را بهر مندی ساخت بعد از آن هر که
 در حاضران بهر میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی با ایشان عنایت فرمودی و این عنایات را
 بهر جبهان طبقه فرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص میدیدی و بعضی از خدایان
 و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش بر داشتند و هر قدری که بساد از گشت شدن اسب
 و اشال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از نظیر بجزیره و ساکین و تبار و مسافر و
 ساکنان و در غایب اسب میرسانیدند و مجرا از بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در روز مکار و خصلت
 میرفتند که در ممالک از پادشاه و منوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آورده اندی و آنکه صلاح و منفعت
 بر او مان جستی گشتندی و نیاز دندی این طایفه مطیعان فریبناک از بهر شکست رانفته و سر و
 زشتی سر و شمش و سپاسی و سپی وین و زنا و دل خوانند مخالف را اهرمن و وید و تارا و دل
 دو قسم اند که وی که زیر دست شاه و فرمان اندازند بار آرد و آن از بیم خسرو و باز بر دست کبک اند
 دوم که وی که در ممالک دیگر خسروان و بخلاف فرمان فریبناک میکنند و زنده باریکشدند اگر و حقیقت
 کردن و بیک و بار و کژ و نمینند آورده اند که در عمارت و شیر این آزادان این با بکان این نویروان
 جیانی سیدانی فرما دنامی این آلا دنامی باید از سپهبدان بود آلا و رستی کو سفید را بشیر گشت فرما
 بعد از آگاهی پدر را به پنج تیر بگذرانید مردم او را که پیش گردید گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان
 پاسخ داد که او را و کناه بودی که چنان شراب خور که از پوشش رفت دوم که سفید را بشیر گشت
 هر چند شاه است آن بود که او را بر کاه پادشاه فرستد و لی در جزا دادن ننواستم در ناک نمود و اکنون خور
 آگاه و کار دانستم به خلاف فریبناک آلا و کژ و دم تفتد کار را نزد پادشاه و نفرستادم بهر مورد آلا و بپند

بستند بآنگونه سفید زود پادشاه برودند خسر و قلم حقو بر جرم او کشیده تا آنکه عیش را بر افراخت باید شراب
 نهانی در خلوت کده خوردندی را که در بازار میزدند بستر امیر سانسیدند انجمن تجویزی در شراب خوردن
 فی الحقیقت برای مایست در عهد باستان بر آن از مهابدا یا یاسان آجام یکس شراب و سکر است بخوردی مگر
 بسیار که اقبال میفرمودند ببطریق بشری بر داخشی و در باستان یعنی آفر کیو مرث شاید کرد و در اول هر
 لذت نهانی بشری خمر بر کوه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
 آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و کوچه چستی گنان نیارستی
 گشت و پادشاه هر روز بار میزداد و بر فرازه یعنی تابار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
 و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابار برخواستی در آن منزل ریخت نشستی و امرای بار بخدمت رود
 مسکینند و مازاد بار فاوان بر داختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و بیرون
 از پادشاه صادر میشد شده بدست امرای نوشت و باز بعض پادشاه رسانید می چون با مضارسی می داد
 بکس و باز نوی چون مسافر داخل می شدی یا بشهر و آمدی احوال و اسباب او را بحضور می نمود و در میان
 و محرابان نوشته بود و میسر و دین چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته
 و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنبی و چیز را میشتی بود و نفی مقرر بر فرود شده آنگاه بشار در ایشان پناه
 بود که شرکان و گردان راسته و میان و چه لشکر است مریک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
 روز را چهار کوه را میگرداند و کاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بی استوار قرار میدادند پس
 پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را میدی بچ می راندند و پاس شکر میدهند تا تا باری
 برودند و پس خسر و با فرزندان و خویشان آنچه توانستی بر تیر افکندی نگاه بر فراز طبعی که از چوبهای استوار
 که هیچ جالوزی بدان مرتبه نتواند جفت بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و انگاه دعوم
 لشکر می ران می راندند از تندیاری یعنی سباع و حیوان بودی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را می راندند
 و یکبار که او روه ملی می افکند و اگر زنده بار در آن میان کشته می یافتندی بکشند آن اجزای خشم میفرمود
 و تن او را بتند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهسول شتم کشی کوری افکند پادشاه
 سرچون که نسبت به تیغ بر تیغ سر سپرد و دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن پهلوان از
 شایان و در شکارگاه از دست فروزش نام پهلوانی شرک تیری دانسته کشتاد یافت و بر آید رسید آید

دشمنش این فرست بر گشت و بر تیری پر خویش را برای آن آید بکسی مرد و حق ساخت، خلاف فریبک
 شود چون از جافه نوزدی رود و در نزد چهره کشته شده شدی بفرمان خنجر و موبدی بالای آن تل رفتیم
 این جزائی که زندبار کشد و پادشاه نکند اینجا و اینست پس با جاوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر
 برای برانداختن زندبار داد که بشناسیب میرساند نه بغض حق و متوجه شد که بفر کردار زشت زندبار داد که
 شاه با سایش گذرانید و سرای خویان خود بگیرد و پیش ربه التوح خود که کسید پس حیوانات زندبار را راه
 دادند تا بکوه و حوضی شتافتند و این شکار را شکار داد و او و شکار میکنند و اموی پادشاهی در مالک منصور
 خود بدین شکار پرداختند و چون حسین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فریبک نکردی هر که اولی عهدی
 هر که از آن پیچیدی از پامی در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران
 ولی عهد کرده او نه پدید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شای کلیو شنید با پسر او گفت در میان
 سرکشی نگه میدار است در خواب نگه میدار فیت چه خستباری نیست و در عهد همین این لغت یار این امر
 این آرا و شای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آنست که در عهد عسبان نمود و شکران بعد از
 او را کشته گشت او را بر این لحوم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که زندبار است و در عهد همین
 پهلوانی که شای نام در واقع دید که از همین پیچیده و این خواب بر لشکران آن تقریر کرده ایشان پاسخ
 شنیده کشیده خون او بکند و گفتند هر چند خواب اگر فیت اما ظاهر ساقان آهمنی هست گفتن شکلی نام
 موبدی در واقع دید که از شیر این با بکان این آرا و جانی را دشنام میداد چون بیدار شدند زبان خود را بر
 گویند اتفاقا پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر ضروری که بدانش و کنش حسب و نسب آراسته
 بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فریبک نکند هر که از فرمان او سرپیچد خون و مال
 او بدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آموزند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو پیش
 نه آنکه بحسب طبیعت هر که دوست داشتندی پادشاه سانشندی گویند پادشاهی که برخلاف این
 همایون فریبک رود و خسرو را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فریبک طبع را حجت ندانند
 که سبا و انبار سهل شرون خلاف فریبک را پیر آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را
 متوید گردانیده بود تا عروس ملک را بر یزداد و احسان و انصاف بیا راستند و بخار و طلب و
 سفاکان آسوده گردد و همه در از قسم گرفته و باج و ماصل و سایر نکالهای ظالمانه در عهد ایشان

ایشان بنمود در کار و انرا با مزد و اجرت بنمود و پادشاهان این پیمان فریبک را بنهشته پیوسته با خویش میباشند
 و هر روز ندیم هر پادشاه میجو اندی و در ایام شکر و شکر و عیال میسر آیند و در حفظ آن امر میفرمودند و را
 این قاعده را با همی آوردند و بر پیمان خویش میخواندند و بنان نیز در شهبان این طریق را عمل میکردند و گویند
 جز این پیمان فریبک هر ملکی که بر بعضی ای خویش یا در راعل کرد و پیمان کرد و بدو جی آلا و گفته هر کسی که پادشاه جلالت
 پیمان فریبک سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست اگر سخن هر دین ملک پادشاهی است و چون
 خسروان و حکام بر دانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیر و در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فریبک
 بود و هر کاری که پیش آید از روی کتاب تا نلی بنمود حکم کردی و در خسروان پیش از کتاشاه خلاف پیمان
 فریبک نشاء و در عهد سلطنت کتاشاهی طلی در پیمان فریبک راه یافت و گویند هر جائی را و امر و احکام
 قواعد و رسوم و ضوابط و فرود گذشت کردند و امت و پشاهی آباد آمد و در پیمان میکملی آرد و کشت بیشتر از پیمان
 بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخنده کی گزایدند از فرو گذشتن و قیقه از وقایع این فرمان فریبک بود شاهان قدیم
 آلودیان و جیان و شاهان و یاسانیان که خطای خسروان ایشانند بچاه بی این فریبک آباد بود یعنی بی پیمان
 کار نکردند و چنان فریبک را بنیبر بدسار نیز گویند و در عهد ایشان دشنی برنج است و عذو مستولی نخست سپاه و
 رعیت آسوده بودند از خسروان کتاشایه بر شگفت و همتورس و فریدون و منوچهر و کیتباد و خجرو و لهر اسپ
 و همین وار و شیر پاجان و لشال ایشان این پیمان فریبک را بخط خطی نگاشته تعویذ بار روی جان و حرز روان
 کرده بودند و خسروان این روش را نوشته نازری با خود داشت اگر چه سپه پادان اینچنانکه خسروان قدیم از آبادان
 و جیان و شاهان و یاسانیان که بمعینه نزدانیان بر پیمان زیاد و بر کتاشانی است بلکه کتاشایان را با این
 نسبت توان داد شاهان کتاشایه نیز در سن قتل زند بار سبب میگویند که چه کتاشایان را چون خسروان
 پیشین مردم فرمان بر نداشتند تا نظر پادشاهان بعد از ایشان راه فراموشی بنویسند و گویند که بنام این ال
 بنام جامه گذشتن آبی از دل بر کشیده کابل شاه اند و پرسیا که از مرکبی بر سر کتی گفت یزدان نه پسند و در
 سن زنده شدن رواست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زاون از شکم و در چون ابرین نباشد خورشید روان
 بیشتر تا بداند و سن از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا را بردار کشد من سر کتی کرده ام هر
 کاوس خلاف فرمان فریبک کرده حکمی خلاف فرمان را آباد فرمود و صلاح پادشاه در سر کتی کردن من
 و با آن می اندیشم که مباد از من خلاف فرمان فریبک بوجود آمد و همچنین اسفند یار بدست من گشته است

و بنده بر خویش منیر فرمود چنان تکلیف او شایسته نبود و موافق بیان فریبک درستان چو برست نادام می نشست
 که چو اس بر غلاف امر بخیر رود و می کرد که اسب را انبهر وی بر گزید حرف زد و دم بر چندان برانین رفتی باز
 چون بهمن این اسفند یا آریبک تحریر بیدستان نمود و دستا از هر چند مردم تر خیب بیکت کردند
 پسندید گفت و بگرداف چنان فریبک نغمه و پیا و پیشین شدن و خسر او را باند فرمود و آخر سر
 اسفند آمد و گذشت و لیکن فدا مرز غلاف فرمان فریبک نمود و جنگ کرد و پادشاه او را چون گرفت
 شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پیش کشید و طاعت میفرمود و پیش مراد قبا و در زو شیر و ان در
 مشهور است اگر چه قبا و بر جوب بیان فریبک مغرض الطاهر بنو و با جودان جانپای فرمان بران
 و در راه ایشان بسیار مذکور است چهارمین نظر از کتاب و سبستان در ترقیف چشماسد
 و دیگر از همین بنو و پادسیان یکانه بیان اند و ایشان را هم شانی خوانند و ایشان تابع چشماسد این میشد
 این تهور رس اند و در کلام ایشان رفر بسیار است و تحقیقات بیش از چشماسد کسی را با استاعت
 نماندی اما متاض و دانا بود و بد و غلاتی رغبتی عظیم داشتند و نمانان او را میزدند و تا به تیر میزدند
 بر سر و آواز گیشی شمر و داند از ایشان جان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد هست
 و دای او چو بر می زند چنان که بزرگی گفته بلیت هر دیده که بر فطرت اقل باشد یا آنکه زو فرقی کل
 جز و بر هر چه بنید اند عالم نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند معتدل و لغو و فرقی کل
 و تساهل و ستارگان و آختیجان و مرالید همه در دانش اوست و بر وی وانی و این معنی را شاه چشید
 برای آبتیر تغییر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اکل با تصور کرد و چو چنین عقل اقل است
 چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سکه چیرا چنین تا آختیجان می
 پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آیم با گوشه و با غنا و مردم اما در خارج از او جز
 پس هستی کتی چنین است و آبادیان این مقامات او را رزمید اند و هم در حکمت بسیار تصانیف دارد
 و یکانه بیان بی تاویل قبول دارند و بدین چندی از پادسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این عالم
 بهمن گفته اند و عقیده این فرق ازین رباعی بهمانی آشکار است رباعی سوفظانی که از نزد خیر است
 گوید عالم خیالی اندر نظر است آدمی عالم بهر خیاست ولی پیوسته در حقیقتی جلوه کرد است و در
 فاعها بر دخته اند و آشوران اندر زحمید است با آبتین که فریبک دستور کرده آورده و دیده

دشیده و سهراب و میزان و جشاسب که بعنوان سوادگرنی باشند و شش بن نوشته شده و در یکجا بن
 پنجمین نظر از کتاب و نشان در شش ختن سمر او بیان است سمر او در لغت و هم و بزار را
 گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیر و ان و نوش اند که در آغاز عهد ضحاک از و هابو و ماجری بود
 و کیش و آنت که عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم و مجرات هستند و این طایفه را فرشتگان
 گویند و بعد از و فرشتگان اند و فرشتگان پسر فرشتگان است او گویند افلاک و انجم هم خیال است و وجود
 ندارد و مجرات و این پس فرایچه اند و فرایچه پسر فرشتگان است او بر آن رفته که مجرات را
 نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس سببی ندارند سببی واجب الوجود است باقی خیال است که
 این همه بخاصیت آن وجود موجود و مینماید و دیگر فرقه مندی اند و فرقه مندی که فرایچه بود گفته اگر کسی
 موجود باشد و اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگوید
 هستی پذیرند و ما از و هم کمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عرم خدام
 بیت صانع جهان گفته همچون ظرفیت ابی است معنی و نظایر بر حق است باز یک کفر و دین بطغلا
 بسیار بکنند و مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات و هم چه میکنی جواب داد مصحح
 با قیاب و آن دید که قیاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش و هم است و ایشان اکنون با سلسله
 در آینه اند در لباس مؤمنان سیکه دند و بر مذنب ایشان کاسکار نامی از پارسیان کرده که در
 احمد سلطان محمود غزنوی بود در ساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل و مستندات موافق مطلب
 خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سر اسرار باب اذیان از عقاید خود
 آنچه ذکر کرده اند از وجود خدا و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط
 و خسر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش
 بود و این همه بر و هم مانجان بهشتی و همی آشکار کرد و بنابر و هم گفته اند که و هم بر و هم خواهند دید و اثبات
 کیش خویش گویند که فرزندان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل
 اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مستما با ناساست و گویند و مخاطب افتد جوهریت مجرور
 که پیوند دارد و بدن پیوند تیسیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن یا باشد یا طول بتن نماید و این طایفه
 را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلاف نیست و همچنین چند طایفه انکار بجز و نفس باطنه

کرد و نزد بختلاف هم نمیگفتند پس چون خود را شناساند افلاک و آنچه در عقول و دلهای او نشود
 که خود را نداند که اگر باشد کار در ده ساله خود از سمر و دیان سخنان نشناخته و ازین جمله است که
 سمر و دیان با یکدیگر گفت جهان و جهانیان هستی ندارند که خود خیالی پرستار چون بنمود و بهنگام هست
 اسپ سمر و دیان ساخته خیر یا با همان زمین وقت سمر و دیان پیش آورد و سمر و دیان با نیت که اسپ بجا
 پرستار گفت از هم میگذشتی پس در میان بنود سمر و دیان پاسخ داد که راست است پس بر خیز نشسته
 گامی چند برداشت و ناگاه از مرکب بریز آمدن زمین را از پشت خود برگرفته پرستار نهاد و تنگ را کشید
 بجام پرورین پرستار کرده و سوار شده و به نیز و تازیانه بدو میزد و پرستار گفتی که این کدام است سمر و دیان
 می گفت و همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می نهاده می پیچیدار پشیمان شده اسپ را با و داد
 در نامه دیگر دیده شد که سمر و دیان دخت نقیسی را لدا پرستار است و حجت چون بر عقیده او واقف گشتند
 باشد هر فراتی کند روزی سمر و دیان می ناپ بیاورد و زن در غیبت او عینا از شراب تشنه گشته
 پر آب ساخت چون بهنگام با ده نوشی شد و قدح زمین که از مال خود شستن و بکامی شراب آب سمر و دیان
 گفت تو بکامی شراب آب سید می زن جواب داد که جزو هم نیست شراب بنود و سمر و دیان گفت پرست
 گفتی تو قدح بن ده تا از خاک همسایه پران باز کرد و بیاورم پس با جام زمین بر و زفت و قدح را فروخته
 ز زمین ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر با و کرد و برای زن او و حجت حوی خان دید گفت
 با چه کردی پاسخ داد که از او همه قدح زمین گمان می رودی زن از نظرافت تو برگرد و ازین طایفه که
 گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را با بال هزار و چهل و بیست هجری در لایو حقیقت گذا
 دیده و نخست کامجویی که این دو بیت فرامیج از نوشته آمد بیت جهان دانی همه سمر و دیان باشد تو را کفر
 نزدانی باشد سمر و دیان گفت نام سمر و دیان همه سمر و دیان باشد و سمر و دیان همه را گویند سمر و دیان
 صوفی از دستانی این معنی را بفارسی بنویسند تعارف نظم فرموده و باقی گویم مخفی اگر چه دور از فهم است
 او که کش کن و گردن بر تو رقم است عالم و هم است و هم هم و هم بود این است که هم گفته ام هم و هم
 دوم میگوئی که از سمر و دیان که ساخت بدست آوردند شام گویش چاهم ما بسیار هر چهار تا جری در روز
 میکند زمینند و نام مسلمان هم داشتند ششمین نظر از کتاب وستان و در وار سیدان چشم
 خدا بمان و این کرده تا به خدا او نداند و بگوید بود و در بهنگام ضعف سفلت جمید و سفلت حق می او گفت

گفت عقول و نفوس مجزوه و کواکب و سموات مغربیه و یزوند هر چه از ایشان اثر بر افعال و احوالات دیگر می‌باشد
شرف رتبت زیاده دارند باین سبب کدام از مجزوه و ما ویراسیا بنی در سائنده بطلب نتران شمر و حاجت
بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه توشل حتی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید و در هزار و چهل و نه زمین
گروه کاموس و فروش که ما بر بودند دیده شده و پیچیده تا بنظر در ششما خشن آید بر او یاران
و پیشوای این فرقه را دگونه است از پر دلان باشکوه که وی شیر او زن بود و باینکه کاری و کم از اری فرد
و انانی انباز داشت و در او اخذ دولت چشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاده گشت او کویت
که این عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعة است متعز او است چنانچه ذاتش چیز محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او علی السدیس با چرا هم برین و فرو دین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان
فرار گرفته و همچنین سلاطین نا مدارا عادت و آداب است که دار السلطنت را در میان ولایات خود
خود قرار دهند فیض و سیاست ایشان بیکسان برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش خلایق و نظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و مولد از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او معاد یکسان با و یا
بکواکب دیگر که مقربان آن حضرتند باشد و کنا بکار ازان در عالم عصری باز مانند و نهانی این کیش را بیا
آنگاه که در در عهد ضحاک بی بیم سخن را نداشتن فرقه بر مزد و تیر و کیش را که در اکثر هنرها و اما در پی هر کار و د
از آزار جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل را اول بنام می نامید
در یافت هشتمین نظر الکتاب و دبستان در دانشستن دین شنید رنگیان نیندرنگ بهایونی
بود از ایران و در سرب و سر و سرخش بزم آریان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق برگران
در او اسط حکومت ضحاک سر کشید و از دبا و دوش او را بزاخت و شنید رنگ پیوسته مرد و مرکبیشی گفته
شود خواندی سپردان او بسیار شدند و او کو بید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و درین
او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون بریزند و بار و ریزند پیل آذر نام مردی بود که
ازین فرقه بود و در سال هزار و چهل و یکم که در کشته او را دریافت همین نظر فرقه بار نمودن عقیده سکران
بیک دانشمندی بود دستوده کار از ایران در او اسط حکومت ضحاک باشاکردان خویش گفتی ایزد متعال
عبارت از آتش است و از اشتعال او سارکان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک

در مذہب آخشیان

۶۲

پارسی نژاد بود و آنرا بر آفریدگان از دین و زبان معاصر باشد اب عتقاد می که مذکور کرد و بمیان آورد و
 در مدبر این خویش دعوت کرد او گوید ما به آخشیان خداست آنچه گویند خدا وید فی نیت اشاره
 باد و عصری است چه او نیز بی بیکر نظر در نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جا است همان باید را خوانند
 در چهار سیکر خود است آنچه گویند جز خدا اشیا را نیست مراد از آن نیست که عناصر است حالت می پذیرند
 و ماده بر حال خویش باقیست و افعال بر آن است و گوای دیگر چون شرب و نازک و ذوق ناپ
 خبره و را تم ازین کرده شید اب نامی را لباس باز کانی در سال هزار و چهل و هجری در کشمیر دید و آنرا
 نگاشته از و شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شید اب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
 آیین خویش بدلیلیات فوقانی و احادیث را از آباء و نام و نزد این طایفه که بعد از را دیان مذکور گشتند
 باز گشت و در جهت نیست که بدینکه از نقطه از غذا میجو و میشود و باز چون بدن حیوان از چشم باشد کیا شد
 خدای جان ز شود و در آب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بشت اما چرا که دانند پوشیدنی و
 نشیندنی و سوار سی و شهور را ندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراتی آنچه گفته شد اما و اجتماع
 این مذہب و اکثر رهبران این پیش از آنرا جاندار بر کنارند و در دین فرقه و طی و خور و خواهر و مادر
 و خاله و آنچه از ایشان بزیاد است گویند آبی که اصل از پیش و خور است از قضیب بیرون آید و بر جسم بیرون
 پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکویش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است و ایشان
 از آمیزش بهم منع نمید و گویند که هرگاه تمام تن از شکم و در بیرون آید و باشد اگر عضو ای از اعضا
 بیرون آمده باز بر روی او و نکو پیدا بود یکی ازین مردم را به هم مشرب می رسد که تو چه خبر ما می شوی
 پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشته شوم برادر بودم چون بشکم او افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
 میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده است چه آنها حرم اند با گری
 آیینی بی شریعت نیست بدین و اگر کسی ازینها بهم رسد با یکدیگر و حرام ندانند و دخول زن
 غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است که شوهرش اوصا داده باشد بر زن که
 باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیکه اگر شوهر دار نبود و از دو سوراخی آمیزش شوند خواستگار را شاید
 و الا فلان اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید یا چنین رفتی آمیزش جایز است نادر و نیست و نزد
 ایشان حلال جنابت باشد گویند جز در کعضوی نباید شست و زنده آنکه شخصی چند بار چرخ و بار و دیگران

آخشیان
 خندان و قطعه
 و بر یکدیگر
 اربعه را گویند
 در و ذناب
 ستاره و دنبال دار
 را گویند
 آخشی
 نام نموده بود که
 در او فرقی از
 مذہب کرده
 ۱۲

باین شود چه لازم آید که همه را بشویند و اگر بکند استساق را پاک میمانند و میبخش نیست ماهی منی
 چه از شد بخشیز کرد و با آن منی از و در شش و چه همه از منی که آید و گویند مردم منی گرفته اند
 و اما این هم سیکر را بشویند و بداند که چون خواسته یکی کند با نوری بی آزاری را کند و از واقع بداند
 بعضی از طوایف گوشت خوک بپزند و از لحم که در سینه بکنند و بر عکس این کسی عقل خدا را در چهره
 کند بد معلوم شود که غیبار است آنچه از پنجه نظر تا اینجا که در بیم صاحبان این مذلسب همه باطل است
 آینه که اند و کبوت ایشان جلوه کردند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بکیش خویش و در مایه و ایر
 و نور آن متفرقند و موطن و از که بران دور و بخور چهار و پنجاه نظر از کتاب و کتابان در احوال
 زرد و شلیان فرزند بهرام بن فرهادی و کتاب شارب شانی آورده که علمای بهدین گویند این
 قتال روح مقبض در دشت راجع است که ممکنات علی تعلیم بهدین فرمود و بدو این
 است بعضی اقل به عقل اقل درختی است که ممکنات همه بر او افتادند و این گفته که روح در دشت
 و باید پیوسته داشت اثر داشت بد آنکه نفس اطنقه زرد دشت بر روی است از دشت و دشت چه دشت
 همه فروشی و آن درخت خرد است و از خود سر و شیزدانی نموده شد که علمای بهدین که در دشت
 را کادی بود که چراگاه صبح برود شدی قضا را زوزی بد رختی چند رسید که بر کاهای آن فروخته
 شد و بود و کا و از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته بر آن بر کاهای ریخته خشک شد آن شجرستان بخور و کوه
 از آن شیر حاصل شد و در دشت آن شیر را با شامه بطنه کشت در رحم مادر زرد دشت قرار گرفت
 غرض ایشان ازین تفریر است که در خوردن هر یک سبز روح نباتی را آسب میرسد از آن روی که
 خشک شده میوز و در آن آسب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی در لایه الم و لذت نکسیر
 اگر شیر از کا و نه و شنبستان او بد و دایره و در هنگام دویدن بد و ریخته رسد پس از و تعالی بکسر غیر خود
 از شیر پیوست که اصلا در ریخته کسی جان ناری رسیده چون این دانسته شد زرافشت بهرام که از دشت
 زرد دشت پیوست که کید که چون عالم از بد آن آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که شیر
 را بکشد و این و الا عطش را جز نژاد فریدون کس نتوانست گویند و آن روز کار مردمی بود و شیر شرب
 شیر پیوست فریدون زرافشت او را و خدیو خاندندی که آنهم عطش از شکر فریدون بود و یزدان متعال
 این دوش را حدف کوهر زرافشت ساخت و چون از آب تن شدن و خدیو و شیرخ ماه که دشت و غنای

سروش
فرشته را که پیوسته

و خدیویشی در خواب دید که ابری تیره در سر آید و در آنجا که تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبکین سیاه برآید
 و رنده و پرنده و چرخه و هر چه بودی از آن میان بپیکال شکم و خدیوید و دیده و کج را اندوختید و بپیکال
 سیداشت و دودان دیگر بر و کرد و آمدند و دغدیده خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یا منست
 بندهش لاچرم لب فرو بست تپانگاه خروشد کبری دید که از آسمان فرو آمده و ابر تار یک را بر دیده و سوز
 رسیدن بر گفت چون نزد یک شد زرافنی جوانی بزوان آمد بدستی شاهی از نوز بدست دیگر نامه از واکر کتاب را بگو
 و دان انداخت یکی از آن خدیوین فرستاد که برسد و که کرکک بود و پلانک و شیر جوان شلخ نور را بر آن سده و
 چنانکه بخواست و آنچنان زردشت را بر گرفت و در شکم در جا داده و خدیوید گفت بندهش و اندوه مدار که حافظ
 پس تو ز دانت و این پور که را می خیزد و اداری خلد و پس از نظر او ناپدید گشت و خدیوید بیدار شد و در آن نیره شب
 بر خیزد و همسایه شاخته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور سپهر و در جهان از نام تو پرسود و بر و از ایچ طالع خد
 بیا و در آن بگرم نموده و کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سده و این را زار پوشیده و در چهارم روز
 زردمن ای پاسخ بر چه چنین کرد و روز چهارم نزد آخر شناس شد چون و خدیوید را دید خدیوید تامل آخر شناسه بجا آورده
 و توجیه کرد که شش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و هشت و سده روز
 بود چون بهر هشتی خلد زار گشت نام نامی او باشد و شماری او نیست که زندان گشت بر یکبار او که بنده و از که
 و قیقه فرو گذارند و نوازید کاران بسی بر پیش چنانکه نزد آن مشاهده کردی بیت سر انجام فیروز شادان شوی
 پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه بدی جزانی ارشتم سپهر باشی و دخت روشنی نازان شده کنی فرمود ایزد
 نازانده بود بهر است از زردشت آن که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه آن خدیوین باید و آن سده
 مانند بهار است از دشمن قوی باشد که بدستان در تنای زردشت که شنید انجام بگفت و چنانچه خدیوید و کدیوین
 او را نگار کرد و پیرویی زردشت سرور دنیا و آخرت کرد و وی خدیوید پادشاهش فرمان زردشت است و دور
 کثیر سپهر بدین نوکاش من در آن زمان که او میبشت شود و بودی تا بهر اسم جان سپاری و در خدش قیام نمودی و خدیوید
 معبر و نازنده آخر گشت چگونه از دانت آبتنی من خبر دانی پاسخ داد که از تو مندی دانش بخرم و اطلاع بر بابان
 ما که که بوجو دسعد و او خبر داده اند پس خدیوید بچانه آمده و از را با پرشت باز گفت و این فرموده را با پیوست
 با اتفاق پاس از دی بگذارد و چون نزد دشت بهموردی هستی بر امید پیروزان خدیوید چنانچه آوازه خده او را
 از آن همسایه که در آن بچن حاضر بودند شنیدند و پوشیدست بهت بدل گفت کلین فرمود این دیت جز این هر که از آن

پور
 از نازمانی آفتاب
 عالمیاب و بخت
 و طالع را نیز گویند
 و نام ستاره و بخت
 که بر بزرگاری
 طلوع کند
 ۱۲

[illegible]

پسیری فرستاد و اگر شایس باین اورا کرد و دوی خادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر دشت
از پرورشش پرسید که اگر دختر دشت پیش او را جرده و از او دهنده به کام زادن آگهی بخش بر
نوش گفت پرورشش سر و شد و چه میگوید که دون یا و او بیند و این مولود ها قبت محمد و افریقا
یو از ابراستی خبری فرماید و ژند و استا اشکار کند و بدو را در برابر اندازد و گشایب شاه بدین او درید
پس ازین مژده و پرورشش هر گشت در آن روز کار بسیار مغرور و بسیار پسری بود و انا برین که و نام
و انا گانه پرورشش که و التماس نمود که در دشت را بپوشد و بدو بدو و اما هات خود پرورشش انا
بهرستان اشکرامی پور را بدین پسیر و چون در دشت بهفت سالگی رسید پرورشش و دوران سر و
گانه او آمدند با فسون و جادو و سرهم و بیم فرو و ند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اگر دشت برین
یا و رمی نهرا سید و از خانه بگریختند لاجرم جادوگران خایب و خاموش از خانه بیرون شدند پس اینچنین
بسیار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و هر جادو و ان پرورشش جادو و منی ژند و دار و بفرمان آورده
منی بختند و بالین دشت شد گفت خود و این دار و تراق آسان سازد و از رنج بری و دشت شد
ضمیمه بداشت آن دار و زوشنده بر خاک ریخته از کار به نخستین با دار و منی جز و او گفت بخت
و کرد و در کونه پیشی سلب را باز کنیم من ای پرشجب نشان تو بر من دید بخند ای که گفتی بفرمان او
بپای لاجرم جادو و ان از خیل کالی باز پیشان کشید و در آن روز کار جز جادو و منی بفرمان شد و دنیا
و اشکارا و دیو با آن مردم صحبت داشتی و بساط سحر را از بساطی اگر نقدی بخت ستودند و برین
پاک را چنان چون کتوبان ایند و پاک را و پرورشش هم بدین راه رفتی و دوی پدر دشت و دشت
سرو و پوران و روش را انداختن تخی چند از جادو و از اینصاف خوانده و او گفت و او چون از آن
پراخته شد با پدر ان و روش که میر جادو و ان بود و گفت که اندک کم هرنگی ساز که بدان و کشتا و کردن فرا کرد
و از همه ساحران از ان شریف تو پرست دشت شد و متاع این برافت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و بکشین نشان که ای انجام جاسی جادو و سحر و دشت و دشت با شد پرورش از آن سخن برافت و با
دشت گفت که چه با منی و پدرت برین کان روس زمین و برین کان رنج بسکون با من چنین کسایب با من
کرد و من منی نهرا سی و از من آگاه میشی بدین کسایب نهرا سی و از من آگاه میشی بدین کسایب نهرا سی و از من
کودی چه تو مقدار و از من آگاهی کاسی بخت ترا از همه خلق کم با دنام مبینا و برکت دولت به کام دشت

به کشت امی خاکسار در دینیکه در حق من گوی خود را زود خالق و خلق بر سوائی هر ساز می و من در کائنات در
 باره تو خبر راستی گویم هیچ در این حق ترا عاجز گردانم بخت بفرمان دارند داد و کرم کارهای تو زیور
 حاضران و جادوان از آن خود بر رکاب خود خیره مانند دوران تر و شش فعل و متفعل از او این ایشان بجای نشاند
 شش بیا کشته و پیشکش در پیکار با او بدار جزا نشاند چون کرامی سال زردشت بپا زده رسید دلی در سرای
 جهان نسبت دنیا و دیویرانک و مقدار تنها و از غضب و شورت دور برسان و فرمای شلب در روز دوشنبه
 یزدان گویند هر جا که گشته و نشسته و پسته و بیژان فنی اورا عرو و آشام و پوشش و خواسته عایت فرمودی
 لاجرم بغایت باانت و دیانت در میان کرده و مشهور گشت بر چند خویش را پرتندی چون سی سال زردشت
 پیروز و بتی چند زمره و وزن و از خویش آوندان بایران کرانیده در راه با پی رسید که کشتی داشت چون زانو
 شدن نشاید غامزه و غریب انجمن از کند زانین ایشان بخبر برسان از آب پیژید و لاجرم پیش و او را بپای
 و از آن آب دریا گذار صبت بعد از آن با مراد می بار فغان و پیوسته آن آب بنرمی که گشت که جز به کشتی
 ترک گشت در انجام مفرند اندامه روز لیزان که روز آخر به و شمس است بهر مملکت ایران و آند در آن روز کار ایزد
 لاجرم بر دوش که که در میدان کرمانندی زردشت بداند که آید و تنها شلب و در مشای از مناز ل و آریه
 بر و من روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آید و از کینه جوئی از بهر سوسی اورا فرود بکنند
 پیچیدن بای لشکری دیگر از غیر یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر را میخند و لشکر باختر یعنی مغرب بنزدیم که و
 که از آن خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش روان شده و از پا در بپای چون باز کرد و و این بهی لشکرا
 ساز و دیران و جادوان ازین جبر شستایان بر و پو فاش جویند و ازین دل مید و م که فرشته از فادمان لیزان
 آید شود بدین بهی بگرد و چون پنجاهی است و فرزند با و از بلند بخوانند و روان و جادوانی بر میند و کیران
 شوند بعد از دریافت تعبیر کشن که خرامید و حتی اند و خت چون از چشمان که با زشت نیم ماهه در پیش
 رفته و روزی هر که نام روز باز دهم ماه شمس است بدر بای ترغ و سپن و کشید که و را و ستانم آن در کشت
 رسید و در بیزان سپرد و کام بر آب نهاد و گشت آب با تاساق بای زردشت رسید پس تا بزانوش که
 بعد ازین تا بیا آن آب رفت از آب بکون او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهر شدن آب شارات است
 که در نه هزار سال دین بهی چهار باره ناز و شود و گشت بدست زردشت که بهی بپوشد و دوم روز
 رسید رسیدیم باران شپیه راه چهارم مرتبه از سر ساش که سحر از ناز و زردشت باشد چون نشسته

کم و در
 می گویند در
 حقیقت
 معنی و سبب است

استاد و رند
 خسر کتاب و ندا
 و ان کن سنا
 باشد

زردشت بنابر آید سرورتن را چون دل خویش فرو شست با جاجهای پاک مشغول نمائید زشتی پهره را نه
 بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند باید با جاجهای نوزانی از منده شست نام
 بر سیده گشت از دنیا چه کام چوئی زردشت پانچ داد که ملحق رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از دامن
 سحر می پودد و کما تم که تراز بر یکی برهنگی پس بهین گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت بپرسی
 کنی که از گرم تر از پانچ سودمند و دلپس زردشت بدخواست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
 بگشاد خود را در روشن بینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این گمان
 که دیگر نیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نوز سرشت را در پرستار بود و فرشتگان میامدند
 زردشت را گرم پرسیدند و بهر یک میزدند تا گرمی نوز بر بختان به پیش یزدان رسید بدل شد و
 او بن بر سناک نماز نیاز آموزد و بر پاید داشت که بهر بیان ظاهر پرست همه بر آنکه که بهمن بر
 دیگر انسانست و زردشت بجد عرضی بر آسمان برآمد و بر کیش خرمندان ابادی چنانست که آنکه
 بهمن بهر یک انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت بد آنکه حقیقت آدمی مجرد است و بیطنه جسم و حیوانی
 بهین رنگ یعنی مجرد و بهین بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عباد
 از خلق تعلقات و ظلمات بدن محضی چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاوداند بر آمد و بچین
 اول ملک عبارت از نفوس علوی است دوم انجمن اشارت بوجود و عقول سماوی رسیدن ملائکه
 آنست که چون نفس از جهان برینانست و برین عالم مسافرت و عوینت فرو داده است و چون بگذرد
 و بخرد با لار سید و نشان بدین خرم شدند پس با عالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
 زردشت گنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسانه نشان جلال حضرت حق است
 پس داد او پرسید که از بندگان زمین بهتر کسیت یزدان پانچ داد که او راستی دارد و راست است و
 آنکس که با راستی بود و کریم باشد و راستی زده سپرد از کاستی چشم پوشیدند و یوم مهربان باشد بر آتش آب و جاد
 و جاندار که مردم ازین دانش و کردار اندوخته و رسته و در پشت جا و بدید هر سبزه باشد ای زردشت در
 بسنجی ساری هر که از بندگان ظالم و سبخر ساز از بندگان پروردگار و مهربان بر سرز حکم گشته بود
 سخن با او بگوید که ازین سبب کشتی اگر باز نماند جاودانی در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
 ای دارنده و او که از ایشان سفیدان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو که دیده تر باشد از نام ایشان که بهینش و

در احوالات زروشت

دیدار ایشان فرقی ده و گفتار آنان شیطان و از آبروس بدگیش که به یکجا از نشن گراید و از یکجا و بد
 جان و عاقبت آن و کار چرخ کردند و پدید آوردن را و نوبت بی عدولت ایشان را که بی عاقبت فرای و
 همچنین از پای نرفته که در دل دست یزدان گفت با رخ آمد که فاعل یکی و خوابان خیر و خیریم بی گنم
 و دیگر درون نمرایم و بشیر خدا هم خلق را بچ و زبان نرساغم و پسی و شمر سر اسرار آبروس است و خیر
 که در دوزخ بیکجا نیت است که از ایشان را جا و دان و اشتن برین واجب است و بهود و بهود و بر دوزخ
 که ای می پند پس ز دشت را بر کردش فلک و حرکات که اکب و معد و کس آن داناکر و ایند
 پر نود و حور و تصور و مشا سفدان بدوند و غافل اسرار و واقف جمیع علوم که و ایند چنانچه از
 بستی تا انعام را در همه را دانست و آبروس را در دوزخ تیره و دیکه زروشت را نگر عیبه برخودند
 از دین یزدی بر کرد تا انکتی همه کام یابی چون زروشت آکا و از یزدان کشت که آشتی فرزند
 دیدن یزدان از آن کشت بر نش گزید می نیاید و کرده روی بکذاخته پس بر سینه بی کینه سیم کوشش
 رنجید و یکوی از اندام او کم شد دیگر با شکس و گفتند آنچه بود بر و ن کیند و باز بجای نهاد و جرح است الهام
 پذیرفت و زخمی از زخم نماد پس با دار باز دشت فرمود و از که آتش گذشتی و شکم دیده یافتی بر دم بر باد
 اکنون هر کس که از دین یزدی برگرد و دوبار برین بگرد و از آنکه خون از تنش بریزند و آتش جایی با بد
 بهشت نرسد و دیگر روی بکذاخته که بر سینه او رسید و از سر و دتر امضرت نیاید و آشتی که گوی
 بفرمان آبروس از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی کشا را شود و شود و موبدانی به یکجا از ایشان
 میان بر بند بخت دل مردم اندر کانی بود پس اینروی وانی نشانی بود با داور و با و موبد
 و بد بر کسی را زبر کردند پس از دین یزدی و از آن یان نیاید و بدیدن این معجز مردم از دل
 و جان راه راست گیرند پس ازین زروشت از دادگر در خواست که بر سینه کان شایش ترا بگویند
 و بعد ایشان باشد خداوند با رخ داد که کافه ناس را آکا که هر چه که آن روشن فروغ نمند است در
 به کام پرستش پس رخ بران سواد نماید تا آبروس از ایشان بگریزد و بهر شان زروشتی در جهان وجود
 نیست از زروشت و حور نسیم آفریدیم و از ظلمت حجم مبدار شد بخت میر آنچه که باشی زمر و دوسرایی
 ز نورم نه مینی تو پر دخته جایی پس زروشت او ستا و زنده موخته گفت این نام را می را زروشت است و از آن
 تا بدین دستگاه یا بد و بد و کوی نام را اینکو داند بیدار و کر کسی بخونند و موبدان و هر مردم را بگری تا

تا آنکه کسبند پس ز رشت مصرع بفرود بر آفرین خدای چون ز رشت کامیاب و مراد
از پیش یزدان باز گشت اورا بهرین ایشا سفندان که دارند و سالار کوفندانت پذیره شد گفت کوفند
و در رشت ایشا بزرگسوم و بزرگدین و روان و همه مردم بگو تا اینجا نیکو دارند و منع کن تا کسی که ساله و بزرگ
و کوفند چون و همه چارپایان را نکشد که از پنهان و مردم راست مصرع بفرود و شاید با لطف گشت
و من کوفند ان را از یزدان در پذیر فتم و تو اکنون از من قبول نمای و پنجهای را خود و شمار و بزرگان
بازگویی تا اطاعت کنند ز رشت از و در پذیر فتم و بدست کشی یزدانایان گویند که چون بهرین چارپایان
چون از کشن منع نموده عاقل دارند که پس هم نشاید بیجان کرد یکی لنگه در جانی خدشمار کرده و ز رشت ایشا
این باشد و دم لنگه و پسری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که ز رشت بغیر اسراف کشن زنده
جایز داشته اشارت بدانکه صفات بهیمی را از و جو و خود و در کنند و اسراف نکردن در بهی یعنی
آنست که بتدریج و ایل را از و جو و در سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار
دست از و توان کشید باید با بهی که خوردش بکار در چنانکه در باب سنی کشان گفته بعد از بهی ایشا سفندان
بهشت پیش آید بهر رشت که کشای پذیرفته یزدان سپاسی از من بکشد سپاس شاه بر و بگو که کار از بزرگسوم
بهجت برای هر کدام در بر شهری جای سازند و اوقات تعیین کنند و پس بدین معنی خامان بهر پیش او
بکار دند که آن روزی از او آید و او بیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلائق جز بهیم نمی جوید بلیت
زیر که و در پسری بزرگدینش چه بهیم نهاده و بر پرانش چون حقیقت نمایان این عطایات برافروزی و مانع
آنچه مخطرسازد از بوی ناخوش آن برساند و بهی سر با و در کند چنانکه یزدان بهی سپرده است بمن بزرگسوم
و هر کس بهر از بند و طبیعت با پس که قرار و در رخ آید یزدان از و سزا شود و چون ز رشت از و در گشت
بهر بر ایشا سفندان پیش آمده باز ز رشت گفت چون از سبهر برین بجهان و و دین خدای بزدان بگوئی که سالار
زدش و سالار کشیده و پر است و آمده دارند و در جاک جایی گذارند و بمروری گویند که جایی خود و بد
توان سپردن اسفند از پیش آمده بعد از و در و گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند چون
بلندی و مرده و بر صحنی برند که گشت و کار نباشد بلیت زشایان بود و انگهی سبهرین که کنند با و در و دین
چون ز رشت از آنرا دوی بر گشت خود او پیش آمده بعد از و در و گفت آهباد از آب روان در و در و کار یزدان
چاه و در آن سبهر را بزرگسوم و بزرگدین بلیت از و زنده باشند تن جانور و ز و نمازه باشد همه بوم و بر

شهریور
نام یکی است

و خیره
بهر رانید

مردان و دور در آنکه کجاست و ضایعی مرد و اش میالایند چه خودی که ازین آب نهند تا خوش طعم باشد پس مردان
پس آمد و باز زشت گفت که در راه که رستنی و نبات باشد پیور و نهاده کنند و از جایی نکند مقصود کرد
راحت مردم و جاربست و می و دختر و زن و انبیا که در کشور زشت و در بر شهر و دانی را بجا
بازین سخن را بر دم و خبر دهند و است با بد زشتی که نشان بیدینی و دیندار است بر میان نهند و
بگویند تا چار که بر پا گیرند دارند و خنوی بدین چار که بر تن جانور زشت و او را فرزند را
بکه بکیزه دارند نشان ز انعام نیز دستان نشان پس باید دانست که این همه ملائک باز زشت
دانند و می بود و پیا می از نیز و زیاده و تری رتبه آنکه خود از و متعال می توسط ملائک که باز زشت حرف
زور از نیمه هستی با و او نمود پس ز زشت سر سر را از آن پیران یافته سوی کتی عسری آمد جا و ان
دیوان بالشکر سبکین راه او بگرفتند سر جا و ان و حشر و دیوان بالشکرش باز زشت گفت که او را از
راخته میدار از انصون و قبل و زرق تو دیگر و اگر با انباشی اینها برگردی ز زشت این که از
یکی در از استا در زشت با و نمیدانند دیوان از شنیدن آن بزرگ زشت شدند و جا و ان بر زشت
و یکباره از سحران بر و نهاده دیگر زشتان خواهند از موبد بر و شش زیوانی شنیده شد که گفت
و زانکه چنین سر و شش آمده که علمای مهدین گویند چون ز زشت بر دیوان فروزی یافت و غیبت
دیدن شهنشاه گنااسپ نمود و در راه او و با دشا ظالم که فرود و در زشت ایشان را بدین
و حوت فرمود و هر چه بخواهد از شر او نمود آن و دولت سخن ز زشت پذیرفتند و اجرم و دا
کرد تا با دای بایل و زمین گرفت و آن دشا و دشا هر از زمین برداشت و در بر معلق به داشت
مردم کرد آمده از مشا بدنه آن صورت تعجب میکردند و طیران اطراف در بر است و آن و دولت
شد و بچنگ و رفتار که شتهای ایشان میکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افکند و ز زشت
گوید که چون زشت پس از غلغله بر کا و شهنشاه گنااسپ آمد نام بزوان به خدایه پس نزد یک خنجر
ماه حبت زشت صفی دید از حشران و گردان ایران کشور های و یک بر پای ایستاده و بر افرا ایشان
و وصف فیله و فان و دانیان و فرزانگان شسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری دهند و دانا را
شهنشاه بنایت دوست داشتی و شاه چهار چرخ زشت رفیع با تاج کرانایه دید ز زشت بزبان
بر شهر یار آفرین گفت فرزانه بر ام این فرما و بز دانی و در شاران آورده که علمای مهدین گویند که

که چون ز رشت بمجلس کتاب در آمد در خنده آتش در دست داشت که دست او را می سوخت و آن
آفر را بدست کتاب داد و دست شایر را نیز زد و این بدست دیگران داد و حق تعالی ظاهر شد پس سپید و غیر
ناروی که اخته چهار نوبت بر سینه او کشیدند هر چند روی که اخته بر سینه اش بر سینه مرقی بر بدنش نهادند و
به نام که بد خسر و ایران مقدار و خورشید جهان دریافت و گرم بر سینه در کشی نمود تا در دین از و خصلت
برتریش که نمایخت شاه که از شمشیر ز رشت بفرمان جهان در آن جا گرفت و جوهر کرامی که در دل داشت
آنگاه ساخت حکما و فضلا از دست و چهره بر او نهاده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک لازم باز شدند
که نیکو در آن روز می نفر حکیم که در دست راست با داشتند از مناظره ز رشت عاجز ماندند و انور را
او و صدق او کوایی دادند چنین می شن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و نرم کردند و دیدند چون چنین
حکیمان که در پشت کشیدند نظریه کردند نرم شدند خرد و نادره خورشید و او را پیش خود نبرد برای همین از علوم و اجناس
از دست خستار و در سایر پانچهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیروز خدا داد و رجب سراسی خویش خانه داد و
خلیفان تنگدل را نیز از کشند و تمام شب بایکدیگر کتب را مطالعه میکرد و در می اندیشیدند که تا با داد چگونه
باز رشت مناظره مباحثه کنند چون خورشید داد و آنگاه آمد بطریق عادت از رستاسی و سایش داد و
پادشاه باز ایستاد و روز دوم ز رشت و حکما را در کتاب که دادند و سخن که حکما میگفتند اگر موافق حق نبود
ز رشت در ابطال حد و دلیل عقل و نقل آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان بر آن خواستندی بصد بر آن
آنگاه ساخت لاجرم کتاب و خورشید و او را پایافزود و از نام و نسب و شهر پر سید ز رشت یکایک
جواب داد و گفت ای شهنشاه فردا هر روز رست یعنی اول ماه بفرمای تا محترمان سپاه که در آن فرستاد
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوایهای مسکت و هم بعد از این پادشاهی که دارم بگذارم
کتاب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز کشند و ز رشت بر این خوی و عادت خود در نیایند و
ایستاد و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد و دوبره از ما مردم و اما را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن ز رشت را می میزدند بخت بدین شرط هر یک سومی خانه رشت
وزاندند لیکن در آن شب سخت سیوم روز آمد و فضلا و حکما از شهنشاه که دادند و ز رشت نیز با هم خبر
و حکما و علما هر چند هم شریک و مبارز بودند انجام همه ملزم کشند چون خلیفان را مجال در میان نماند بالا است
همه ز رشت را باز دادند بعد از این خورشید و او را زبان بر کشا و کتاب گفت من فرستاد و خدا می بخشد که

آسمان وزمین و ستارگان آفریده و بنده پادشاهت روزی داد و ترا اندامم بر جود آورد و بجای من نهاد
که شهریاران پرستار تو کنند و از تو فرستاده پس و ستا و زنند از خلاف برگشاید گفت این را از تو دان
ما را این فرمان واجب از خان که است و زنند نام اوست مردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان کجروی
چنانکه از دنیا کامکار کرد و اندر عاقبت ربهشت جاوید نیز بر خور و از ساز و دوازده فرمان سر تالی
از تو آرد و کرد و وزیر بازار تو شکت پذیرد و سرانجام بدو نفع شوی بخت کن هیچ برگفته و یو کار
ازین پس بفرمان من گوشدار شد و شاد و کشت چهره بان داری و معجزه کرد که است بهمان در جهان درین
بجز کرم زرتشت گفت یکی از بزرگواران تحت پادشاهت من این کتاب است بنزد من این اجدانین دیو و جادو و پیش
و درین نامه روان هر دو جهان و علم کرد و شتران آنگار است و هیچ چیز از پادشاهت که درین باشد و چنان
ازین آسمانی نامه نزد من چندی بخوان زرتشت فصلی بخواند که ناسپ را در ناساحت چنانچه باید بشنید
پس شاه گفت دعوی شتر که کردی این تخیل و است نیاید من چند روزی بکنه زنده و سنا پس و زرتشت
خویش می آمد و با شتر پس زرتشت مصرع بان فاز آمد که فرمود شاه حکما بخور برون آمدند و در پی گشتن
دشت سگالش گرفتند چون زرتشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی و کلید را بهر بان خسرو سپردی
فیلوفان در بازار و نیت تا همان کلید خانه را بکلیمان سپرد ایشان در حجره کشود و چیزهای بید چون خون و
موی و سر که بوسک و ستوان مردگان و امثال آن که کز و آورده بودند و در کیهان انداخته و وزیر پادشاه
زرتشت نهاد و در راهبند و کلید را بهر بان تابار سپردند و در زمان داشتن این پادشاه و پادشاه
زین پس پیش پادشاه آمدند زرتشت را دیدند که زودیا و شاد و شسته است و خسرو در مطالعته زند و این
است مصرع عجب اند و در خط و کتابت او کلیمان گفت که این پادشاه و او سنا سر خاوری است
و این مرد جا و پرست بر نیروی شیر نیک دل ترازم کرده تا شور و شر در جهان بکسره اندی ووری جادوان
کتابچه بر نمود و نابومی خانه زرتشت رفته جست یا کند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خور و
کسری و پادشاه و کسیر و جادوان همه نزد شاه آوردند و همه را بکشد و در زمان کرد و فیلوفان ناخر و
موی و مانند آن چید آمد خسرو و شکمین زرتشت گفت جادو کار رست و خسرو زردان خیر و بماند شاه
گفت مرا این آگاهی نیست از دربان پادشاه و تحقیق نماید چون در بازار بجا اندر بان گفت در خانه زرتشت
بست و با در و در و کز بهو و دشمن شاه بر آشت باز دشت گفت این کیهان را از آسمان نیاورده اند و در

و در بالش نهان کرده اند پس از خشم او ستاوژند را بنیادخت و زرتشت را ستید برزدان فرستاد
 حاجی را برود و گشتند تا وظیفه را بی باور رساند و پاسبان گوید و در چدر روز و شب زرتشت در بند بود
 حاجب کیان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشتند که گشتاسب را آواره بود و گیاهی موسوم
 با سپ سياه در زم شمشاه برنشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بعیر و زری انجام باز
 آمدی سپیده دمی مه ز نگاه کرد اسپ سياه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو رفت
 و بدشتابان صورت واقعه را با حس و کتی گفت گشتاسب درم پایگاه شتافت و بیطاران و اطباء
 حکما و علما را بخواند و از چاره و افقونها جستجو کنند که توانستند کردند و کوشیدند سو و مندیها و شاه از دلنگی از
 چیزی تا دل نغمو و شکر اندوختن نماند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه رسید گرسنه ماند و شام
 گذشت حاجب بیاید و خورشید برآورد و حقیقت اسپ سياه گفت و خورشیدان با حاجب گفت باها
 بخور و بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام بعیر برزدان بشاه جهان رسانید خسرو بی حاجب
 را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخشود رسانید پیغمبر خدا بکر ما به رخت بعد از
 غسل نزد گشتاسب آمد جهان را دعا کرد و گشتاسب او را زود بخور داد و حقیقت اسپ را باز گفت
 فرمود بلیت اگر تا که پیشه پیغمبری مین اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چاه
 کار از تو را بیدین بیان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود پذیر فتم آن کد است
 گفت بیا این اسپ سياه همه را بسلام چون بیا این اسپ آمد با شریار زردشت گفت که باز با او
 یکی ساز و بزبان آرد و بدل کرد و بد آنکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیر
 بخشوریز و ان پیش داد اینا بید و برات اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد
 و شاه و لشکری بر مردین آفرین گسترند بعد ازین بپادشاه گفت ای اسفندیار را بگوی تا با بران
 کند که در آشکارا کردن دین یزدان گرسند و شاه مرده پیغمبر و عهد استوار ساخت لا جرم فرستاده
 یزداد عاخذ تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من به نزد بانوی
 بانوان روان کن تا راه دین سپرد و خسرو پذیرفت چون زرتشت بشکوی ازین شمشاه آمد با گما بونا
 گفت ای بانوی بانوان از دل تریزدان بهم خوابی گشتاسب و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده
 یزدانم و ایند و مرا زده فرستاده بدین بر دانی بانوی بانوان از دل و جان بخشوریز و ان

بارد
 و در زرتشت
 حصار از زرتشت
 ۱۱

دشمن
 اسفندیار و اندوختن
 کوشید ۱۲

احوال پند دشت

اگر دیدن این سپهر پند دشت و عمارت و تپای و کراسپ برون آمد بعد ازین باشاه گفت ای چهارم
 دربار را طلب فرمود و تحقیق باید کرد که آن کالای جاودگی کی کدام کس بخاشد من آورم ششاه و در
 آنجا اندازا و سیز برسد اگر راست گوئی از جان بهیسی و در سر زیر پاشی آن بکیش ز نهار خورای ز
 رنوت و دستان فیلسوفان سراسر کشت کتاب بر آشت و هر چهار فیلسوفان زنده بر داد کرد و دشت
 و عانی که بزوان آموخته بود خواند از شکم سبب دست دیگر بر کرد و بارور و نور و دهم پای خولست خمر
 ایران سرور و دشت را بوسیده سوی تخت بر و بر خود و بنشاند و غدر گناه نخواست و کالی خوش
 را باز داد و همچنین علمای دین گفتند که اگر سبب شاه و وزیر بر او کشتای چنان شد که طبع
 از چاره دست کشند و بد عادت نشسته اند ایمان آوردند و آشت هدام کردید و دشت پند دشت
 شاه آمد کتاب شاه با و خود گفت مرا از این دو چاره را در دست من و که میخیزد و خدایت که باید خود را
 در آن سراسر بگرم دوم بگرم او و بنش بر سر زخمی بر من کار کنند تا دین بر آشت کرد و نام بیوم آنکه یک
 را از جهان را کجا بر بدانم چاره که تا سیز بزوان کن از من جدا شود و دشت گفت من این هر چند که زوی
 را از بزوان بخواهم نظم و لیکن تو باید که زین بر چهار یکی خوشی کنی و حاجت زهر بر
 بر کزین که تا من بخواهم زدا و دین نه بخشد بیک کس بر این هر چهار اندر که کوی منم کرد و که خسر و دشت
 نماز نام دشت نه رفت و میانش میکرد و خواستار از وی شاه بود و میانش با دشت بزوان در و انچه
 نمود که پذیرفت چنان روز شد شاه بر تخت نشست و دشت حاضر گشته بر کار کرد و بعد از ظهر در آن شاه
 نازان آمد و بر سر دشت چهار سوار بر سر دو و حبیب برداند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار نشستم
 از دشت پرسید که چو کسان باشند هنوز سخن تمام نخته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام لشکر شکوه
 بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان محراب دادار و اشاسفندان نام بر بودند یکی بهمن دوم روزی
 سیوم و دخت و د چهارم از کتاب با پادشاه گفتند ما فرشته فرستادیم و دادار میفرماید که
 پیغمبر است او را بهمه جانان فرستاد و ام او را یکو دار چون اجزمان آمد و سپهری از دوزخ و می در
 هر زمان در دسره و چون اندر دایمی از فرمان او سر بیج شاه کتاب که از پدلی البرزبان
 بود از شکوه سردشان و بیست ایشان از تخت بیضا و بهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت
 بیست منم که تیرین بند از بندگان بزوان تو بسته دارم میان چون لشاسفندان پاسخ شنیدند

شدند باز گشتند این سخن لشکر انبیا شد خسرو و زان لشکر را پذیرش کرد دشمنی که در آن وقت
بر جان من روان هیچ فرزندی در آن من خدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال
و خشود زان گفت ترا مرده باد اگر روی تو از داوار خود بپذیرد شکست پس ز رشت و منور
تا برای پیشین درون یعنی خاندن و دیدن و عادت خلوت می و یوی خوش و شیرینا و ناز باهستانا و نند
یشت یعنی بر آن خواند و دید پس از آن می شسته بکشتا سپ شاه دادند بمحور و خوردن بهوش و شکسته
رو بر بخور است و درین مدت روانش بهینورفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و باهرای نیکو کاران و در جبه خلیش را دریافت و به بشون از آن شیر شسته غایت نمود و چون بخور و از آن
مرک دست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند را از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فانی نماند و شیر از آن مذکور است چه شیر عذای مفضل است و علم خدای روح ازین
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس با سبب از شیشه بوی دوا از آن جمیع عادم بر دل او پرتوانداختن از آن روید
که او بود از ابد تا به تجزیه نمی شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن شیشه تاریکانه با سپند یار داد چون
بخورد در زمان روین تن شد و بدفش سخت کشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسروید
کشت بهانه و سپاس ایزدی شغول کرد دیدن پس ز رشت را بخواند و از شایعات بدو باز نماند و بدو گفت
تا وین به بند پی ندیش بر سخت نبشت و بفرمود تا و خشود زان ز دشمنش فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن
دیوان گریزان شدند و بر زمین نهان کردند و بعد ازین بفرموده شد بشاه موبدان در پیشتر بر عایت آذر
برداشتند و کشتند با بر خواند آن یافتند و میرید با کاشتنند و اوقات تعیین فرمودند و گراندر ز رشت مهر
شاه و دیگران را پس ز رشت پیگیر با کشتا فصلی از عظمت و عیبت باری تعالی بر خوانده و زان
سپید گفت چون راه یزدان پذیرد خرم بهشت جای شست و آنگاه این راه بهشت اهرمن او را بدو رخ برد و بدین
خرم شود پس اگر گرفتار شدند باو گوید که راه یزدان بهشتی بدو رخ در افتادی و او را بر بندگان او بخورند
و مراد ایشان فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان رسان که از راه کثری بماند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را براه راست آردی چه اثر تو به راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن بدو رخ است و
فرمود که بروم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نکر دید بر این اهرمن شوید بدو رخ
و دیگر بران ز رشت و سحر او شمارا در راستی دین دلیل پس است و بداند بخشت آنگاه دنیا جت آخر زان

بهشت شایخ که همه جاسایه اورسیدی کیشتن اوزین بود و دیکری یمن و عیوم از پنج و چهارم روشت
 و پنجم از زین ششم و نهم آن آتیه دادار گفت باینچویش که این درخت بهشت شاه نهاد جهان است بهشت
 و بهشت ده شورش در و بود از کردش سپهر اول زرین شایخ عبارت از راهی و جذبه است که به حضرت
 من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم بهین شایخ اشارت بداشت که شاه زمین این را پذیرد و دیوان نهان
 شوند بیومی شایخ بر یکی بهنگام خسروی اشکانی است نظم کسی که بدنگه نبردین بود از ان پاک دینان
 نقرین بود شوند این نهان بیه پس روزگار بکیتی پرکنده و نیکو چارم شایخ روین عبارت از عهد
 این ساسان است که جهان را بدین بیاراید محی این شود و از روی برهان دین پذیرد زیرا که مس دروی
 بر سید آید که در اند و آسیدی این اوزسد پنجم شایخ از زیر نشان پادشاهی بهرام گراست و جهان
 بپایاید بهیت چو مردم بکیتی شود شاه روزار روزا برین زمین بل سوکار ششم شایخ بود عهد شویرو
 که از او و او جهان پیر جوان شود و مزدک بدو کوهی پیشه کند تا بدین زبان نیار و رساند و شایخ بهفهم که از
 آتیه آتیه دیدی آن نشان بهنگام است که هزاره نو سیراید و پادشاهی نبردین رسد و دین بی کرامی نماید
 سیاه پوش درویش از برای نام و ننگ و سهر با شور و شد دست مهار و زرق و محیل صبرین دل انگیزی زبان
 دواج نان و ننگ و سهر پارم و غلوی که امیدار و کاست سهرای نوار راه و درخ پوی بهر سیده آشکد بار
 بخل آید و روان ایرایان بدین نشان کردند و دخت و سپهر ازادگان بدست انکروه افتد و پورنیکان
 و نرکان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه بیان شکن پادشاه کردند بهیت کسی را بدوزد نشان
 جاد که جزوی کسر نباشدش راه چون هزاره بهنگام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام
 بنار و کرم استولی شود و آبهای و دیا بکاید و کا و کوه غنایی نماند و مردم حقیر تر کب حرد کالبد
 است و بدین رسند بهیت بکاید ننگ اسپ و زور سوار نماند بهسر درین کا و کار مردم کمی
 بدینان شوند و بی عزت باشند و نور و روشن فروزید بجان نمانند بهیت سفدارند برکشاید و بان
 برون افکند کجهای مخان ز زکان سپاهی بدکار از همد باریان آید و از همدان تخت و تاج بستاند ای در
 اینحال را با شو بدان کسی تار و دراز جز و سهر درشت کشت و از او کار مردم بهدین چو نه پسران
 کند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سهراره بود مردم چندان به پنج نمید که در بهنگام صفاک و افکار
 نمیده اند چون هزاره بهنگام رسد بهدینان با سهر نیایی بهیت زهر جاسب آنست که ایران گسند بهسم

و ایران گشتند زردشت گفت ای دادار بر سر من چنین محنت و کوهنای عروسی و از بهیشتانی کسی
 خواستار دین نباشد و بر سیا و جامه گل شکست لیا بهر دار بگفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
 سیا را بخار کرد و سپاهی از روم و در بر پیدایا بهر سخا و سخا و سخن خراسان از غم و بخار بپا شد و
 زین از پادشاه بر سر و پا و پیران کرد و ترک و روم و عوب و در هم افتاد و ز توران از ترک و
 و پندی و ایران شود و آذر از ایدست خوار که یعنی کسی بر بند از ناخشن ایران تملی پذیر و در بر گشت پی
 گفت که یارب اگر تو این قوم را زنده و پاری زنده کنی تبا و سبازند و بدگیشان بگویم ملاک شوند چنین
 پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون بشید راز از در جلد شود چون سی سال شود و این
 باستان پذیرد و شاهی باشد بنده و چنین از تخمه گیان او را پوری بهرام نام نهاد لقب باشد که در پیش
 شاه پور خوانند چون این کرامی یوز نایه ستاره از آسمان فرو بار و و پد را و آبان ماه روز باد از عالم
 بگذرد و چون سپهریت و یکا له شود و لشکر که آن سنگ بر سو ناز و و بر بلخ و بخارا سپاه کشند و لشکر
 بهر و چین ایران آید پس در دشمن خوار کری مرد دین که بنده و از خراسان و سیستان لشکر آید و بار
 ایران شود بیت زکشی دوال و ز روم و فرانک زد و یوسیه پوشش که دورنگ سرجک عظیم
 شود که پارس پای ماتم کرد پس شاه و سر فرزند کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار
 هزار زن گیر و نیامند و اگر مردی بنگرند بجنب کشند پس چون زمان ایشان برسد آید همی گنگ و
 سرش فرستد و بشوین را بخوانم بکشند و سپاه و و نیکو کار یابد و یشت کند و اهرمن جنگ بشو
 را سا و آواز و دخت و استا و زنده از ایشان بشوند آبر برسان از ایران بر سرند پس شاه بهرام نام
 صاحب تخت شود و آذران باز آو رند بر این سابق اوقات که سر غن و بخت بدان بر افتد بشوین چون
 که بر سر پسته بیند شاهی سوی ایران خود و و در بر آذر خا و در کتاب خود آورد و که زخمیت و گنگ
 سنگت و سنگ بخش است و بر شک رانای بزبان زنده و پارس برین تفصیل است این اهر و بر
 نادرش و نادر از زبان تانی بر قشال گویند و پارس فرار سیحان و آن سنگیت در بیان
 و بروج و ترتیب فلک و سیات و سعادت و نخواست که آلب و امثال آن دیگر استاد جدید
 و گویش در را منگو میدانم انجمنش مراد و خسر میا ابرایم در گوید و استادم در
 زنده جمیع علوم هست اما بعضی بر مراد اشارت مذکور شده اکنون چهارده سنگ تمام و زرد و

بر سر
 به ستاره بر چرخ
 که از زبان می شنوی
 گویند و زنده و بر سر
 یعنی و اول بر راه
 متسی و نام بر چین
 این استغذای است
 یعنی غن و زشت
 و در باشد
 باستان
 کینه و کشنده و نیک
 را گویند
 این ماه روز باد
 یعنی بیت دوم
 و و شمسکی
 بشوین
 که اول نام براد
 استغذای است و نام
 بر سر مراد و کینه
 باشد
 پشت
 یعنی دعا
 ۷

و دوستوران کرمان مانده و بهشت نام تمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از ایشان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زردشت بهرام این شو و گوید که چون دین بهرام
در ایران را دانی یافت در سپید جمعی بود پس دانا جگر نگاه نام که با ما سپ سالها شاگرد او بود و بدان
مباهات داشت چون کرویدن گستاخ را بر زردشت شنید نامه نوشت و بر شاه و از بهرامین شدی
مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت باریان آمد زردشت او گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک از ایشان و ترجمه آن را در باب پس بفرمود و پیغمبر فرزانه شاگردی یک شک فرو خواند و درین
شک یزدان بر زردشت همیکوید که چون دین بهرام را اگر دورد و دانا جگر نگاه از بهرامستان آید و سوادها
از تو کند سوال و اینست و جواب چنین بدینگونه همه سوادها می اورا جواب بود و بدین دین یک شک تلاش
بود بهتر جواب بر سوادش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کسی در گشت چون بهوش کرانید بدین بهی در
که و دشو ساسان پنجم در تفسیر گردیده و ساسان و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفند یار
دین بهرام را رواج داد و فرزندان یونان میاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا زردشت و دشو یزدان خطی
برسد گستاخ او را به بهترین روزی باز داد و فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و قدرت
و دانش قیافه این ترکیب و روی در و عکس نباشد پس از هکام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود و میاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نژاد پس از خود و خواب زندگانی جهت حقیقت باز نمود
میاطوس گفت این نیست دروغکاریست آنجا و دشو یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن و زردشت
بر زبان میار که یزدان را بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانه کان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نام و بر میاطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گردانید جنگ نگاه در جهان تسبیح یافت بناس نام دانی از بهرام
بایران آمده فرمان شهنشاه فرزندان هر کشور کرد آمد بناس با پیغمبر خدا گفت ای زردشت از پاسخ دراز گدازی
تو جگر نگاه و عالمی ترا صادق بفرستند و بجزای تو شنیده ام و من در علم و عمل و کشور خود مانده اند ام
استید و ارستم که را می رسد که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جلیان
با بر من پرست آگهی دهند اگر همه را بکشای بدین تو در پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار مال مرا
آگاه ساخته پس سیم نامی که یزدان فرو فرستاده بود و بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ

نیز و بی آن مایس سخن زیوان شنید و بهمدین شد و بهند با نکشت و این دو سیم نام که پاسخ فرزند
پریان و بایسن باشد و این که نیست بلکه جز و سائر است و سیم نام زبان و سائر یعنی نانه
سوزده را گویند و دیگر خبر دادن اروای ویراف از بهشت و دوزخ از آنست برام که بد اورد و
چون با دیناسی ابرو شیر با کان استوار شد چهل هزار دستور و نموده و کار کرد و اورد و
نزار بر کرد و اگر کند کان هم چهار صد فرمود که پیش از دستا از بر داشتند و درین فرقه چهل
اوستادان استاب نمود و هم در میان هفت و امانان بهصوم از کباب و صغیر میزن ساختن با آن
گفت بر کردم ترا خندان تن کسلید و جز از عیو و دوزخ فرآید راستان گفت این کار را مردی
باید که از بهشت سالکی بازگشاید از دوزخ و دنیا بد باشد از میان این شش دانای اروای ویراف را
و نذر این فرقه دانسته بکنید با شمشاه با دوزخ و دوزخ که آتش کده ایست پس زیرین
اروای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زیارت کردند یعنی او عیو بخواند بطریق که گفته اند
ویراف جام می شسته از دست دستور بخورد و در بر ستر خوابید و نایک بهتر بخوابد و در وانش
اسم الهی بخواند و آن شش تن بر بالین او بپا بوند و متهم روز از خواب برآید و فرمود تا بر
نزد او شد تا آنچه او کیفیت در قلم گرفت چون بخواهیدم سروشی که اورا سر دوش و اسر دوش و آشوب
نیز گویند یعنی در شش بهشتی آمد و سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم گفتیم و دست مرا گرفت و
کلام بر بالین نهادم و بر چشمو دلی که مرا طاعت باشد رسیدم همراه و راه نمودی دیدم باریک تر از کوچه
تر از دم استره و پهلو دایره ای و هفت رس دراز و آبی از تن گستره را بنیحت دیدم که چو
بر چشمو پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بر پا بودی آمد و از آن چهره رقی نیکو مانند آن ندیده بود
گفت زیوان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که در دوازدهم ماه و در ایدم از آن
راست با او بر پای و سر و سس از دوزخ و دوزخ و دوزخ که او را و اینا دوزخ و دوزخ
که شمار و حساب خلق از جواب و عقاب بدست او است و درش ملک است عدل کا داد و در بد
بسی و شش پیاپی و خداوندنا خلام ایشان اسلام کردم جواب داد و دوزخ و دوزخ که ششم و دوزخ
آمد و درم و پرسید پس همین باید و گفت بر تو که دوزخ که عبارت از عیو شش است ترا بگویم
و سختی خوب رسیدم و این روانه که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و ایشان یعنی

ایکایان و بستیان کرد و در وان خوشیا نشن شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس همین دست او گرفت
 او بمقامی که قاضی بود و چون نشی رستم پایکامی بلند دیدم و فرمان سر و شش پیشگاه یزدان نماز
 کردم و از نور چشم من شیر می شد باز مرا سر و شش سوی چندی دلی آورد و اینو پس را دیدم میان
 نایل دست بر بزم نهاده و بسیار ده کفتم اینها چه کسان باشند سر و شش گفت ایشان هست و میان آنها
 که تاقیامت بدین حال باشند اگر مشک می مژده ثواب ریزه و قون میدارند این ملا بر سر بلند می چسبید و دیگر را
 با دیدم اندر ستار و تابان سر و شش گفت این شیر نایاب است یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه انزال کتی خرید
 می در دگر دند پس ایامه پایک و دره روان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایک و پاید بهشت است و درین
 تهمی اند که جز نور و بر سر گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس بر خوشیا پایک و دره روانان نجات و شش
 بهر روی خور دیدم گفت در خوشید پایک و روی اند که کیتی خرید و نور و دگر دند پس بهر مژده سر و شش
 و کسب و خورده برادان یعنی نور حق نماز کردم سر و شش و خبر داریم فریدستان از من رسیدن گرفت اما او را
 بدوش اندران سر و دایتم و در جام زربینی یکپاره روغن من دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم
 بدان خوش ابل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام کردم و گفت بهر بی هم بر آتش پس
 بهر کسب ای که در وان یعنی بهشت بود و در آن انوار بکشی فرو ماندم که بر آید هیچ چش ندانستم پس فرمان
 یزدان مرا بهر جای آن کرد و دند پس بجای رسیدم که روی شکوف پاخور یعنی نور و فرجه و دیدم شکوف
 روان را روان و گریانند بعد ازین و اما پاید اینو پس را دیدم با همه شکوه سر و شش باز نمود که این روانان
 جمعی اند که نور و دگر دند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سر و شش فرمود که روانان حشر و انان
 حشر و ان و اگر دند زین پس فرخنده روانان را دیدم در کران حشری و و انانی سر و شش گفت ایشان ستار
 و مژد باشند و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس اینو پس زمان را دیدم با قدرت شادان
 سر و شش شود و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بر و دند بعد ازین
 که روی را دیدم با جاده و خوبی با فرشتگان شسته سر و شش گفت این فرقه بهر زبان و مژد بدان اند که خاد
 اشکه بر دند که شست و برش استامضندان که ده اند پس جمعی را دیدم با همه و فرخی سر و شش گفت این
 نفوس بهر زبان اند که در راه خاد حشر که دند و کسور و حجت آباد و اندر پس که روی را دیدم بهر
 فرخی و روانی سر و شش گفت این روانان کشندگان حشر است یعنی مژدایت بعد ازین قومی را

سر و شش
 یعنی فرشته بهشت
 باشد

بهشت و برش
 دعا خواندن

بخور و او میدادند شکرچه پیش میکردند و گوشتی که آن بر سینه او نهاده بودند سر و ش گفت این روح زانی است که با
 دن دیگران آیینتی پس روانی را دیدیم که از کرسکی و تشکی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد و سرش
 لغت روح کسی است که باثر بخوان نکرده و باثر عملی است که پارسیمان همدین پیش از طعام بهل آرنده چنان
 بجای گفته شود و در اربابان خود آب و میوه و نان از خود را و بر داد آزرده شد پس زنی را دیدیم پستان
 آویخته و موزیات در فماده سر و ش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری حبست به جمعی از زنان
 دیدیم که در ندکان و موزیات در ایشان در افتاده بودند سر و ش گفت این نفوس آن کسانیت که گشتی
 یعنی زن را گیر می که بهدیان بندند پس زنی را دیدیم آویخته و زبان او از قطار آیینته سر و ش گفت زنی
 است که فرمان شوهر ببرد و پانچ به تنه و خلاف او دادی پس مردی را دیدیم که بکف موزیات
 میخورد و اگر کسر کف می دیو او را چون بزدی سر و ش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مرد
 سعلق دیدیم بمقتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را باران میزدند و ماران بدن او کوفتند
 او را میکشد سر و ش گفت این پادشاهی بود که شکرچه از مردم زکر کف می پس مردی دیدیم دهنش را
 و زبان آیینته بخت فرو و آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر میزد یکی دم سر و ش گفت این مرد غایب
 بوده و در میان مردم بدروغ نبرد و کفندی پس مردی را دیدیم که بنداز بند و سپید از سپید کالبد
 فرو میکشاند سر و ش گفت چهار پاسبان کشته بود پس مردی را دیدیم در شکرچه اندام شکن که قمار سر و ش
 فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدیم که
 موزیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آیینتی نمیرسانند سر و ش گفت روان کاملی است که اصل
 کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میکشد شت بزی را بسته دید که دهن او بکیا رسیدی بدین پاکیا
 پیش بر افکند ازین ملبس پادشاه آن پادشاه را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدیم که زبان بر سنگ نهاده بود و
 بنک دیگر میکشید سر و ش گفت که این مرد دروغ زن و کذابت که خلق از زبان او در زبان افتاده و دنی
 پس زنی را دیدیم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیامی سوخته سر و ش گفت این زنی است که بزار و بچه
 از شکم فرو کند پس مردی را دیدیم که در مہفت اندام او گرم افتاده بود سر و ش فرمود که این مرد
 که ای بدروغ فروختی و بدین سرمایہ روزی کرد و روزی پس مردی را دیدیم که کشت مرده و خون
 مردم میخورد سر و ش گفت که این روان مردی است که بجر ام سیم اندوخت پس کردی را دیدیم ز

روی پوسیده اندام و هر گرم احتیاس و سر و شش شود فرمودن افغان المیس متاثرند که دل ایشان باز نماند
موافق نبوده و مردم به بدین باره بر دند و دین و آتش از خود دنا دهند پس مردی را دیدم یکجا در نیم
اندام کالبدش از بیم میکشاند و سر و شش گفت مردیست که سبک خاکی و آبی میکشید پس بی را دیدم که
آفرینان در برش انداخته بودند و سر و شش شود فرمود که این زنی است که سر را شام
ز و موسی او در آتش افکند و بود پس زنی را دیدم که پیشند کشت را از اندام خود میکند و
خورد و سر و شش گفت این زن جادو است که مرد را سحر کردی پس مردی را دیدم که بغرب خون
دریم بخورد و او میدادند سر و شش گفت مردیست که مرده و دریم و ناخن و موسی و آتش و آب
پس مردی را دیدم که گشت و پوست مردم مرده میخورد و سر و شش فرمود کسی هست که مرده و از
مرده و موسی و بعد این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بهر او را بدین باره در برش
همی رانند سر و شش گفت مردانی هست که جفت از شوهر مردی پس بدین جامی چند را دیدم
که درون درنج و برنج پیش هر یکی خاص پانز خون و موسی و ملید با از بیم ضرب و جوب میخورد و سر و شش
فرمود که هر کس که با بر دین یعنی مخالفان بکرا به رفتند و در آن مقام نمیشد و ناپاک سر و شش
یکی را دیدم در زبر کوهی نالای سر و شش گفت که خراج بر مردم کران کرد و در سهم بدینا مردم را نبال
سر ساند پس یکی را دیدم با گشت و چنگل که میکند و موکل بار و غنیش میزد و سر و شش گفت کسی هست
که زمین مردان گرفته است پس آن زمین و جامی باشد بیا و است این دیوان بی پای باشد
پس مردی را دیدم که بنابر آمین کشت شانه و لندام او میزدند سر و شش فرمود که ناقص عهد
ناچیان کسزاده است بعد از آن چند را دیدم که دست و پای آن فرقه را هم بود و بنبریز و لاشال
آن میگویند سر و شش گفت ناقص عهد است که چنان نمکستی و در دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سر و شش شود و دیو بهشت را از آن اندوه سرا که بر وقتان یعنی خلد برین و جنت نظر
که او را اینزان میزد که میزد آرد و در نظر و فروغ و آواز و عیدم نشود و رفتن آواز روح اقرا گوشش
که که از گفتار و کردار نیکی و منافق دین جوی و یاوری و سر و شش فرمود که در کالبدان همه را
سکسکه داشتی بدین پایه رسیدی پس سر و شش دست را گرفت و گفت آنچه شنیدی مردم را بگو
بعد این را از بر بگو و در بهشت رسانید روانی چند پذیر آیدند و گفتند این ساز را بگویشان

بجز ایشان با بزرگ کسی تا از کما به پرسید پس به ماه پاید آمدیم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پاید آمدیم با آن دوش
 از در و بنا پیش آمدند که خوشیانی ما را پند و نه تائیت و نیز گفتند و نه روز و کشتی سوار دارند اگر ما
 بشت و نیزش و نور و نیز میگردیم درین پایه میماندیم و به بشت می رسیدیم در ظاهر این گفتار خیان
 معلوم میشود که ستر پاید که فلک البروج است فرو دماه چرخ باشد تا از دایان گویند ستاره پاید ستاره
 بر روانانی که فرو دماه چرخ اند و بخور هستند و تعلق بدن بیکو کاری دارند فلک البروج بیکو بود
 پاید آمدیم روانی چند آمدند که مرد را بگوئی تا بعد از خود فرو نهدی بجهان گذارند و نه چون ما در اینجا پاید
 بیت اگر و تار ایستیم از دور ولی هستیم از دی جمله مجبور فرقه دیگر گفتند مردم بگوی بزن و جنت
 کسی نظر گفتند و کشتی متهم ندارند و نه چون ما در اینجا باز ماند و ما در این پایه ایم تا خشم از جهان آید خوشتر
 شود و شاید بریم پس سر و ش وادی بشت مرا بگویی خود این آورند و بدید و کردند چون دبیر همه گفته
 ابدی و یوسف نوشته بر شمشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست روح داد و نمود بدان بر اطراف
 ایران فرستاد پس موبد آذرباد این را رسانید که شهنش از پدر بزرگ دشت پیغمبر رسید و نسب مادرش
 کتابش شاه باید از شاه ار دیش و لشکری در راستی دین معجز هستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
 آذرباد غسل کرد و در آنجن سخن آید و نه من روی را کد اختند و بر سیله او ریختند به فرزند آن سست
 بدو رسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دشتوان خسروان از تراد و بلاد و مذبح
 و موز خان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و منسوب است بخوب رویان از اعمال نیکو
 سر و می بود نشاند ز رشت هر یک کتابش شاه که مثل آن نبوده و نباشد و رخ می و طول و راستی
 در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بشماره است ذکر آن کردند غلیظه را بغا
 میل دیدن آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقدور بود بعد از طاهر ذوالیمین نوشت که سر و
 قطع کرده بر کرد و نه بایست به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسان را خبر شد در پای آن سر و جمع شدند
 و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به میان بنجاه هزار دینار میدادند
 قبول نکرد چون سر و انداختند به بنابه و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلفه الاوان
 که بر آن آشیان داشته اند از حد صحرای آن آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اصوات مختلفه خود
 نوحه میکردند و گاه و گوسفند و حیواناتی که در سایه سر و می آمدند همه ناله و زاری آغاز نمودند و ناچار

یکس را بکشیدن آن نبود و خج نقل شد آن بنیاد و پانصد هزار دیار شد و شاخهای آن بر هزار و
 سصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزل چغز رسید متوکل عباس را همان شب غلامان با
 باره کردند و درخت را اندید و بعضی از موز غنیمت اسلام این آورد و اندک دور آن سرود و بیت و سفت
 باز بانه بود و طولی بر تازمانه یکبارش و درج ارش و تاسمه المثنی و ثلاثین و باقین یک هزار و چهار صد و پنجاه
 سال تیر گذشت بعد بیان کرد که در زراشت شاخ از بهشت نورد و هر در که شیر نشاند و این سرود و بعضی از خود
 سندان گفتند نزد حاکم این سخن اشارت بدان که نفس خج در درخت بهشت و بهشت عالم خج در دات و بعضی
 از یزدانیان گفته اند زراشت از ب سرو ها که او را از روان گویند و درخواست تا گفته او را بیکر برد
 و از یکس میز ناض نقل کنند که گفت که من ب سرو را دیدم فرمود من متوکل را گفتن فرمودم بیکر برد
 آن خج نقلی سلم که بیدیت بیکس پرورده خود را بخواند بون آب و آتش را خدمت هر سرور
 شد بعد بیان کرد که هر من از زمان بید کند و فرشته ها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند و بید کند
 مرالید اند و مدت ماندن این آفرینش و از ده هزار سال است پس بخیج شود و یزدان مرد را بخج
 و بین جهان آخشی را بهشت بهین سازد و آبر من آبر منان و دوزخ را بهشتی برود و ستور شا
 زاده در نامه صد و یک که دین بران زراشت پیغمبر این پورشت این پیر سپ این خج سپ این خج سپ
 سستان است و از دستا و ند به و جنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد بهشت همه را بعلوم الهی
 دریافت و این شد بیت که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی و اگر دید بیت بزرگان زاد ستاد و پاره
 وزند مرا این صد و شش بارون کرده اند زراشت بیکر چه دین پرور است که در شهر دیدن
 از صد در است و درخت اعتقاد و اعتراض بر نبوت زراشت زیرا که روان چون در
 شب چارمین بر بل پیور رسد و هر یزد و ورش ایزد حساب کند اگر کبیر مکرر یعنی ثواب زرا
 بر کناه بود روح او را بخت بر نذا بشرط ایمان زراشت در دوم باید که کشید اندک که کاه بسیار داشته
 اند و در بود زیرا که اگر کبیر موی شده کرده افزون از کناه است به بهشت رود و اگر بیکس
 بدو بخ رسد دستم دغالی خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دوزخ و دوزخ آزاد
 رسید در میون کار چار باید و در کار باطل زود کشته کرد و یقین که سزای کار دوست و دوزخ نیست
 او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراشت که بید شخص را در دوزخ دیدم که یکبار

هر یزد
 نام خج شد

اگر یکپای گوید چون بود زینان فروزد که این مرد بسی دسه شهر پادشاهی داشت کار نیکوگر و روزی
 که سفیدی است بافت و علف از دود بود و بدین پای کیا پیشین او را گذرد و چشم بگوشش داشت و نوید
 اگر خود نازد که در خند و ششش برانند که این که فرماش است یکی گنبار دوم زور و یگان و شیان
 سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه و ماهی
 سه بار ششم نیایش ماه آخرین روز ششم بر سال شین و هفتم چون عطش آید آیتا هو و یو استم که دعایت
 تا آخر یکم و دهم شتم دستوران را فرمان بر و از مال ده کت بدستورده و گرفت در نیم از غلام باز کی
 و نعلی پر سبز و از راه پس زینان هم زد و حرام داد که دو کس را بدین کار بداید بهر این مرد و در لاله
 کند و بکشد و کنا دین زشت عمل برابر کار بختناک و الگوس سرداک و از اسباب و نور بر آید است و کنگ
 مرد و زن نیکوئی بر میان بندند کشتی زانه است از پیشم که بزرگ جندند و کشتی چار که و میزند و اول آنکه
 خدایکی است دوم آنکه دین است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا زانم نیکوئی
 گنم در باز دهم آنکه را افروخته دار و پلییدی بر و سوزان در دوازدهم کفن مرده نو باشد بلکه کند
 و مان باید و ریزد و در دهم روان پدر و مادر نشاد دارد و در وین میرد و آفرینان کند و در وین دعایت
 در ستایش حق تعالی و آفر خوانند و بر خورنی با دمنند آنچه بر آن دمیده باشند نشانه مانند و آفرینان
 نسکی است آنچه دعایت دیکه کند زند در چهار دهم ناخن چیده را آیتا هو که دعایت است با بر بوزانند و کشت
 خطی کشیده به تر اهن خاکنه بد و ریزد و یکا که بر دوز باز دهم هر چه در نظر خوشش آید بر و نام بر و ان بر و در
 شتر از دهم در خاژان حائل آتش و ایچ دارد و چون فرزند زاید سه شان روز چارخ خاموش ملن گویند
 چون زردشت پیچید و در دین سه شب بر شب پنجاه و دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خا
 بود زانینا رستند رسانید در هفتم چون از خواب برخیزی کشتی بر بند و بی سبت کشتی کام مزین در
 به دهم دندان کا و بینی خلال را پس از آنکه دندان کا و را خلال کنی در دیوار دندان کنی در روز دهم هر و
 دختر از دود و ترک خدا کنند از آنکه پرسنت از چند و پل یار دگدشت اگر کسی بپوشد باشد یکی را به پری
 پذیرد و اگر جز و توفیق نیابد بعد از او بر آید و دستور واجب است که برای او یکی را به زندی
 او مقرر کنند در به دهم بر بزرگی بهتر و انداز پیشهای دیگر و بر بزرگ رحمت و خیرت کند و در
 دیکم خوشش خوب یا بد بر دین را خوانند و بهیبت و دوم در نان خوردن و لاج باید گرفت چون پیش

یشت
معنی در

کریه
معنی خواب

کشتار
پارسیان کند

حق تعالی عالم را به
شش کا و آفرید

در اول کا و نامی
دارد و به خیم بر اول

کا و به روز و به کشت
۱۱

و از قوای آن کذب فرو بندد و دعای گفته که یعنی از بزمی ششم یاد او هر ششم یا سوم و در یونان آخر شارب
بجز غشای آن خورد چون دین شود چهار بار بکشد ششم یا آخر تا آخر رسد و کلام ایاتا ایست از خبر تا آنکه میرد بایست
واجب و باج برسم است و آن شاخهای بی که بر گیاهان از بار و کوزه سوم باشد برسم همین که کار در دست
تنبی بر نداشت کار در ایشانید پس دعای معترض بخواند بعد از آن برسم را بر برسم چنان قطع نموده بر سر
که کل برسم است بخورید برسم در کوزه در وقت جهات و قزاقات زند و شل طعام چند برسمی که بر
را در نوزده دست گیرند و بر سر ششم با دوش و سکن و قشنگی کند و جادوگر می بیند نایاب
گویی آنست که هیدریان آنقدر نازد و کوه و لرباب استحقاق کرده باشد آن شخص نصیب رساند در دست
و بایرم از کتا و تیریزی غامه از دنی که گوشت خورده باشی چنان گوشت پرورش آبرین است اگر گوشت خور
کسانی که ای که در جهان حیوانات کند از آن قوای شل لکه اسپ بر کس لکند زنده و کا و شلخ بر نوبند
در بریت و نیم باید بانی که در کیش و زده نیست جز دوری از کتا باید تمام سال روزه باشی تا لکه از صبح مشرب
که سکنه دانی و آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از احتضای تو کاسی نیاید و لب از خورده و نواشیدن آبرین
واجب باشد باید از نخی بلب فرو بندی در بریت و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچاشند و دست
به ششم بکام خواب که چنانکه اول آن ایاتا است ایاتا و در یونان ششم و هر ششم سفتم تا آخر بکوشی و از کتا
دیده و ستوده و دانسته و نادانسته و کرده و خورسته بپایان شود تو بر کن و چون از پهلوی پهلوی کرد
کلماتی که کل ششم در است از بخوان و بریت و ششم چون پایان بندی خواه با اهل دین خواه بد و نیک
ببین پایان نشی دستور داری در بریت و ششم چون میر بازده سال شود و آن دستور را بدستور
و پذیرد و بی دستور و مشورت و کاری نکند که هیچ کز دینی توانی بر غشای دستور پسند و ادبیت
و دستور از دوز آن پایه است که هر یک که تواند بخشد و دستور پیش از دانی است در شست
را گویند درسی هم چون کلامی ترا پیش آید که از اندانی که در آن گرفته است یا کنه دست از آن
دارد و توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم تدبیر خود را نکند بلکه از دستور یا از خویش دانسته
مکالمات جوید درسی و دوم هر کس ایستایا آموزد باید بلفظ درست قزاقات آن یاد گیرد و بر سر قزاقات
کند زیرا که اگر از خاطر رود کناه است چه نخستین بکام آنکس که اوستا از حق و باز فراموشی کندی کتاب
نیمه خنثی او را با بجن را نه داند و چون مکان آن پیش از غنا خنثی درسی و بر سر او مرد باید

باید بود اما بارزانی یعنی مسیحی عیایت باید نمود که سودمند است درسی و چهارم شب آب نریزند
 بتخصیص سومی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در انشای انداختن کلماتی که اقل آن کلمات است
 اما آنجا که فرموده اند نریزند و شب از چاه آب نکشند چون ناکزیر افتد کلمات اینها تا بجائی که در کتب
 ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورد چون لا علاج باید آتش میداز چاه برآرد و آب
 بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ را نیازارند درسی و
 ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای بد او خرد و سس بگیرند زرد که مرغ در جی یعنی
 دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد و درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
 در زیر زمین گذارد آتش را کن و برآرد درسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر سومی بدن او در آخر
 بتی شود و تن کشده و از دست نراند کشتن گویند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزرگاله و بزرگ
 و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد و اگر ناچار باید کشتن
 ضرور است بهتر درسی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتی که رشم آید در آنست تا بگوید که گفته
 اند یکبار بگو پس رخ بشوی و چون روی ببری و عائی که کله کتا و مزد در آنست تا جائی که گفته
 اند بخوان در چهل هر کس ریشم کند آید باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون
 کس پانزده سال شود و ریشم نکند بر چه دست رساند آنچه چون او ناپاک شود و ریشم نکند یعنی پاک کردن
 خود را بدعا در چهل و یکم چون فردی گمان آید باید درون یزد و ریش و آفرین کند تا ده روز خود را
 پنج و خردند که می ریند و می باغزد و میزد جامه یکی است و دوم است و سیوم است و چهارم است و پنجم
 و ششیم پس فردی گمان خسته شود که گویند چون روان ازین سه برون رود برهنه باشد هر کس
 بقدری گمان آفرین کند از ایشان طاعت شاهوار و قلمه هشتی باید بزد و ایشان گفته اند این پنج دخت اشارت
 بکثرت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
 غیر همین باید پرسیزی و همکاره با و نشوی اگر کامه برنجی را بدین بیا لید سه بارش باید شست و اگر
 سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و شب بیکه برافروزی در چهل و چهارم
 استاد و پدر و مادر را گرامی دار و در درین سرتانک روزی و در آنجا که دوزخی باشی در چهل و
 پنجم زن دشتان یعنی حیض بشوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و دشت یعنی هشتی نگر دو

دروغی
 دعائی است که
 بهدیان در میان
 یزدان خوانند

آب از طرف غیر مغالین آتش بد بر دست آستین سپید و بر سر سرگوشی آنجا و آن خرد در چهل و ششم
 از بهر حال پیر میزند که آن بهر حال و حیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شود بر زن کنا و نه بخشد
 که زردی بهشت نه بیند در چهل و شصتم باید خسته که موزیات باشد بخشد و آن که که فرغ آبی دار
 اگر در دم و کس و مهر باشد کشتن از آب است اما در کیش پس و بنان بزدانی یعنی آبادی هر چه جا فرزند
 است و جا مذکور از کشتن آن پندیده است و آنچه جا نور از انبساط کشتن بار و او کند آن سکر واجب
 از هر روز و انبان گویند که در کلام بزرگی حیوانی بی از کشتن آمد و باشد بر مرغ خایه بود و در چهل و شصتم باید
 در زمین نباید کشت در چهل و شصتم بیست و شش کوشی تو بکنی و اگر تو بکنی هر سال کنا و بفراید
 و زردی شود و خدا نخواسته که کاه بی از تو بود و باید پیش رستور شود و اگر نیاید از تو بهر بی یعنی خادم
 آتش اگر نه بهر نزد دینی و در بر دست نیاید نزد حضرت تیر عظم گویند که بهرین بخام رفتن این عالم است
 و اگر تو اند فرزند و خویش و حاضران بدان پروازند و در تو رفتن از تو بفرماید در پنجاهم چون میرود
 از زده سال شود باید کشتی بر میان بند که آن عهد خدمت است در پنجاه و یکم که طفل بی از زده
 نهفت مال را در صرع درون سر و شش بخان بی مال پس از وقت شب چهارمین باید شستن و زدن و
 دعای فرشته و شیت نام ملکیت از جمله عبیت و یک شک زند و این شک را بجهت روح مردگان قرآن
 نمایند و در کاه بار با خوانند شک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیک بر طعام بختن بر آن و در
 باید که پاک بر دو دو به از آب تنی با جویش آید و آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جایی برگیرند
 بارند تا اینکه لوسر شود و آتش را گرم بکنند پس آتش کاه و برند و پنجاه و چهارم باید با داب زدن
 شود پس آب پاک و کلمه ای که کنا و مراد است بخواند پس در دست شود که از آب و آج گویند اگر
 دوست نمویند استخوانان پذیرفته خست در پنجاه و پنجم که کانا از آتش پس آموخته و بهر یک کاه
 که ای دارند و پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خور و او روز آید از هر میوه که به دست آید بکجا نهند
 درون و شستن مشغول شود و سپاس گوید بزرگان آن سال از بهر بر و که این روز و روزی بود و شستن
 چون همیشه شود و از شفاعت خور و او را سافند کند و شستن چهارم این است و پنجاه و هفتم که بر
 رو در جایی او بکشد و شستن باید و در پیشانی اگر کسی دوازده و در شکم هم رفتی و بهر شستن و پنجاه
 و هشتم اگر کسی را بر سر شود و بر زخمی بکار برگیرد و بر سر میزند ماه و بی میزند و در پنجاه و نهم که

کشتی
 زاده و گویند که
 مکرند

سجده ای فرمود که آنچه بر خود سپیدی بر دیگری روا دارد با غلغله آن کن که چون با تو همان کنند
در بهشتا و در دوزخ و بر هر دو یک در دوزخ و بر هر دو یک در بهشتا و بر هر دو یک در بهشتا و بر هر دو یک در بهشتا
است و در دوزخ باطل مضنون دعائی بود که به بدیان در ستایش بریدان و از خوانده بر خیزند
بر سوز و چینی که درون خوانند بر آن دمیده باشند که نیکویند که معنی نیستند آن است و در بهشتا
سیم زمان و آبان است که نیکویند از گناه دشمن پاک شوند و بهشت روند و در بهشتا و چهارم از نیکو
کری باید بر سوز و چینی که درون بیکانه بر دی بیکانه چار بار احتلاط کنند بر هر حرام کرد و در قتل چنین زن
توابع نیز است از کشتن و در بهشتا و پنجم باید چشم دشمن یعنی عایض بر آتش نهند و در آب نشینند
بجز شید گاه نهند و با مردن نگویند و در دشمن با هم بخورند و نظر آسان نینکنند و نظرف سرب چیز خوردند
دست بنان نرسانند و به نظرف را از آب کند و لبالب سازد و باید بر دست آستین بچید و نظرف است
رساند و در آفتاب نشیند اگر کرد و دانه باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در بهشتا و دوششم در آفتاب
آتش نباید انداخت و بر آتش چینی منکر از سوز آهای او آفتاب آتش مرآه در روی حضرت زین العابدین
به بخور داشتن ستوده است و در بهشتا و هفتم نباید بر دوزخ نشاند و در آتش غایب در آن بخام که جان سپارد و در کرد
آنوقت که بر دارند در رشت و وقت برداشتن منابر دستها بزنند و بوی که رشت بدست جمع بر دارند
رسد با هم بر سر باشد و در راه سخن نگویند و نسا اگر عالم باشد باید بیکای و کس چار کس او را بر دوزخ
مرآه فرموده اگر زن آبتن میر و شکم او را بختاقند و پور بر بدن آرند و پرویزند و چنین همه حیوانات را با خود
چون به بدیان مرد و را بدگاه یعنی جای سپردن رسانند بر دارند کان خود را بشویند و جامه تازه پوشند
در بهشتا و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا بشویند و چوبی که کسیر آن بدار کرده باشد و چوبی را
که دشمنان کرده باشند مذکفند و در بهشتا و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و به پیر و دوزخ
اختیار کرد در بهشتا و دهم نسا را آب و آتش نباید برد و در بهشتا و یازدهم اگر کسی به بدین را گوشت بخورد باید
باید بر ششوم کند نمیت جزایش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشت نکند تا بد و زخ زود و در بهشتا و دهم
جاری نسا خورد و تکمال پاک نشود و در بهشتا و سیزدهم بی بیم کناه کار چیز نباید داد یعنی اگر از کار پاک
نرسند و بی از رسانیدن از دوزخ نمانند باشند با چیز نهند و در بهشتا و چهارم چون از خود
بر خیزد در باید ادبست چربی پمال و روی و ساعد و پایی تا ساقی سر مرتبه بشوی و این

قواعد زیستیان

روز است از سده پور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور ساید که بکلیا بجام
که نامش ایاسرم است اشتهار در زیاده همراه قدیم و نیز و متعال ازین روز تا سی روز نبات
و رشتنی را با بیا بیا در ساید که بکلیا بجام است به مید یاریم هر روز بود از اردی ماه تا
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و پنج روز حیوانات بیا فرید که بکلیا بجام که نام او سپیدیم است
است و در روز بود که روز نخست است از پنجم دیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان با انجام آورد که بکلیا بجام است به مید یاریم هر روز بود از اردی ماه تا
روزی و بوی بخانه چشیده بود و پادشاه بطریق عادت او را بطنج فرستاد تا میر شود و بوی آنچه در
بود و بخور و دوازدهم آور و نیز و سیر و سیرینی شدیم پیش یزدان خالید و او را بهین یعنی جبریل
را فرستاد تا بکلیا بجام که در سرخی کش و بر آن سیر و سیر که در سب از دیک بر آورد
بدر و ده چنان چنان که در دیک نقد از آن بگذرد و بکلیا بجام که در سب از آن روز که بکلیا بجام
و آبا دیان که بکلیا بجام که در دیک نقد از آن بگذرد و بکلیا بجام که در سب از آن روز که بکلیا بجام
که در روز است از اردی بهشت چشیده بکلیا بجام که در سب از آن روز که بکلیا بجام
و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس در روز تیراه و بزرگان آبا را بکلیا بجام که در سب از آن روز که بکلیا بجام
آوردن گرفت تا هشت روز با تمام رسانید پس در ششاد و روز از شهر پور ماه و بوی و دوازده
غراسه زمین و خانه و حیوانات و بیا است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و سیر و دوازده
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در ششاد و روز از شهر پور ماه و بوی و دوازده
تحقیق کردن گرفت و باغ پیر است و در سی روز با تمام آورد پس در هر روزی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود کرد و آورد و هر یک را کاری فرمود که او خور را در باغ رسانید
و امثال آن و تا هشتاد و پنج روز ازین کار با بیا بیا آورد پس در هشتاد و پنج روز که آن اول سحر و دیده است
مردم را بفرمود که در باغ و تا هفتاد و پنج روز ازین کار با تمام رسانید پس در هشتاد و پنج روز که آن اول سحر و دیده است
این همه چیز آفرید و در سر هر یک از این چیزها و فرمود و آنکه گفتند و بوی آمد هر چه یافتند
آن را به اشارت بغض شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دار
و از چنین کاری سر نشود چون چشیده روح از یزدان درخواست جبریل عقل با انجام الهی در

کتاب دیان
استان مدینه
کوبند ۱۲

در رسیدن نفس بهی که کا و عبارت از دست بکش یعنی آنچه قصور است بگوید بد و نه پس سر که کم خوری و
 پذیرای و سد اب خموشی بزدن است تن بدن و لغت از این بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
 از دیورست این رزمیت که نزد دست در کهنبار یا ببرد م بر خواند و این حل از آبا و یان است و
 سر سینه های زرد دست را که موز است آبا دیان چنین حل کرده اند و در نو دهم اگر کسی کسی را نکند
 باید آنگس نیکی او را فراموش نکند و در نو دهم خورشید را زوزی سه بار نیایش کنند و بگریزانش ماه و
 آنگس کنند و در نو دهم پس مرده بگریزد که آن آبا که داید و در پیش چید و پل یعنی صراط او را از گذشتن
 مانع شود پس چون استوارند خوانند از آنجا بگذرد و در نو دهم هر کس پیش دستور و مؤبدان و سیر
 رود آنچه بکند بشود اگر چه بدش آید و نکند و در نو دهم به دین باید که خطا استوارند بدانند و صدم
 مؤبدان باید لغت بهیوی غیر را نیاموزاند چه بزوان بزد دست گفته که این علم لغت زدن خود تعلیم کن
 و در نو دهم بعضی از نواید رموز زرد و شتیان آبا دیان که بدارش زرد دست بر موز
 اشارت از آنکه زرد عوام افشاء که دور از عقل باشد مگره مذات است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و
 نیازی واجب الوجود و خاسم آگاهی بهیم تفهیم و از آنجا و عقل و بساطت نفوس و فضل سپرد و کوا
 کویم میخ ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیاید و احکام رموز شریعت
 با فہم خاص و عوام میرسد و بهر را از آنجا سود می باشد و اشارت را کردن آن سبب نیکی نامی دنیا و
 آخرت میکرد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند و غیر عوام از آنکه مگر می باشد پس
 سخنان حکمت را در لباس شریعت او ابا بید که و تا بهر کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانستیم
 شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زرد و قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که از آنکه زرد
 نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارت که از آنکه زردیم میخوانند و میزدند و مستعمل بود و بر جای شریعت
 ملاحظه و چنانکه کتاب از سانسایان است و میزدند از شطایب کائنات چون ترکان خاصه و میان از
 میان رفت و که زردان و بسیاری از که زردیم در تاخت باز میان رفت خلاصه مضامین به زرد
 آنکه حق تعالی را امر فر گفته بود وجود و بساطت تجرد ذات او قایل شده و آفریده تخت را بهین بزرگ
 دانسته و او را فرودین بزرگ نامیده و او را بیط حور و شمرده و گفته از اواردی بهشت بزرگ و
 نفس علی و جسم فلک اعظم بدید آید و از اواردی بهشت خورداد بزرگ و از اویت بزرگ و از او

[illegible]

حکیم بزرگوار جاسپ فرماید باید دانست که طبیعت و اشارت بدن کرده و از نردان روح را نخستین و طبیعت عنصری و فکر و نفس میل بسوی امور مادی است که گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد و مردان این جنس را قوی است بر نفس روح و اگر کشیده اند بسوی عالم غفل و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارت بود و صفات حمیده و بالزام اطلاق پسندیده و نیز قوی بر یافت چه قوی متحرک و لشکر داند و صلح اشارت که یکبار صفات ذمیه که حرب ابلیس اند و در نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید گذشت و بر جاوه اعتدال که آید و بدن آهرمن بدست معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن آهرمن از جهان است بهوت خستیداری که سبک است یا بهوت اضطرابی که مرکب طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود را متصف به کمالات یابد و بجهان خود رسد که جز محض است و گفته اند تا وی یعنی خلقت محاصره کرده سید را یعنی نور و محبوب ساخت او را پس ملائکه بعد نور آمدند ظلمت باری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فرکر دهند اما جهلت دادندش تا اجل مضروب و مرکب مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر و دیدن نور حکیم الهی جاسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز بهمانست که گذشت باین دستور که نور جوهریت نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و محض تسلط قوی بر آن که هر فرد غائی که کشیده شده است نفس بدان کجایه فرو دین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق غلوی بر آمدن روح بجهان عقلی جهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر و دیدن میل نفس بامور مادی و در صورتی که دارایی میکند که است از نامه نگار از در میزدان و آهرمن پرسید گفته اند که در عبارت از بود و و ظلمت اشارت بنا بود و دیدن نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند آهرمن ضد نیز دانست اشارت به آنست که یزدان وجود است و ضد وجود عدم نبود که میگوید که چون اجل حقی و عقلت زعفر و دود و وام مردی است غضب و شتوت و عجز و حوص و حسد و حسد کین و کین و حیل و دگر و مانند آن یعنی است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصری است و گفته اند تا عمل خیر فرشته و کشنده شر آهرمن و از این برود و مشرعه است حکیم نامدار جاسپ فرماید که نیز روح باشد و ادفا علی یکی است که اگر بر جوهر پس برتر آید در گفتار و کردار و نیک انسان و اگر فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطانت درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کند

دو کوزه و مانند آن
آفرید و در آن کوزه
است آن آهرمن و اند
جاسپ فرماید بسیار
ج

در قواعد دین و دشت

اورا بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند و پس شتر باشند و از دشت و تنالی بند و از حیات
 داده و از غیر و شتر ایشان منزه است و گفته نفس که غلانی کرده و بر او از بیم غضب الهی آزار و زور داد
 و بسط و ملو و جاسب یکم فرماید و این خطیه است که در جوهر خود ناقص بوده و بسط و ملو و جاسب
 متعارف و بعلت آن بدنی و قوار و از خط است و نفس است بعد بر بدن تا نایل شود از وفیض با اینها اولیا
 به واسطه حکیم است و در از دشت بر ایشان است چنانکه شتر است و پس این شتر را و میفندند و این
 گناسب است و فرمود که در وقت بارگشت که چند روز در راه و اینان را و اندک بجای آورد و از شتر خود و کسی که
 در از دشت اینها بر مردم آنکه از چند روز و در شتر خویش فراموش کردم تا که به خاطر کم زشت که پدر و مادر
 مکتب است و وطن من کجاست که شنیدم تا بر اینی که آمده بودم بر مینه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش
 دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که و اینان بودند زیرا که بار و مردم اینجا بر مردم بود و بخوبی که پیش کار می نمود
 که در باره ما را بخوار کرده است که بخت تا این نامه پلا و شود و در اینجا می آیم و از این پس خواهیم رفت بهمن این میفندند
 آنچه در دشت فرمود و در زشت شتر و حیوان و جامه عالم بگفته و پدر عقل اقل و ما در نفس کل و در اینها
 مغلی و برین من و بر فراموش کردن وطن از خوبی گرفتن با خشیجانی تن باید آمد که شتر است و در این
 در اینجا بر یافت و بر مینه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدین آمده ای محمد بن محمد و اینها را یکی که بگوید
 از پیش کاری بر سید و جامه بگفته بگفت تا جامه پاره نشود و اینها نیز مردم را می بخار می اند و حق آیه و شتر
 و کنش خواسته و از پاره شدن جامه نکاش میزند اجلی تن یعنی تا تن بپایند تا تنم و از آن پس بر تن خود شتر
 متروک و اسفند یاب این گناسب شاید که بگوید که در دشت این گفت که می از شتر خویش بر تن کنند تا بگوید
 آورد و بخانه باز گشته جمعی شتر را دارند چون شتر می که میخواستند رسیدند که می بستم اند و گفتند چندی
 تمام شتر می که که در آن شتر بود مشغول شدند و بعضی بجای می کردند چون یکام با بدین آمد و شاه افتد
 گفتند این شتر بدون و دیده تا کرده و دیگر در این و میخواستند بهر خود بر دارند و این قوم حله بر تن اندک کرد
 باز او و بعضی بی نوشته و برخی سواره و زمره پاده و شتر پیش آمد و در شتر پرازدنک و غارتی آباد
 و از آب و سایه تنی پس که سوار بود و نوشته داشت و در گذشت و شتر خویش رسید و بسور و شتر می مشغول
 گشت و دیگر کسی که پیاده بود و از او داشت ایمان و خیران شتر می تمام منبر لب رسید و بعد از آن در خانه
 سمر در پیش است و افکاره مکانی آن مکان و معنای آن که از تجارت ایمان و خیر می کرد و سمر می خورد و آنکه

و آنکه باریک نباشند و بی زاد و بودند از شهر بیرون آمدند بجان آنکه بی زاد و توان شهر خویش را بیچون راه پیوسته
 انده شدند از بجز و پادکی و بی زاد و بی و شوری راه و سختی و کرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب و تنگ و تنگ و تنگ از
 ناچار بی شهر یا دشمنی که در آنجا بودند بازگردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان وقتند بازگشتن
 دیگر گفته بودند و آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز دوری و دوری زده کردن بجان پشیمانی و زاری و زاری و زاری
 آن شهر که این قوم از و بفرم تجارت میروند آمدند ملکوتی است و بدان شهری که رفعت و پایه بدست آوردند عالم
 سفلی است و خانه و دکانهاست مردم است و مردم آن شهر جانوران و پستی و کانی است پادشاه اکثر طبعیت
 آتش جان است بازگشتن از آن آتش انداخته اند گفتار و کردار و اندکی آنچه کرد و کرده اند بدین دانش و بیگاری آنکه
 جز خشن و جوع کاری ندانستند ندانی پادشاه مرگ که بیرون کند از خانه های بدن و صحرای و کوه و زهر و سحر
 مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد و دارند کسانی باشند که عبادت کنند و عالم بخود خود
 دارند و بی زاد و در اعلم بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت میروند رسید برشته بعالم عصری آیند و آن پایه که در
 نیامد حکیم ناصح و درین معنی فرمایند قطعه چو دره بان کار بیرون شود کسی نان بگیرد و زیر بغل نوبی تو
 بر که چنان میروی این تیره مرکز با و چو زحل در بعضی روزهای دیگر زشت که درین مقامست چنین آید
 که چون از بی زاد و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکویی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته
 نزد دوری و دوری زده کنند از نقد بایر کویا بشماره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علم و
 زنده بمانند بعالم عصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند چون این زمین نزدیک بدین
 است که نگاشته اند از شهر بخیر نیارد و صاحب بلیت از باطن چو بکشتی در کعبه است زاد و بار
 بر بسیاری ازین منزل چرا و نیم نقد بایر کویا که زشت فرموده و تن از ملک خانه با هم انبانی بود
 هر دو پایه تمام داشتند و با هم دیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمامست و خورش و پرشش در خور و سرایه زده
 اکنون ما را معشوقه بایستی تا بزند کانی خسته بودیم و بیچاره بر فراز آمدن عرض میباید کرد و روی شهری نهادند
 که مردم آنجا مباحث و صحبت است مشهورند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بیخبر و بیخبر با هم مشغول گشت
 و بزیست آن شهر چنان فرود رفتند که هیچ کادی پیرواقت و رفیق دیگر شایدهی بدست آورد و نگاه در باغ شدند
 از نقد بایر کویا مانند دیوار و دیو و مثال مایه و خانه اصل عالم و شهر خوب و زیان دنیا معشوقی نیکو علم و عمل و
 در و دام و پر و دام و حیوان و غنای و ثروت و آن وحد و وحد و حرص و کین و بغل و کینا و باغ غفلت و غرور

دسته
سرور و دوست
و صفتان مولا
غرا و کرم و نیکو
حسرت

و در این وقت که ما که با او سخن داریم این حکام ملک و خیم و دهم که در آن شهر که در کیش از پیش
می بر او است که خبر مراد او در غم شراب انداخته و چندی در دهم و در غم خبر می کشد و خود دانه
رو می است و سوختن کا و از دست است و هم شاه گسب از بد و دست نقل کند که گفت که مرگ
سیر خود را به پیشانی سپرد که در چند وقت این سپرد هر چه می پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد
و پاشی و پاشی که این سپرد است که پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد و پاشد
از خانه طرد و معشوقه های دیگر می آورد و در آنرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون در کار فرستاد برنگرد
که شد و کرد و کنیز خود را و بچای و دانه می کرد و در آنرا که شکر و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
و در آنرا که می نشست و آن را بخور گشت و در دست مرکب افتاد و کرد که پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
از خانه طرد و در دست پس در آنرا که آمد و کرد که پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
نا دانی و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
کرد و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
روان پاشد و از راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی و پاشی
حققی پاشد و چون در دست نیاید و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
از جلدانی جلد که در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
نقش عقلند و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
گیتی را خست و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
دانش اند و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
و اگر پاشی پاشد و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
اولست و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
ن چون روان پاشد و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
حضرت صمدیت کرد و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی
را و پاشد و در دست و در راه و در دست که از دیکه ایشان زینت و اند و در دست که پاشی و پاشی و پاشی

دسته
نام شب خانه
بست که کرد و کاشی
در آنرا که علم

تقی کنند و از سیرات عقل کل که علت بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بجز سیرت شگرف در عالم عمو
 و از غم آن سترک در با سراسر عظیم و جهانی تغلی پدید آید هر کون که درین جهان جز آن سراسر چیزی دیگر را
 وجود نداشته بد انسان که در کشتی علوی جهان بجز سیرت نیست و او را سیرت یا با کرد و او را نه که چشمت
 این امر حقیقت جواب داده شد که شکر در این اشارت با ذات مطلق و وجود بخت ایزد است و سراسر
 اشارت به ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بخواصیت وجود حقیقی موجود در نظر نماید چنانکه گفته
 از علم آن بجز سراسر بهره و در کتب زرتشتیان و تائیدینج قوامی اهل ایران آمده که در او انی که از جانشین
 دوم به بلج کشید که شاهی در سیستان جوان زال و اسفندیار در وژنگدان در بند بود و هر سراسر با
 همه ریاضات که میکشید با فریادانی در بند و جامه گذاشت پس آن شهر را زرتشتان برگرفتند و در بر تو را
 زرتشتی که او را نور بر او ترخش نیر خوانند و زرتشت پیغمبر و اخل شده شب سیرتی او را شنید که و زرتشت پیغمبر
 شمار او را یعنی سحر که از ایا و او را نیز گویند در دست داشت بچای و انگیزان آن فروغی در خنده برآورد
 آن کس بد تو را تو را زرتشت و او را بوشن پانزدهمین نظر از کتاب و سیستان در عقده شرد و گمان
 شرد که مردی بود پر سپهر کار و دانا و زحمتناشته و قباد و دین او را انی گرفت و منت نویسر و ان او را کشت او که در
 آغاز انی با فلهی جهان دانه و صانع است فاعل چیزیزدان و آن نور است و فاعل شتر آهرمن و آن ظلمت است ایزد
 فاعل چیز است و آنچه بگوید فی باید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفرید تا بیز و انصاف و ابره بر اهل
 بر آن دست نیست و عا صبر و بزرگات نیر بدید آورده و حقد بدان آتش سراسر دهر را گرم کند و فیدین با جود
 ملک و سر و آب باشند را سیراب کرد و اندو خاک محل چیدین باشد همچین مرکبات ایشان مثلاً از مصلحت دن و سیم
 و از نبات اشجار و منوره و از حیوانات کا و گوشت و اسب و شتر و انسان پر سپهر کار رسد و بخش نیمه آفرید و بزرگ
 اند از آن سوز آید ان آتش چایوز را و کشتن مسموم جاندار را و غرق کرد و اندین آب کشتی را و بریدن آب تن را و خیزان
 غار برین را و درندگان و موزیات و شیر و پلنگ و گرگ و دم و مار و امثال آن انگیزه آهرمن است چون بزرگ
 آهرمن را دست نیست از انست خوانند چون در سراسر آشیان آهرمن را هم بصر نیست لاجرم خدیت پدید آید و در
 سیم صورت آن پایدار باشد مثلاً حق زندگ بخشد آهرمن بکشد بیز و حیات آفرید آهرمن موت بزدان صحت پدید
 آهرمن بیز بکشد بیز پدید آید و اسب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و بزدان پرستش را سراسر است چه ملک
 او وسیع است و آهرمن را جز در عالم خراسر دست در سیرت و دیگران که هرگز بزدانی باشد روح او بجهان برین

سترک
 یعنی بزرگ و
 پس باشد

سراسر

نیز شده و اگر بزرگ
 از آفتاب بهر دشت دانه
 و در آب می نماید و صحرای
 گویند بخارسی باشد که نما
 که در میان این آفتاب یعنی
 سرخس و جانی باشد که
 از دور و خانه بجزی کانی
 و گمان از معدوم و نام
 نیز باشد

در مدخل فی مخرج در مدخل پس شرط عقل است که عاقل خود را از امر متان باز دارد و هر چند امری را در دنیا
چون از تن بر بد و ان اذ بنگار روان شود و امری را بنگار نیروی بر آمدن نیست و در بعضی باز دنیا گوید
و جو در او اصل است شید و در بعضی نور و ظلمت و از آن تعبیر بر زبان و امری کند و گوید افعال نور باقی
است و افعال ظلمت باقی نور عالم و حساب است و ظلمت باطل و امتزاج نور و ظلمت باقی است و ظلمت
در هم از ظلمت باقی است و اختیار بر هر دو عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
جزای نور از ظلمت جدا شود و ترکیب مصلی کرد و در بعضی نیست و باز در میان کیا با گوید که اصل این
است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته میشوند از آمیزش اینها در جزیره و شرعاً و ثلث شود و آنچه از صفات
آن حاصل کرد و در جزیره است و آنچه از آن که در آن قرار آید بر سر است و هم در آن نامه گوید که در آن
که نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خیزوان بر سر کشیدند در عالم فرد وین و در حضور او
چهار نیز دست باز گشای قوت تیز و یاده یعنی قوه حقیقه و دانا یعنی قوت فهم و دستور یعنی سر و خنجر
کلاه و شاه از چهار کس است مؤبد مؤبدان و پیر پیریدان و سپید لشکر این چهار کس تدبیر جهان
میکنند بهشت کس دیگر که فرد و ترید سالار و پیشکار و با فرد و در دوان و کار ران و دستور و گوید و کس
بر دوازده روانی یعنی روحانی و دایره است خواننده و سنده و ستاننده و سنده و خورنده و دوزخ و کشته
رنده آمده بشونده پانده و هر کس را که از مردم که درین چهار نیز با بهشت و ان با دوازده و هر که
در فرد وین جهان یعنی عالم سفلی باشد پروردگار و یارب باشد و تکلیف از او بر خیزد و بعد آن نامه گوید
که آنچه میان نور باقی نیست و بر آنچه میان ظلمت خشنود است با غضب و قبال و مناعت است و بر
نزد و حجت مردم را بسبب ال دوزخ است و از آن خلاص باید گردانید و احوال مساجح داشت و هم
مردم را در خواست و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و حلیف آنهازند و هم در آن نامه گفت
ستمی سنگین باشد که زن کی جملد باشد و حجت دیگری تعبیر پس شرط عدالت و دینداری است که مرد
جمله خود را بجز در بد انگشت که حجت او بعد از شت است و زشت است و آنچه بخورد و بر پذیرد و گفت چنین
ناسیترده و نادر است که کی صاحب خانه باشد و دیگری نا و او و نیز بر مردین دارد و واجب است که
با همین بد خو در این صفت بخش کند و هم این زرد و شت که در دوزخ دارد و فرستد تا از شت ران
با هم و نماند اگر همین در کرد و آردی در عاجز و سرف یا ویر سار و دیوانه باشد و او را و سرای باز دانی

باز داد و از خود و پیش و کس و از او با خبر بود و هر کس بدین مشیت راضی نشود پس او آهمنی باشد از او بپوشانند و با
 و شیراب و آبین و پیشش بر پای کشانند و بپوشانند و دیگر عقایدی که در اسمعیل یک کرسی و اعمامی بر پای کشانند و آبین
 و شیران و پیش از اعمال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس کبری میپوشند و در میان
 اهل اسلام نهان شده و به سرکش خویش اند و کتاب مزدک را که مرسوم است بدیشان و بنام کار میخوانند و پاری
 باستانیت و از اجدادین پیشش آیین شکیب زبان عوف پاری هم ترجمه کرده و فرها و مردی بود و نام او در
 اهل اسلام در آن عهد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خوانندی و آئین پیشش در احمد عاقل نامیدی
 و چون در علم خویش با هر روز دانه می که دنیاوی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پاریان که از آنجا
 نامه نویسد که از پیش آن داده اند درین بیان اصلا سخن که جز از کتاب این کرده و نه بان این فرقه شنیده
 بود و یاد کرده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از محاسن بر ایشان بنده تعلیم دوم از کتاب دیشان
 و در باز نمودن عقاید پسند و آن مشتمل بر دوازده نظر اول در عقاید بود و میانی که
 ایشان از سمارگان گویند و این طریقه مشرکان بنده و مانند نظر دوم در بعضی از عثمان که در کوشش مذکور است
 و در آن جنسی تاریخ این طایفه بر آن ماطبی است نظر سوم در اعمال و افعال سمارگان و مشرعه ایشان
 نظر چهارم در عقاید و بدایین که این طایفه از محققان و صوفیان این کرده اند نظر پنجم در بیان سمارگان
 نظر ششم در مقاصد و مکالمات ایشان نظر هفتم در عقاید و سمارگانان نظر هشتم در گفتار و کردار
 میشوند نظر نهم در حقیقت حال چادگیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرند
 نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد و مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید مشرعه هند
 چون روزگار نامیدار نام نگار از پاریان جدا کنند هم چنین سمنان صنم و بت قبکان پرستنده و شن سست
 لاجرم عقاید این تدقیق آموز کرده بعد از پاریان گذارده می آید باید دانست که در هند و آن مذاهب بسیار است
 و کیش و کنش بشمار آتا محمد این طایفه جامعیتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعضی از ایشان از ایشان
 خواهر رفت و در این فرقه زودشت اسما و مانند قسامی حکما برز و سارست چنانکه از گذاردن اشکار کرد و پیش
 ازین اجتماع مطالب ایشان در اسفار به پنج که اکنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار شصت و سه
 در سر کاکل که دار الملک کلنگ است متروک شد که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت حوا
 مشرعه خویش ازین راه سلوک اخلاک کرده بودند ملاقات روزی شد بعد بدینسان با راهبیت رسانید و لشکران

بقول تحقیق خفا بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباحثی روی داد خلاصه ذهب بود
 میان منجم جمیع عالم محکوم حکم عالم حقیقی و قایم بود و موجود و تحقیق نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
 آنچه الحق بخلوقات میفرماید همیشه بچراغ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سرسره جانان در بند کند اعمال
 خویش و قید سلسله افعال خود دلدلی کرد و اثری نیابد بر جهان که ملکیت خالق بسیار بیش که فرستد نیست
 حافظ چیر با و همیشه که روحانیت محض است با و بسبب اعمال صالحه و اوقات کرد و در پسندید و بد
 مرتبه بند رسیده اند و بر قیام نیروی عادات و قوت طاعت و توانائی زیادت و کرد و در نیک
 خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب ثناء و ست بتعیده اهل پسند بدین معنی ناطق است
 یعنی هر مرتبه از مراتب مکی مرتبون علی قیام و خلقی حمید و است و چون نفس ناطقه را جواهر ملکوت هم
 که بر است و از ملکات لکی الکی یکی از این مناصب رفیع که در و نامدنی ممتد معین کار و در عین
 باشد مثلاً یکی از انواع بشری که در علم و عمل بر تیره رسد که شایسته منصب بر جای تواند بود و بعد از
 انتهای نوبت ملکیت بر جای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و
 مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکری برای فارسی گفته اند که بعد از تکمیل نام روح بشری
 با جرم خلوصی متعلق شود و سپس او را کثیره نفوس فکریه بقبول عالمیه ترقی فرمایند و بدو یک بیت
 داده جان فلک ساقی با هم عقل بخت پر شداد روح انسان کردند بنای چرخ و جهان را در دست
 در نهایت و بعد از روح بر تیره که قرار در دست شد و بدو یک که عمل فرمایند که پادشاه والا پادشاهان که
 محرم کرد و او الاست بخوابد یافت که فرمایند که عمل رفیع مرتبکان اشتغال در زوایل مرتبه علی سبیل
 یاد و در خود و اعمال ایشان شعور بدین طایفه از زانی دارند و صفای عقل ایشان با ندره از شفاع
 در برج رفیع و اعمال رحیمه و دگرهای اجزاء حیوانی و نفوس انسانی را از کرد و است در اعصار
 و حواس مردم بخشانند تا به وسط کرد و در شایسته و دانشا بسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنای
 بنیادی شود و بواسطه اعمال ستود و است که یکی کریم و غنی است و ملازم است افعال قبیح است که آن
 و دیگری فقیر است حامل مرتبه رفیع و خدا و کرم بخصیص فقیر نیفتد و ملازم خراب کرد و در حرم و بخل پادشاه
 و غمناک عالم اصل و مزاج حمل است و زمان مد اعمال از آنکه چون به کام نگیرد و بدو چنانچه بر مصلی اهل و
 را بدین و انما که شایسته آن مرسوم است بطور آنکه در همچون بنی که بر عملی از اعمال ستود و و استود و در

دوسری که دقیق و اندک افعال لاحق کرده اند افعال منقسم به دو قسم است قسمی که دینی و قسمی که دنیوی است که در بید یعنی کتاب ستادی ایشان امر کردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در بید و ان شایع است و قسمی که دنیوی آنکه قول آسانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قباخی که ایشان بر سر نه اند ازیر و متعال از عبادات و طاعات مستثنی است و حاجتی و اربابا این مذکورات نه بلکه غیر افعال و افعال از ثواب و عقاب همه به الاخی و عاید می شود مثلاً یا را اگر پیر پیر شعاری و ساز و صحت که مطلوب اوست بد و پیوند و وحش او خوش شود اگر بشارت شنوات بدید که صاحب امراض است دست از پیر پیر باز دارد و وحش او ناخوش گردد و و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان نمیرد مرض است و جهانیان بیمار اگر که دنی را بوجه اتم با تمام آند و از آنکه دنی اجتناب لازم دارد مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فردین تن رستن و بهشت عشر مرشد پیوستن است ایشان از امر شود و این طایفه از این مرتبه تعبیر می کنند و طریقه و اصول بر مرتبه در جبهه است که بالذات اینهمان در یقین از فضل عیش و نل بر کنند و مقدار ضروری قناعت نمایند و صام باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خشن نباشد بگذرد و بیماری جهت تکمیل داده فاقه و ادویه مانع خوردن ضرورت اینست فلاضه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بود و ما ش کوید این مقالات سراسر کفایت می نماید

است الا اینکه یزدانیان بوجوب واجب الوجود که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و نزول درجات افعال و افعال وسیله و اندر مراتب ملکی را بنیر و ال شناسند و کمال بشری صاحب و ملازمت ملازمی است بوده و میبایان بوجوب و معبود است و بود قائل نیستند و گویند حتی مطلق عبارت از نفس افعال و افعال است و ال نعمت خبت و سقوط در وجه ملکیت قائل اند آنچه الحال در میان عظمای هند و ان مشرعی شایع است است که ایشان بوجوب و موجود حقیقی که عالم قائم باوست قائل اند اذات مقدس را از اتصال آثار مجذوبات مشرعه و متعال شناسند و خلائق را بهیچ مسطور در ابتدا خلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده اند نظر دوم در بعضی احوال که از ابداع و استخراج این طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه مذکور ان ناظر است در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبرند دانست آمده و بعد تعالی در بدایت پرگرت یعنی طبیعت هستی در بر کرد چهارده هون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کرده اول زمین است و بعضی اکار بر دست از این حکوت جوین گفته اند و کت صد لکبر جوین است و جوین یک

برکت
حیث کعبه

و ثلث فرسخ باشد و فرق زمین آب و بالای آن آتش و بر فراز آن هرا و فراز آن آبشار یعنی ثلثیت و در بالا فراز آن چست یعنی ماه و دوان و در برابر فراز آن خوشبخت و او را بر کت اما طه کرده و حاف
فرق این نیز بر مذکرات کرده بالا و دوانا بر زمین بود آب طعم و آبکش صورت و باد و بسودنی را بر سر و
و با همان صورت ادراک کند و مرکب اینها خواصی بسیار میزند و حش باطنی محلی ثلثیت و بعد برین قسم ازین کس
مذکور است که از طبع آسمان ادراک با صورت است و پس طبع برادر رک صورت و پس است و در سایه
اجسام روح پر است و وقت جوهر است از دست و طبیعت آتش بدرک صورت و پس صورت او
و طبع آب ادراک صورت و پس و قدرت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صورت و پس صورت
و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهار و در مرتبه مخلوق بهجت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالای او آمد
بهجت و دیگر با سائل بدن حق متعلق میزند پس تفصیل هر یک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به طور
اکو که بافت سر لوک دل هر لوک سینه جن لوک کلو سر لوک پیشانی است لوک سر لیل لوک گردن و
و معتدل لوک ران و سوتل لوک زانو و تاسل لوک ساق پای میان لوک کعبه راسل لوک روی پای لوک
کف پای تخم رومی دیگر که منصف در سه طبقه باشد هر لوک کف پای حق به طور لوک ناف سر لوک سر حق
بهمین این چهار و در مرتبه تفصیل با سه مرتبه که با جمال است عبارت از اشعاع عظم حق تعالی عبارت است
به همان قسم همین کتاب یک دیگر از حق بسیار یعنی زبان هستی یافت و از طبیعت و زبان حرکت که عبارت از
سیاهی بوده است چه بد آمد و از حرکت و از حرکت مرده و کشت و از بهجت که عبارت از ماده است پس با
یعنی جودی وجود یافت که سالک و راجس و تاس باشد سالک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذبات
را که بید که مشهور بود و تاس دفع منافی که آنرا بنازی غضب نامند و از راجس جریس چه بد آمد و از سالک
اسباب طبایع و خواص موجود شدند و تاس شید و شور و شرم و روپ و روشن و کنده یعنی تند و بی و بسودنی
و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و زمین پنج آسمان و بر او آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه
طبیعت مذکور برین و برهما و حیث که سه فرشته منظم اند بهر سه ابداع خواهند و از بر فرشتت از بر بهجت
بر بهای دیگر مرقوم نام هستی گفتند و مراتب روحانی و جسمانی و علمی و عقلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی احوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها اله حضرت گویند
و بعضی تفسیر جهان انظوری میپسوند که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاد و عباد

و ضایع و جانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف نورانی محض و وجودی بخت و هستی صرف بر این امکان
و بخت از ارجح اول و منزه از جماعت مجز و بسیط و بلا صفات و جهان و جانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقال نظر آورده است که خود را بر اینانی عدنانی حساب و اجسام عظمی و عقلی مشاهده
و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بخت و واحد بی ضد و نکره و
السه نعمان و در خود و اعتقادات عباد و اسما و از و طریق وصول بحضرت او شروط بقیع غضب و قلع شربت
و غل حواس است و آن ذات محدثس موسوم به این در جینی که عالم و عالمیان و آب فرو شده بود
این حد و سر و دست و پا و صفات یعنی عقلی در خواب و وحدت بود بر سر ماری که موسوم با و پس است
و عامل زمین است از ناف این شخص اعظم کلی که در سهند مشهور و کبول است ظهور کرد و از آن کل بر جهان پدید
و هم از اعضای این موجود که جمیع مفادات بعرضه بر ورش یافتند و در بعضی از کتب این طایفه که ذات
مطلق و وجود بخت ایزد را که در مقام صفت است ترا این خوانند یعنی حضرت پیر نک و گویند که
ذات که مبر است از جهات شخصی را فرید بر جهان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات
را بر جهان پرده یعنی بجلوه کا هستی آورده و همچنین اندات معنی بفسن بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و
باعث محافظت آنچه بر جهان آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس بر دیوار انگشت تا آنچه بر جهان آفریده
به نامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا باطن بردن اقصا کند بر انگشت و جهان بدین سه کارن نظام
یافت گویند بر جهان در دیت پیر با چهار سر و نار این یعنی بشن چکر که یک کونه حره است در دست دارد
و همیشه او تار میگرد و او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین است و کارن سبب
خوانند بر جهان و بشن و همیشه را بر کارن گویند یعنی سبب در سمت جاک را کسی بود سونک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت است پدید که بر عمارت و از آن چهار پدید بر دم
رسانیده برداشته در آب کرخت پس بشن در روز پنجم ماه حیت در کشن بچه چهره او تار گرفت یعنی بصورت
بسی ظهور نموده و از آب رفته را کس را گشته بیدار را بر آورد و اولین او تار با این بود و دوم کارن
او تار بود که از آنچه او تار نشیر گویند و نشن بید یعنی بیدای بیحد و چهره باسی و او تار فرو دادند و
ظاهر بشن و حیت با سبب کشن بچه کشی از راه که در آن ممتاز تا بدین بشنای سیاه و در دوازدهم
حیت در کشن بچه کورم او تار گرفت گویند و نشان و دیوان از دیای موسوم با اسک را آورده

رسن ساخته که بری سترگ بلند بنام بیه آن کوه را بشیر زید کرده و بر بجز حیطه که دانیدند تا این در زیر
کو با ایستاد بایستند و بدین در کشیدن و بر کجیات بدست کور دند جیت با هیبت و کرم کشند است
پیکر کرم در ملک کلک ساخته اند از غریب آن مکان آنکه اگر استخوان برهن یا کاهوی در جوفی که
و با کجاست اندازند بعد کمال بنیه سترگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجیان که
برج سرخ از کجاست مانند کرده اند و این نام خوانده اند خرچک چنانچه حکیم فردوسی گفته به صبح
کشف دید مطلق خداوند و در طراز اول او عالم مبداء اند شایه غرضی که بر بندازد کرم یعنی کشف و
این برج باشد برادر از نیمه یعنی باسی برج جوت سیتم برادر او تار بود که چون برهن نیاید نام را کس
زمین را برداشته و رآب در اند پریشان در سیزدهم جیت در شکل کجیه برادر او تار گرفته بدندان و کس
را کشت و زمین را برآورده و شکل کجیه پیش سفید ما و برادر خوک را گویند چهارم بر سترگ که او تار بود که
برهن کشید نام را کس بود که بر سرش برادر نام بشن را می پرسید و او برادر بلای بشن پرستی برادر او
در راه بسیار که چهاردهم شکل کجیه بشن بصورت زنگه در آمد که سرشیر و پنجه شیر و توده آدمی داشت برهن
را کشت پنجم و نام او تار بود که چون بدیت که را کس بود بعبادت و ریاضت صاحب سر لوک شدنی
زیر زمین و لای زمین و کسان و کار بر روشنان شکست و از حکومت افتادند با برهن بشن در راه
بها و در شکل کجیه بصورت دانسته او تار زد بل آمد و سه کام زمین را در خواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زبره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا مع کرده گفت بشن است و
خواب فریفت بل جواب داد اگر او از من در ویزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و
دویم آسمان را و قدم سیم آسمان را و آمد بل گفت کجا گذارم بل سرشیر آورد و بشن دانسته پاران کشت
بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است دانسته که
تا که میز او برهنی بود که ماه قد و ستم بر سر او تار که چون کرده و چهارمین بد کار شدند و
بها و در شکل کجیه بر سر او تار شده که از نیمه برهن بود و چهارمین را کشت تا بدیکه شکم زنان پاک میکرد
پنجم را بکشت و زنده جا بدید است که از چرخ جو گویند پس ستم رام او تار بود که چون ستم را و کس
فرز انقراضی را کسان بود از بد کشت در نیم چهارم در شکل کجیه بر سر او تار شده و او از نیمه چهارمین
بود درین بنام را و در فرایق را کسان را کسان را کشته و با کشته است از خشت طلا و بر وسط

مکه کوی را در چرخان کاسه در نیمه
در شکل کجیه بر سر او تار شده

وسط دریای شور و ستیازن رام را که آورده بود و از دستید و راکس و زربان ایشان عهده داری را که
هشتم کن اوتار که در دوایر برای گشتن کن راکس و امثال آن در هشتم بهادون در گشتن بجهت گشتن اوتار گرفته
بشن بلاکن کرد و گشتن نیز چهری بود منم بوده اوتار چون ده سال از دوایر باقی مانده بود و بجهت گشتن چنان
شیاطین و جنیان که شب میگردید و سیوم بسیار در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلک برای گشتن
چنان یعنی مخالفان بند و ان یعنی سیدم بهادون در شکل بچه در بلده سنبلیل بجانه جهانم بر بهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او بر بهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه چنان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماید بعد
آن است جنگ در آید و گویند با گمان و همتیان ممکنات را بد از الملک و جوب راه نیست و گویند فرید کار
از آن برتر است که فرموده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکتف مناجارم برابر و
واجب است که از حضرت هر صفت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و افلاک
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خویش مطیعان و تسلیم خاطر ایشان
بگانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند و ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شد
این اوتار چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الهی است و نفس کل حیات اند و صفات از
سعال درین مقام مجسمه میگردد پس از بر بجا خالقیت میخوابند و آنچه گفته اند پیرها پیر است پیری است
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوامی معنوی حکیم سنائی فرموده است پیر
ما در جهان لطیف نفس کر یا شناس و عقل و شریف و ازین صفت محبت خواهند و نفس کل قصد
در وانی که از نفس فلک اقل غایب شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار بار تو ذات بشن اند و نفس
این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او باین گشتن پیر است زیرا که خود میگویند
که پیر رام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیت چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسیدند بر سر رام با بنک جنگ راه رام گرفت رام گفت تو بر بهمنی و من چهری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه گمان بیای پیر رام رسانیده فوت او سلب نمود چون پیر رام در خود فوت
نیافت ادرام استغفار نام نمود گفت رام پیر رام به بنجب رفتم گفت رام اوتار شد جواب داد دلی پیر
گفت هر سبب بر گشتن نیست من عقل برار بودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت بنابراین او را که اوتار گویند یعنی ساده لوح و شست که از رسیدن یعنی مرا خالصت و اگر

کشت عفت اشارت بعبود است که زمین باب شهور است صفت خاک است و آثار برای آن گشتند
که صفت نیکو است و در سنگه رب شجاعت است چنانچه صفت محمود است گفتند زنگه پستی بود که سرش برین
آدمی داشت و که نور خاستندی شکر گفتندی و از برین که تا در ب فکر و قوت فکری و حاصل را خواهند
گوئی اشارت بالکله با صغیری تن کاری بزرگ از و سرزندگی در این باب گفته اند که تا در و مندر از نماند
بلند و از راجع بل سخا و در حبه اندیشید و ازین تا و بل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شانزد
برازن دلست یکی از مخلصان بجان آنکه شاید کشن بعد زمان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از ممد رات بمن کشن فرمود در هر جره که در ایانی آن زن از تو باشد مخلص همه چیز است بهر خانه
که رسید زید کشن یکی از ایشان در اخلاط است اشارت بالکله محبت کشن نوعی در او مایشان جا کرد
بود که چادر و گیرانی احسنت و ضرورتش در نظر داشتند از فی الصور او بودند و اینکه گفته اند که یک قسم
است در دست بن اشارت بدائنی و حجت قاطع که بی باوری نفس بدست نیاید و از همان دلش
طبیعت غصصی کنند و از ما که در گردن جدا دیو است غصص را با صفات ذمیة جسمانی خواهد گشت
همه دیو بر کا و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که اگر نگاه جدا دیو جای میوزانند مرد و کانت
است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و بهر گردن جدا دیو اشارت بدست
و هم بدین معنی گویند جدا دیو نگاه کار کیتی است یعنی طبیعت غصصی اقتضای سست پیوند کند و سر انجام
مرکب طبعی در رسد و آنچه گویند بهر فرشته را روحی است از جنس خویش و ابتدا از بریا کند چنانکه کفم حکم
عقل اول را بد تحقیق گویند و نفس کل را از او همچنین سر و کفتی زن نفس کل جسم فلک طلست و چنین نفس
و اجرام دیگر از آن طبیعت آشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرشته است
که هر که پرستش فرشته کند از آن فرشته در پستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و اگر آن مخلوق
چنانچه جمعی نار این را خدا دانند و در وی جدا دیو را و فرقه دیو تما و دیو تما و دیگر همچنین بر چهار بید که
بر عیش ایشان کتاب آسمانیت بهر فرشته که رسوده از خدا جدا دانسته این اشارت بدانکه از و چون در
مظاهر متعدد ظهور فرموده حال با کمال ذات خود را در اینهای صفات خود می بیند و از آن تا خود
بستی پذیر فغان عین ذات مقدس آئی اند بدست در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نامروده
توجه بسیار بوده فقیر کر زو که میزد بیان قول است آنچه میبند و ان گفته اند که است که اشاره است

بنا کرد و اند چون
روحانی یا نور بود بدین
عفت عفتیت فخر را
بر اندازد و خاک بر
آن آورند که شربت

صح

و رنگ و لعان و محققان ایشان از اسید نفی خاطر را می خواهند چنانچه خیال این است تیر و قتل او بر اهل بیت واجب الاشارت بکشتن نفس همی و پیش ایشان ملائکه مشهور و غضب گرفتارند و کبر سنگی و تشنگی و قتل و حصول قتل ایشان از انجیره و ادغنه و اطعمه و اشربه و خیرات و جنات مردم است و خورش ایشان آب زندکی است که بگوید ستارگان بر سر کاران بوده اند که بر نیروی ریاضت ازین جهان مظلما فی کن شدند و از تشبیه لایح غصصی آسمان مینائی برآمدند و از بوم و دژاد و اسم با دنیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند که شیخ یعنی زحل سپهر حضرت زین العظمی و مرغ سپهر زمین و آفتاب عالم تاب سپهر شب این مرغی این بهار زهره سپهر بار که وعطار و پتقر و بعضی گفته اند سپهر آتری عابد است و جمعی بر آنند سپهر دریای شیر است این اشارت است به مذیب فرزندان پارسایان که کینه نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن سپهر دوس روان آنکه آفتاب پیوسته از آن آفتاب گویند و پدر انگلس را پدر خورشید خوانند و نامه نگار باشند و ش این افروش گفت شاید که مراد از پدر آنست که او کتب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی پدر گفته ازین است است گویند غماض پنچ اند و فاس کاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که کاس آسمانست از احوال خواص چنان مفهوم میکرد که از آن جامی تنی میخوایند که خلا باشد از کمالات عقلای ایشان که یکی از آن جمله سوره ایت رای کلکی است بطور پیوست که کاس مجرب است که اشتراقیه بنامیه از امکان دانند و از داور رد اس کل شیری که بهمنی بود و نا شنیده شد که کاس مکان است و مکان پیش ازین یونانیان بعد مجرب و موجود است که منقسم شده باشد با بعد از مکان کثیفی که منطبق و برابر باشد بآن نوعی که سیرا رفته باشد هر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از وی مکان و بعد است و دست میان و چرخ و فلک ابعاد مجرب از ماده است از تقریر ایشان از کاس جز مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان موجود نیست و بروج کسبه بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست ازل در یای ناک آب شود و ک شیره نیکه سیوم خرچرام روض پنجم دو غاب ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین که نیست که از انجیره پرست خوانند و آن از طلالی احمر است و مکان ملائکه بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و نوکره یعنی سید تیاره و راس و ذنب عاها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب و در حضرت اند که آب زندکی خوردند و بش گفته آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن چکر خوانند زد و بضرر چکر کلوم هر دو شکافته شد بدین کین راس ماهی خورد و ذنب آفتاب را دکلوی هر دو شکافته است همینکه بدین فرو برد از شکاف بر می آید

کذا گفته اند
صحیح

در جات و
و مساوی باشد
صحیح

گوسفند و خوک اینست و مقرربها در شهری است که از است ترک خوانند و بجای بسین از به جانی که کشت
 بکنند مانند و مکان خواب و یور که در میسین کیلاس است و گویند تا مکانی ثوابت موجود نیستند آنچه شب
 چنانچه که در هائی زیر است که در معج جبر و وراثت است برای آسانیش اهل بهشت شوند و شش که در معج
 است که بهشت عبارت از آنانی است که دستار بکار ثوابت در فلک ششم اند و جبرم نفوس را آسان بکار
 باشند و حضرت نیز از نظم را برترین در ششگان دانند و چون تفریح کتب ایشان کنند از بزرگتر موجودی شش
 هر ترکیب کبات موجود موجودات منوط و مربوط - بوج و مسود است و برهما و بش و جیس و افرو
 و مطایره خوانند و گویند از حضرت است که در اعمال و افعال بدین هائی شش موجود است و نور
 بر یکدیگر و شش هائی از نوع انسان تصور کنند برخواهند داشت این شش است فلک چهارم و از این شش است که
 و در آن او پرنده است و شش هائی حضرتش ملاکه و در جاننا با گوشت و شش هائی و افروخند از با سیر و
 او را اصل وجود و در شکل شناسند که میزدین پوست را که شش است که او یک ششند و پوست او را که
 و گوشتها استخوان است و آبها خون او و در تخان و نباتات مزی را که شش است را گویند و در سینه
 که در مایه حشری و گوشتها صاف بر زمین اند و زمین بر چهار پست و این شش است بر طبع آتشیان
 که هر یک بر کمر خود آرام کند و در محل را که میزند لگ است این شش است با آنکه در ذره و در تمام میکند و بهرم
 یعنی در شش غفرتی است این شش است او را بیان نموده اند و بر مرده را مرشد عبادت نامند و گویند علوم
 و دین عجایب و این یکا نمکشان ایشان از بهرم رسیده و منجه سلام گویند برین اندازان تعلق نبوده و
 و قطعیم آید برین راه است گفته اند و مرشد ملاکه و مزی این بر این شش است و گویند کلام آسمانی است
 که یکی از آتشیه یکی از آیدان نقد سکا شود و قرآن که در کتاب آسمانی است اما از زبان را بهمان کتاب است
 چارید که بر خرم ایشان نامند و است بهشت شکرت است که در هیچ شهری بدان زبان نمیکنند و سواد کسی
 این طایفه یافته شود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بعد از برهما به ایشان رسیده برای تفکر
 جهانیان و فرشتگان اشارت بقمار آریان کرد و طراز است که از عقل اهل فرخ میزدند و آنچه بر ایشان معلوم
 شده ترجمه کرده اند و از بهرم هر که را بدلیل مذنب خود خوانند بر آورد و بگوید که دلیل رحمت حکمت و تصرف
 و توفیق و محمدی و تشدید و اجابت و پند وی و پند و نصرت و کبر و وسایل و تنس و شش است
 آن بر آید چنانچه در رسا و اشارات و الا است و بر شش که جمیع جویندگان از او بهره مند شوند و گویند حتی جمیع

حق جسم زکیت و موجودات در شکم اویند و این نزدیکی بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقبول است
 سره فرمود که هیچ عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را واد
 یگانا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویت یگانا و آن سایر عقول را جزو
 و آنرا عقل کل خوانند و محمل الحکمة آنست که حق روان روانست و آدم بهوشکیان گفته اند خداست
 شیخ ابوعلی نزد الله مرقد فرموده بلیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملائکه و طس
 اجرام خاصه و اولیاد اعضا و تحدید همین است و در این همه حق این طایفه هر که بهم کش ایشان نیست و باطل
 ستوده عامل نزد او را کس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانه که بهندی کال که یزد و حکمای
 بدان و پارس نهاد حرکت فلک اعظم است و از بر این پندیده و در معدن انشای اسکندری که تنجب
 از اکثریت پندیت اعطای بر این نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریت قایم بد
 مجر و زمانه که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر عکس است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
 نزد مکیان تغییر و فنا ندارد ماضی و حالیت و مستقبلت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن بر صفت
 حقیقت حاصل و افعال است که در زمان کرده میشود و هیچ افعال را با بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
 نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از یکدیگر
 بر بسیار دارند اگر جمله را بنویسم چندین کتاب پر شود و ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است
 دور نخست راست جاک گویند و استمداد آن بقدره لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین
 دور جهانیان از مشرق و غرب و بر دست و زیر دست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود
 اوقات کرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیت
 و دوره دومین قریبا جاک است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین کجا
 سببش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد بیت و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است
 و دور سوم که از او بر جاک خوانند امتداد آن بیست لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است
 درین دور نیز جهانیان اوقات خود را بگذرانند و عمر طبیعی مردم این دور هزار سال است و دوره
 چهارم کلک است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه صده
 اوضاع جهانیان بجهاد و بیخودی و در تباہ آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال متعارف

است و هر چهار جاک را یک جگر می رسنند و ویک جگر می آید که فرستاده شود و ویک جگر می
بگذرد ویک روز از روزهای زندگانی اند که فرمان فرامی گیتی بالاست سپری شود چون چهار
متر شکاری که گفته شد که روز از عمر بر پا کران پذیرد و گویند از دتعالی بحکم بر پاست بدین وسیله
را از هر دو پدید آورند و بر پاست و بر پاست از ابو و آورده و چهار کرده و اندید و بر پاست
و کتری و پس و سودر کرده تخت را بر پای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرمود
کرده دوم با بر ریاست و حکومت صورتی نصب کرده که سیئه انتظام مام جهانیان گردانید
کرده سیم را کشاد و دوز و پوشه و دان و اهل صنایع ساخت کرده چهارمین را بر پای هر که پیش
و بر ساری تعیین نموده از آنچه بیرون ازین چهار کرده است مردم فرادیت بلکه در گسست اگر کسی
از ریاضت کار بجائی رسانیدند که بر پا و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه رولون نام
بود و نیز وی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند بر پا و درگاه او بید خواندی و آنرا طباطبائی
کردی و ابرقانی و با و فراموشی با لجه نزد این شایعه عمر بر پا صد سال غیر متعارفت و بر سال آن
صد و شصت روز و هر شبی بدست روز تا اکنون که بجام فوتمن این نامه است و سال هجری هجده
و پنج رسیده از کلک چهار هزار و هشتصد و چهل و شش سال زنده چنان بر پا بدیده که علم بشری
آن کند و آنچه با ایشان رسیده هزار بر پاست پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این جای موجود بر پا
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم روز گذشته و شروع ده سیه روز سال پنجاه و یکم شد
زندگانی بر پا بدین شمار رسیده و آن بجام دو زده و خورشید و رختان و و چنانکه از تاملی از
آن تر و خشک بسوزد و تان از جهان و جهانیان ماند و مردم کنی بر پاست فرو رند و از زبان رفت
مندی پر گویند و پس از آن بر پای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آید و و همیشه بر پاست گذران
و و حکیم هر خدام فرماید طبت آنکه ملک زمره و دیگر آیند آیند و روند باز با و بر آیند در
ایمان و در حبیب زمین شخصیت که تا خدا میزد آیند از امت او سالکیان اشارت کردند
بقدم عالم که بر پاست ده اند که برانی کنند و معانی صفات شد و پس این انوش که بد چون دود اعظم بنجام
و سد بار خلاق پدید آید و اعطای آب کرده از زمین طبیعت اصلی آب که بالای دست بر دوار است
حضرت نیز عظم باز آب نماند و دوازده و خورشید سر و از صعود و انحراف و تر آید و خفته گشته شود چون

چون ذوات الانساب که بفارسی آنرا افرابگو و بعبری شهاب گویند و خوشک میزنند و آن را دقت چنان
 کنند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صفه ای صوفی گوید بلیت کیتی که بلیت میرع و مبداعش این
 بر دو جهان گفته امی صاعش این دور زمانه همچو فانی خیال هر چند بود یکی بود و ضاعش و
 آنچه گفته خبر از چاره فرقه مذکور مردم نمیشوند اثر داشت بد آنکه مردمی مشروط بهضات مردمی فضیلت
 و کز دیگری است برتر از آن صفتها نیاز رون جاندار است و شناختن خود و خدا و انوار چون دیگری
 نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بلیت هر آنکه گذشت از ره مردمی تو پیش نشیر
 آدمی نزد این طایفه پسندین بیکر میاد و دیو و نارین و بیگل روحانیات دیگر ستوده است بیکان
 یکشان ایشان را کمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند آنانکه چنین است بل عقیده ایشان
 آنست که بت قبله است و بی حجت را در جتنی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه است از
 علوی و مغلی بیکه با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منطبق اند تمایل بر شکل ایشان سازند
 و گویند چون او تار آن فروغ انوار ذات اند و اند لا جرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و بر آنچه در
 نوع خود کامل است از جهاد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنان بهایط خاصه و کاکب رازی
 منور بگویم که گفته بیت مسلمان اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه ارجیت نظر میوم
 در اعمال و افعال سائر سخنان یعنی مشرکان مانند و ان نزد این طایفه زاون و و که نه میباشد
 نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر برین می آید و زاون دوم از روزی که مو بختی یعنی
 زناری بندد و عا های معهود زبان میگشاید تا مو بختی بندد و او عقیقه مقرری را مکرّم نشود و خداوند و
 و صاحب این نباشد و آن سازده امر است که از اسود شکرم گویند از عیار پاک شدن زن از
 و پیوستن بشوید و از او عقیقه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
 از حیات عمل سخت کرد و آنکه کرم یعنی بیک فرزند و ادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
 دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا بانی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد
 و عمل سوم آنست که چون شش ماه برآستان شدن زن مگذرد او عقیقه بخواند و بر همه راضیاقت کنند
 و از اسمیت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد و آن غسل بهوم و آب
 یعنی تخیر و خیرات و از احابت کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و او عقیقه فرموده

اند بخوانند و از آنکه گری می نمایند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بپایردن آورند و آن
را با نیکوکاران خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و خورد و سال و بند و آن در ساعت خوب باید و
از آنکه بر سر سراید عمل هشتم آنست که سال به طفل عقیقه کنند یعنی سرور را بشیر باشند و کوشش را سوراخ کنند
و از آنکه اگر هم گویند بر ایشان دلکب است که این است عمل نهم و آنکه از فرزند دختر باشد به این
عمل را بجا آورند و از آنکه عید ناد و پنجم پنجاد عید و کما تیکه خصوص آن کار است بخوانند عمل دهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بزنند و از آنکه سوراخ گویند و آن عمل را سوراخ خوانند و آن رسن باید از
پوست گاو و در بزرگ و کوچک باشد عمل دهم آنست که در روز سیدم از سوراخ رسن یعنی زانو که در سوراخ رسن
از آنکه کپرن پوست نماند و عمل یکم آنست که چون از راه بند و در راه خدا کادی بر برهن و بند از
کودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با بشیر است و دروغن و شهید و شکر غسل دهند و از آنکه از آنکه
پایش چست خوانند عمل سیزدهم آنست که چون سپهرن شانزده ساله شود و او را که خدا کند و از او داد خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پناه و نیز خیرات و خوات چه باید کرد و از آنکه بر دهان فرزند
طعن دهم آنکه در هفتم ماه که ماس که ماسی است که حضرت نیر لعظم و بر برج و لو باشد ماس و جو کند ماس و کما
سیاه رنگ و کجند و طلا و اشال آن بر سر بپوشد و از آنکه عمل خوانند شانزدهم آنست که در شیدان
و آن بیت و هفتم ماه که ماسی است و می زنده ساخته با برنج سرخ بپزد و پس از آنکه پختی انداخت
شانزده ماه و برهن در سال هشتم و چهره می باید و دهم بقال و در و از دهم باید فرزند را سوراخ بپزد
از سوراخ رسن بر انگشت بزنند و برهن را با نیکه در پنجم بول و غایط زار را که شش خود را سوراخ کرد
روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط الت خود را اگر فربه گرام
رود و سپهر دست آب رساند آب باید با قلاب بر داشته باشند و خاک باید نیزه آن باشد و شستن
دست و تیر که روی بنزد ایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و پنجم نشیند که هر دو دست و زیر
دو زانو بوده باشد پس باین بیست شش روی بجنب شمال یا مشرق کند و او عقیقه که خود داده
چنان سر بار بکف دست راست آب اندک بر داشته بپاشد و این سر باره اشامیدن آب می دهد
خواندن باشد بعد از آن و پس را به شش دست پاک کند و یکبار دیگر آب و کف دست گرفته
انگشت دیگر و آن خود برده آن انگشت را بر بینی و چشم و گوش خود بزنند باید که این آب پاک کف

ولی گفت و بی جانب باشد و درین هنگام برین آفتاد آب بپاشد که تا سینه او تر شود و چهره‌اش آید
 که تا کمر رسد و تعال آفتد که درون دهن تر گردد و مزاج که گسلی باشد و عورات و اطفال نجی
 اگر ده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فروزند و آنگاه ادویه خوانان چند مرتبه آب
 بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آید شد و دم بسته شود و ادویه که در آن وقت فرموده اند بپاشد
 و روی بسوی نیر عظم آورد و ساعتی بایستد و بعضی ادویه که در آنجا گفته اند بخواند چون باداد بر خیزد و از پند
 و غایط و امثال آن فارغ شود و این امور واجب را که سنده نامند بجای آورد و برین وجوهی باید که سنده
 بر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهات تاب دوم
 نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
 بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و در سنده‌های آخره
 اگر نتواند ادویه شست و پاشد بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر بپاشد بر تبه که قطرات نیزه بر سر افتد پس بخواند
 تا گزیری خوانان سهوم کند و سهوم آنست که حضرت استشن از زمین پاک افروز و دهمینه نازک و بار یک بر
 آن کند اشته بر زبانی سهوم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته باب بر آن بدفعات گذارد و آتش بریان و چه
 بر افروزد پس شیخ از استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین بندد و از ایشان دعای خیر طلبد و ده
 هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکه فلانی ام از راه تعظیم شمار نماز سهوم و سجده غیم
 و سجده والد و نیز از واجبات پس نزد آموزگار خود و توابیع بایستد و تعلیم گیر و بشهر طبرستان او خود فریاد
 که در نیوتن من نامم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون ببنی استاد رود و جامی بزرگ بهایش
 و اگر استاد و شاگرد هر دو غسل باشند شاگرد باید که در یوزه کرده و چه میشت خود و استاد و شاگرد و بر
 سفره خاموش باشد و طفلی را که میبخت بزند تا هنگام که خدا شدن برهم چای مینامند پس اگر اگر کسی خا
 خود جامی دیگر خورش و زینه برهم رسد باید که بکجا طعام خورد و بلکه بخندد و در کرد و از هر جا چیزی کبابی کرده
 به حضرت رساند مگر آن شخص که برای شمس الیه بدو مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بغیر خود برین زمین
 از بجا سیر خود و بر چهارمی تا که خدا شدن غسل بخورد و سهوم چشم نکشد و روغن با عطر بایست ببدن نماند و طعام
 باز نماند و نخورد و اگر از استاد سخن درشت و تلخ گوید و نفراید و مجامعت نکند حضرت نیر عظم را در هنگام
 بر آمدن و فرو شدن نه بنید و دروغ نکوید و سخن نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوشد و در زلفش

نکته سندها بگفت کرامی دارد قدما چنان قرار داد و لکن از پیش ساکنی شدن باید مشغول بود و علوم را
 و دو کتبه اند بهین تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن مکتب لاجرم علماء بخوانند فقره چند از هر بید
 نموده اند بید اول بارک و بید گویند و آن در شش سالی ذات و صفات حق تعالی و صفات از پیش و
 سلوک حیات و سورت دوم بخورید و آن قواعد مذہب و ملت و رسوم و دجاست سیوم سوم
 است آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتقائیه ذکر کرده و آن ثنات و اهلکها و اہسته است و چهار
 نموده و بید و در آن دو شش کنداری داد و عید که در یک نام رو بر و شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
 خواند و اگر کسی التفیقی داد و عید یک تیر انداز و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر پیش و خندی بر باد
 و طوفان و عمار و باران و لعلی بر ملک زمین و خست سترک باشد و بعضی اسب و سوار و آن مایه و در
 که بر دلان از آن پراسند و بسیار امور غریبه و نامحذبه از آن اشکار میکرد و در اوقات عدم دشمن و اشیاء را
 تیر و بید یا خوانند و چنین اسب و سوار و عمار و باران و عید و در آن مذکور است و بر هم جاری و در
 می باشد یکی چنانکه گذشت تا یک نام که خدا شدن و گرفتن دختر برین اورا بر هم جاری می شود و دوم برین
 که در ذلت العرش بسیار کند که خداکی و تیر و ذات و سوری نه و در پیش و پرتاب و باشد بعد از چهار
 گذشتن آموزگار خدمت باز آمدن کان او کند و اگر در منزل است تا و یا غفای او میرسد و متوجه است
 از اماکن دیگر و اگر واقع شود و اقل را که هر روز هر روز میکند نیکو پرستد و در بر و زلفی خدا کند و
 برین از احوال بر هم جاری نموده که اگر کنون بداند که زن خود استن پیش میندوان بر انواع است چنانچه در
 بر بربها بارتست یعنی قسم اول این کتاب آید که جایز است که چون زن شوهر بداشت باشد شوهری
 دیگر کند چنانکه بر سر ام چتر این را گشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرد و فرزندان یافتند و چنان
 جایز است که چون از شوهری کسب شود بری یکدیگر پیوند و چنانکه چون کسی اول زن برایش بود و از وی
 نام که غایب است شود بری از بعد از آن برنی منتن نام او را بری و آمد دوم در آن کتاب است که
 شوهر بر وی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجع علی نام آید و تم نام بر بهین برده و زن خود را نزد
 فرزندیافت و بهین یافتند چه که از اختلاط سایر پیوسته و گشتی نام زنش را بمناسبت مردان خسته
 داد لاجرم او بقوت دنیا با ملک محبت و شسته پس از یافت و همچنین جایز است که هر از پدر جدا و از
 یکی باشند زن برادر بعد از فوت برادر بجزاید چنانکه بیاس پس چون کند هست و چه پیش برایش را

نوع
 است از جنس

چتر این
 قسم را بجهت
 گویند

زنان چهار و پنج که هم مادرش چون کند بهت و پدرش منتن بوده احتلاط کرد و هرگز نشود و پانزده
 و بود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب پدرین بکنن را خواهند چنانکه دختر در ویت را چه که
 سوم است بدرستی بود پنج نفر پانزده بنت که تمام احله را بهفت تن و دختر عابدی و دیگر را ده کس شش
 رد علت جدائی زن و ناکردن شوهر را از دنیا نزع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
 آن کتاب یعنی چهاربارت مسموم است که در قدیم اندک بهر تخصیص شده و در مروج معین نبود و بهر زنی
 نه خوشتر می شدی با او و همچنین تا آنکه زن عابدی یا مدومی در اسبخت و سپهر آن عابدست و نکش از
 یا داملول شده و عاگرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیکان احتلاط کند چنانچه باشد و بهر حرمان
 هم مالک نفس مجرد اند بهر طبعیت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه در اند و هم در آن
 ب مسموم است که بیار علی باد و خواست پس چنان ظاهر شود که پس اگر از آن فردو یا به هم و سند دلیل
 در نباشد تا اینجا که مقالات چهاربارت است و همچنین نزد ایشان زن را بر دو قسم است یکی زن معین
 ت که او را نیز بیکان رفتن سر او را نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از خطایفه در موقوف
 یقه ایشان بسیار اند ظاهر اقدام سلطانین این جاع را بهت شکنجه و شوهت مسافران و زاریان مقرر فرمود
 رند و این عمل را موجب جنایات می شمردند و علت از دیاد مردم احتلاط با این طایفه حرام ندانند چه نماند
 و شوهر دار میختن است اما مزایا میسرش این طایفه ندانند زشت باشد گویند و لایان ساکن بکنده گویند
 و کشت که در شهر کلان واقع است در قدیم اندک بهر سخت دختر را برضای خد و قصد ثواب بهر بهمنی
 داده اند و بعد از آن بکار خویش که بهر رفتن است در می در دند و الحال از حرص این طایفه از آن که اذ
 و ایشان از غیر ملت خویش نیستند شیر محمد خان سرکرانضوب که از جانب سلطان عادل عبدالقادر
 بپاشا منصوب بود این را از اجرائه مسلمانان فرستاد و لایان بکنده جنایات هنوز هم با اسلحه
 میزند و گریا و سوزن زنی را که خواهند باید اسیله و بخیله و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا کسی نمیخواست
 بهر چه هر من الوجوه او را نسبت و خوشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تاده
 نه حسب و نسبش در میان اقوان اشکار بود و خوشیا و ندان دختر عیب بهر سپهر او را سند تخصیص بهر
 رستی و دینوی باوه و بعضی آورده اند که بر همین دختر چتری و بانیا یعنی بقال و کنی یعنی کنش و از زبانت
 در خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام بیکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه

آنرا داده که نیند و این هم بستکاری چنین است که بدینند و اما خوا طلمبه و بانانده توانائی نقد و حسن
 داده دختر بدین ملال تر هست دوم اسر داده است و آن چنین باشد که میرضای پدر و مادر از
 روی نیند و ستم یا مال داری دختر را بچرا و اگر مال از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
 قسم سوم گانه پدر و مادر باشد که زن و شوهر با یکدیگر باطل شوند و بی رضای پدر و مادر و دختر را بچرا ببرد
 عقد کنند قسم چهارم را پدر و مادر است که از هر دو سرور و اندا ای شکر باشند و بفرستند و دختر
 برده نکاح کنند قسم پنجم پشاپ و داده نامند که میرضای پدر و مادر و دختر را بر نیر و طلمبات و دیگر
 داشته آن بده نکاح کنند و پشاپ در وقت ممکن است نام جن هست و در جنتیه آنکه چنانچه جن را سبب
 خواهد در بیا بدین هم بستکاری نیز بدین طریق واقع شود در نکاح دختر بر بنده و اما باید دست و عروسی
 بدست گرفته غنیقه مقرر در مشروط کیش و خوا و اما بدو پخت قدم برود و چون بر پهن دختر چتری یا
 خواهد و انانی عقد کردن نیز باید که کسب دست و اما دوسر دیگر در دست و عروسی برود و نکاح
 پسوندخت بقال تا زمانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بر بزرگ بزرگ دخت لیکه
 است قطع بدو بر سیده باشد و از او هر ی خوانند در دست گیرند و چون عروسی می آید و دهند
 دختر اگر نباشد و جدا کرد و برادران وی اگر از میان رفته باشد اعلم قوم قبیله ایشان آن شد
 که مقرر است بجا آورد و اگر خدایشان رسید بخونداد و دخت باید دانست چون دختر سزاوار خوارا
 شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گاهی است شرک و چون کسی از برادرگان نباشد و دختر را اگر
 که شوهر نگیرد و اگر باید کند و دختر را بدو بچرا ببرد و شوهر و پسر و وفات شوهر و نامشروع است
 که با دیگری جفت کرد و باید بعد درک شوهر و خانه شوهر برسد اگر قبل از بیعت کام زون
 در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست بگردد و باشد است که از نخست بگردد
 بانی به پند و پیش از بیعت کام زون عقد نماند و معتقدند که در و اگر زن بکار باشد با او
 جایز نیست و گشتن از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه و حیره ترک و اگر کسی از دهمشته باشد
 و یکوقت خوش بپند آید حیض نوان نزد برادر یا شازده روزی از آن روز که زن را بیاض میشود
 و چهار روز اقل منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم بدو دارد و برادر و خواهر
 شوهر بجا آرد و در حفظ احوال شوهر که شد و اگر شوهری را سفری پیش از آن باید خود را بخانه آید

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بجا نشیند و خوشایان بضایافته شود و بهم ایشان را نخواهند تا آنکه
 دختر و دشمن و بد و بد شوهر ندارد و باشند در پاس داشتن دختر بخت باید که کشیدن و پس از عقد و
 نیست و از خور دی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست پدر
 و شوهر و خوشایان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هیچگاه صاحب
 شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزد یک پسر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
 سستی نشود یعنی خود را نتواند بپذیرد و خوشایان بود و با کم عیسی به بابت ماری پیوسته مشغول باشد و
 آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر سستی شود و همه کنایان زن و شوهر نیز و تعالی بخت و بسیار
 در بخت مانند و اگر شوهر دشمنی بود چنانکه ماکیر مار را از سوراخ بند و سر و تن حی که در آن زن شوهر
 از و در هیچ بر آورده به بخت رساند بهر آن نانی که سستی شود و دیگر نشان موشی در نیاید که اگر متعلق به تن
 مرد باشد و چنین سستی نشود و بهر سبب که بر او اصل از نشان زنی بر بدن را باید باشد شوهر خود و از آن سستی
 در آید الا زن است و باید زن بهر شوهر در یک سستی شود دیگران علییده و بسم زاده آتش انداختن
 نار و است و همچنین زنی که خواب سستی شود او را باز داشتن جای نیست و حقه کشتن او را سستی شدن است
 که زن بعد از شوهر هیچ خواهر یا شوهر سو زاند و پیش از مردن بهر چه در زبان و مرز و شرف است
 یعنی شرف را بر اندازد آنکه خود را با مرده در پیش افکند چنان استوده است زن با مرد باید که عیسی
 مرد بیکانه خود را نماید و جامه آستین پوشد که تا پاشنه پاننان باشد و از بهرین دختر چتری پسری که آید
 نیست اما بیکو چتری باشد و مقرر است که بهرین که در زبان بهریم چاری بود آتش پرستی بشود میگوید که آتش
 در وقت کجای بر طوف میکرد و پس از گریز است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دود عائی که قواست آن
 واجب است بخواند تا شامد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تباخ رفته آن آتش باشد و پس از عقد کجای
 همان ادعیه مفروضه که در وقت خوانده آتش اندوزد و بجز آتش پرستند بهرین باید در هنگام بر آمدن
 و شمر و رفتن حضرت تیرا عظیم میوم کند و دو بار طعام خرد یکی در روز د و پاس سفته و دیگر در شب
 یکبار کشته فقراد و دست که بخانه او آیند پذیره شده و بجز توانائی بخورش و پوشش و تسکینی کند
 چتری را باید و نشان ستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن و راست آما و دیگر اینها را که حق و بهرین
 لازم است و زنان دادن و خلق مردن کار و است بنا بر قرائن و ادبها و شریعت بر اینها پادشاه

قدم چتری برده اند و بقال با پیشه خرید و فروخت و تجارت کردند و بار بار گاه و استیلا گشت گاه
که در آن سودی باشد بزرگوار که دله و گهینی گویند مذمت کردند و زراعت یا هر کاری که توانند کردند و
آنان هر ساله و قیدی در پیشه او نیست بر هر چه کرده واجب است که در ازایشی از اشیایا باشند و
کسی نگشت و راست گو و درست کرد و از خفایت ال کسان دور بزنند و بر بر هر فرصت است که
یک سال یک گاه چیریت میکنند و اگر غفلت باشد نزد انجانی نیست قیلت قلبی که آورده و صرف
یکت نماید بطریق یک است که سر کند یعنی کواش باشد و پیش این کند سترت چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه و دیبا که او را در سبکست که ساله گویند یعنی تاب و دیبا رن در که درون بسایه انداخته
بهاکتون بند و دو هم پنج روز می کنند در روز اول آنکس که بوم می کند زن و مرد هر دو غسل کنند و نفر
برین نیز با ایشان سرو تن شوند و از آن نفر بر همین یک نفر را بر پا بندند همه فرمان او بر می شود
نفر دیگر بی بر پا بماند و شانزده نفر برین غیر از این شست تن چایا که باشند که ایشان علیحد و در شامی برین
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای شش اف و غن پیچ چوبی بسبکست آن و به رنگ بزرگ خوانند و بار دو
برای افروختن چوبی بسبکست کند و به رنگی چند و نامند و نیز برای بوم چوبی که از ایا پارک و رنگی
او برسی و بد کنی که اگاه که از آن سواک سازند و بار دو و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی
که بسبکست او دم باره و به رنگی مبری و به گهینی کور و پیاری انجیر دشتی گویند و دیگر چوبی که بسبکست
سمی و به رنگی خضی گویند دیگر گیاهی که بسبکست او در و رنگی که بد کنی بر پای گویند و دیگر گیاهی
که در یاس میگویند و این نه شد و ان شست برین که گفته شدند بر انتر خند و میگردند بدین ظرفی که
درخت خار هر که بسبکست کال شاگما و رنگی بلو که ما و به گهینی کار شاگما که میزنند و ده نفر کنند
پس آن شست برین آن بزرگان فار بخوانند و گرفته باشند و آن شانزده برین دیگر منتر خوانند و
بزرگ میگردند تا دم نفس بر نیاید و چنین میدهند و پس بار اول یکی از آن شانزده برین سر بر زمین
پس پوست او را کند و باره باره و میاز و استخوان از او رمی انگند پس دروغ و گوشت آن را بر سر میزنند
و آن شست برین باره باره از او اتش انگند و شانزده تن میگردند و رمی اندازند و بالا آن شستن
سر بزنند و آن گوشت کباب شده را شست برین بخورند و آنکس که کباب میفرماید او هم بخورد و پس
و یک کا و مع که ساله و در چنها یعنی چوبی اندازد آن شست برین و آن شانزده تن بدینند و نیز باید

و نیز باید که در روز دوم هم کشته شود و پانزده دای یعنی خیر پنجم بدیند و سه روز دیگر منتهی می‌گردد
و آتش می‌افروزند چنانچه کشته‌اش را گوشت نمی‌ماند از آن و درین پنج روز این مقدار کربسین که کینه طعام می‌باشد
و عظامات بپارند و بر کلام از آتش از اجیری بدیند بعد از پنج روز و گوشت را بپسند و مسد و
ویکت کو در گذارند و آتش از آنجا آرنند پس از آنکه کینه از آنجا که بیرون شهر می‌کنند و خانه برون
شهر می‌سازند و بعد از آنکه آن خانه را هم می‌سوزند و آن آتش که بجای می‌آرنند علیحدّه در خانه کوبی
برای آتش کده آتش را در آنجا می‌گذارند و هر روز هم می‌کنند و نمی‌گذارند که بغیر و برای آتش بسوزی
می‌سازند چون هم کردن برود از ابر می‌دارند طریق هم کردن است که غسل کرده آده از آن
خاکستر کو و تلک یعنی قشقه می‌کشند پس هم می‌کنند و هم باید بر همین بکنند دیگر از آن رسیده و اگر بپرس
شود باشد هم یعنی کج را بهین طریق کند اما بجای بر صورت بزی از آن ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هم می‌کند یک بز و او بکشد آنرا کشتوم گویند و در جکی که دو بز کشد آنرا یون یکم گویند و در همی
له سه بز کشد و اچم گویند و در جکی که چهار بز کشد ختم خوانند و در جکی که پنج بز کشد و تچه هم گویند و برین
طریق کا کشد و آنرا کومید خوانند چون اسپ کشد اسمید و راز سیه نامند و برین منوال چون آدمی کشد
نرمی کند و جاک یعنی این هم در ماه ماک یا دیاک یا مار کسیند و هر کس جاک بکشد تبه کرد و باید برین
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آن دساند و اگر بشود سب باشد از آن دساند و در مذمتش
از حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت ایا و زننده کرد و این چنان
درشته باشد بکشد چه کشته جاک را باز باید زننده کرد و عظامی این طبقه گفته اند مرا و از قتل گویند رفع نداشت
و مقصود از پلاک کا و ترک بیش خاری و غرض از کشتن اسپ نفی خاطر چه من یعنی دل که کار مستحله و یا
حاصل طغی بر غم بند و ان از دست اسپ است هرزه تاز تو سن و از خون ریختن آدمی را و سلب اوصاف
ذمیّه بر سر و سر او آراست که برین بکشت نیز داند و بد بر سر می‌هم اینان رفته قدری غله بخشود می
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول حاد است باشد و غذا آن بایر کرد و کند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهر است از معدنیات دیگر هر جاک بکشد و ماده کا و و مرد را بدین طواف کند و آب روان
در جای ماده کا و و بروی خاکستر و و بروی برین و کا و و حضرت نیز اعظم آتش بول و غایط را در
و عریان در عتلا شود و اگر آب نکرده و برین در باران نکند و در سر سوی مغرب بخوابد و بخوابد و خون

دنی در آب روان نیندازد و پای بر پای گرم شدن آتش در آن کند و از بالای آتش بپزد و آب بهر دست
 نیندازد و خواب برده را بر تختین راه است که بر ضرورت یا پیروی بر یک فرش نشانیست و باید که
 احتمال بنیان دارد که در آن نباید کشتن و از دو هم یک سوخته مردم دور باید بود و نیز از در مشهور و
 دود نهاده نباید و از پادشاه اندل خنجر و اساک پیشه لیس چینی نباید گرفت که در باز خواست آن
 آنرا ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چینی نگیرند و ن خود را در نشانی عطسه کردن و خیاره
 کردن و دهن دره نمودن و چون نخل در غلظت نشسته باشد و به کام سر کشیدن و مخرج بر آب
 نباید دید و برهنه در جامه خواب نشانی خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بانوی پاکست
 و آب با بریم نرزد و آتش بجم فی آلت و صید ننداید و است در حساب اهل تخم بر ابریه ماه
 و بختش کرده اند آنرا خانه باز و نیم را بختی نامیده اند و روز شازدهم را بر و این یکی خوانند و از
 باز تا آخر ماه را بختی کرده اند بدین طریق در بر ماه دود و از دود و یک کشتن خوابد که ثبوت
 ششم و دود آتی و بختی یعنی دود و از دود و یک کشتن و کام بر سایه دیو بختی فرشته و پادشاه و
 او ستاد و متران و منگوه دیگران نباید زد و بر ابریه را بختارت نکند و برای تفسیر کناه و کارهای
 تا ویشا کرد و از ننداید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیز و و عجز و وسایل و
 کشت و مناظره نکند با فرمان بدن و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و مجاہل کند و حق با سپاس
 و قصاب و دیوت در یک مغره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را که از بلند بر خوان نخواند که آنرا
 برای آید باید که کوب را که حضرت محل و مشتری و رنج و شمشیر برده و عشار و و قور و پس و زنب
 باشند برای زبید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق میسر کنند و آنچه مقرر است از غل و ابل
 و جواهر که بدیشان سپید دارد و بر ابریه و دانا و بر پیر کار برساند و پادشاه باید که او را سپید
 فیتن بپزد و پیر عادل و فریاد رس در مقام رضا با همه کس در یکیم و حق شناس و دانای طالب
 و طبع اهل ریاضت و پیر کاران متفاد و خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
 باشد از و و حضرت و حسرت و صد و بیعت و محنت و خوف المزاج تغیر الا و ضایع نشود و کسی که
 و در بزرگترین دنیا عظیم کرد و باشد و محسوس نگویند و ای او اگر داشته باشد کسی رسد که در زمره پادشاهان
 مردی فشارد و پادشاهی که باز بر قرار و او این خواص صفات میدهد و موصوف و عادل و منصف

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکو کاری که ساکنان مرکز میسر و رسد و داد
 کسری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و او نشاء و غیره آن دیگر کنایه
 کنند در ساعت موافق بهارت یعنی شرح شریف ایشان را تا دیب و تهرید و تنبیه و قصاص فرماید و
 در شریعت هند و آن که از اسارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و تسکین راسائش کنند
 و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا
 گا و که کشنده و آزارنده و اوردی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند بجا
 زنده کرد و چه ضرر است جاندا می را که بکشد باز زنده کرد اند اگر بدین قادر نباشد بد آن پسر دارد که
 معاقب و مکار خد خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سارت یعنی شرح جاز است اشارت قطع
 و قس صفاتی از صفات ذمیه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدبر در برابرهمه و عقلای ایشان مقرر
 چنان بود که چون گفته اند می و فرزند هستی پذیر آمدی و امن از اختلاط چیدن می و چون فرزند را که خد
 میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته پیشتش ایزد و متعال مشغول می شدند و چون فرزند و خا
 فرزند ایشان شد می مادر و پدر آنان و صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردند می و از هم دور بودند می چنانچه
 فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قس استادن و آوختن و حرف
 نژدن و لب فرو بستن و خود را پاره و دینم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن را بار و ده و ختن
 خود مشهور است این است بیان سمارت که منسوبت به برهه که تعیین اول حی تعالی است و ازین طایفه
 نامه نگار پیری منی برهنه را در دار السلطه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپزند و رفتی و با یکدیگر کیشان
 صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد و قبول نفرمود و بارک حیوانی
 بهوجب قرار دولت خود عمل نمودی کسائی توار مردیست از برهه نبارس و عالم بعلم خود مدیست که
 که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریائی را دی که قریب بیایع کار است و دلاهور نشسته است و
 در باران و آفتاب پناه نمیجوید و بر پیرهن می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه که دکن برهه
 صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید نظر چهارم در عقاید و بدانتیان
 و این طبقه از متعلمان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند که حقیقت
 وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل باطال و معلوم شود و از جمیع نقایض و نقائص

ذات و صفات پاک و بر هیچ موجودات بصیر و بر سایر کمالات پناه جو دشمنیها محاط
 و هاد و وال را بفضای بارگاه پیش رانده و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس
 اوست و ان ذات مقدس وجود و مکرم را بر هم انما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و هم ترینی
 ارواح و شاید این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صنایع بلکه کرم را بر
 بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بلامعنی عقلیه و نظر
 و شواهد عقلیه بیدینی کتاب سماوی باید برضه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سبب و اجز
 بر دموده و آلا بوی و دندارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را باین گرانند خوانند زیرا که
 شده اوست و مقلد هستی بخش و احداث است بدات مقدس خویش مانند مقلد مردم
 بصورتی در می آید و آنرا باز کند شسته لباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها لباس بر بپوشد و
 پیش در آمده و این یک حقیقت باقوم مکنه نموده و ذات واحد را مود مکنه جدا جدا
 اشکارا کرد و این چهار بار اگر دو نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است به
 و شر آبش نباشد نفوس و ارواح را چو آما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدا است و
 از غلبه خودی و منی در قید اماده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
 اول بیداری که از بارت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و مستحبات سما
 مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و سرما
 است بجز کرد و حالت دوم خواب است که آنرا اوسمه اوستها نامند و درین حالت از وصول
 مطلوب و مرغوب شل اند و بیسم در خواب اند و فتن و مانند آن سرور بود و بعد از آن هم
 بیوم حالت را موسیت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اند
 ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رست است باید دانست خواب نزد ایشان حبارت
 از آنست که در آنوقت بید و آن دیده را بتازمی رو یا خوانند و از مرتبه بیسم خوابی خوانند که
 آنوقت دیده نشود و آن نوم غری است و لطایفه از خواب ندانند و خارج نوم نموده
 گویند نفس را و درین سه حالت که قرار دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و باین متعلق
 شده از خواب و درمی و خود کاری بر مرتبه خود شناسی و خدا دانی و مدبر و مخلقیت بکشد و ناله

و نشان عرفان که از اکیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگازد چنانکه از غفلت ریه را از بیداری است
اما ریه مان بود که بهیچین جهان را در وضع بود و اندک از غفلت عالم انگازد و نه موجود حقیقی است
این حالت را از با او سنها گویند چون عارف از علایق و عواید این جهانی و قیود امکانی و ارباب
کرد و عالم اطلاق رسد که از آنست که گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک
بعد از وصول بر شبه اخلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر به بهادر شهر بشیر و شهر جواد و این قسم مکت را سالک گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بقیض صاحب و محالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی میگویند
قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهر
بر بیکر او باشد و این قسم را سالک دینیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
باب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سادوچم میگویند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که از اجزای آن گویند عین نفس بزرگ که از او پریم آنگاه نامند و موجود حقیقی دانند و دومی را
کنجایش نماند و ثنیت بر خیزد و این مکت را گویند که گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و نامی این علم را
هندوان گمانی گویند و سایر یسترکان هندوان مقنونی این گروه حرف زده اند چون ششست که
در نصایح را میچند سخنان بلند و محتانی از چند گفته آن مقالات را بیک و شش نام کرده اند و گویند
کش که در چنین نصیحت ارجح که از چند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کلمات نامند
و شش که چارچ که برگزیده قلمای مشاخرین هند است درین انش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جانیان نمودی اندکی حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آنگاه
گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و هیات چون سرباب و پیکر خوابت یکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت بضاعت او با هم است و این پیکرهای که ناگون خیال است و درگاه
چشم و طبقات نبشت و رحمت و تانسج و جزای که در همه خیالات است و صور خیالی اند
سوال اگر کسی پرسد که مادر که هر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانستند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

پادشاه و فرمانروا در پست و فرزان پذیر و گرفتار آید و نهد و خداوند و بسیار و نهد
و از ده و خوشدل داند و کین ندیده بسیار گرام در خواب خوشی و فرج یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب ییده و در کشته شک نیست که آنجا خیال و نیا پیش است اگر در خواب است این
را حقیقت می پندارد و در ایامی بود که از راه جاسی و انان است از ناله کار برسد که در خواب دیده شود
که زنی منکر بر بدن رسیده و چون از خواب بر می ایستد از آن نمی بیند می دانم که خیال بوده و اگر در
خواب باز نمی باشد شربت واقعه و در بیداری نیز کار مرگش نمی می بیند و در شوق تانی جزا اثر می باشد
بعینده این طبقه برین گفته پاسخ داده شد که آنکه توان بیداری می پنداری به عین کیمیا نیا آنهم خوب
و در خواب آگاه شده که بیدار شدیم به بسیار گرام در خواب دیده می شود که بیدار شدیم و آنچه دیدیم در خواب
بر نیکو این بیداری نیز بیدار دلان کانی خوابیت و نشنیده که کامیاب می رادی و دیگران که گفته
که مردی را بهشت سپهر گرامی بود و هر هفت خوابش هر روزی شش جبهت عالم داشتند برین آید
بستنی و ادب بر واقعیت و در وی هر یک از این است که نهاده و هر هفت از خواب در بود و هر یک از
دید که از بدن خود می گشت و نهاده پادشاه و نژاد و بعد از فوت دیده و هر یک از نژاد و نژاد و نژاد
و در هفت کشور جزا و خسرو می نمایند و صد هزار سال پادشاه بود و در هر یک از آن هفت جبهت پادشاه
بخسروی بر کرد پس تن بهشت و در بهشت شتافت چون از خواب بامند طعامی که مسرور گرام کرده
بودند بخت شده و بولس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه شاهد
هزار سال هفت کشور را بود و دارالملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند و بیداری
تحت کاهای خود در و آن شهر را بیکدیار است است یا نه بخت بهتر که دارالملک فلان برادر
رفتند و بنا بر پادشاه یافتند و عمارت انبار و خوشبخت و همچنین تخت گرامی دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در واقعه و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگر را عقیدت کنیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه با سر
جهان را داشت اما هر هفت چگونه جاگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر برانی شتافتیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دارالملک خود و اخبار آن می شنویم پس این که اکنون
هم در خوابیم و بهشت این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هند و اموات کیش خود دارند

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید پر فرشتگان را بشکام ستایش واجب الوجود دانسته مراد است
که فی الحقیقت وجود از ذات است پس در لباس سر پرشته که جلوه گرفته جزا و سزا و آلاسر و شش
خود هستی نیست و برپا داشتن و مهره که در بالا گذاشته شده گویند سه صفت حق اند چه برپایی آفرینند
دستن نگاه میدارد و مهر بر بزم زندگیند این همه صفت دل است که آن اس کو مید و کار حواس باطنی
را محض صفت می گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شری
کنند پس برپاست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مشر شده و ایشانرا عقیده است که ریاضت برپاست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جزا و پیر چیست
خیالت است که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و بر عزم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش پذیرد و بپایب اوستا و یا مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم در گذرد و چنان طلب است و تا در طلب است خود را نشانه
چه خود و عین ذات الهیت و عرفانی که بقدرت ریاضت حاصل شود از اکت جاک گویند یعنی به
مشقت و اصل شدن و عرفانی که محسوس است لال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید از راج جاک خوانند یعنی با پادشاهی وصول یافتن و در پند و ان مشهور و مذمت
ستود است مشهور و عا ست هوم است که در انش و عن و امثال آن چیزها اندازند و عا با خوا
ما فرشته را که خواهند راضی کنند و دت است که عصا و اریش آنچه پستند افتند و بدینگونه
اور اسبده کنند از بهتری که از کحل جوکیان و گیانی است یکی پرسید که مفسر سخنانی جواب داد که آری
گفتند کلام مشربانج داد که همین نفس می آید و میر و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چو نه پانج داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ذندوت میکنی پانج داد آری گفت چه
بشکام گفت در وقتی که میخواهم دراز با سایش و این سخن با دینین حدیث میدهد **قوله العالم**
خبیر من عباده ذل الجاهل و بت پرستی را بندگان و بوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند که مراد دینین است که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس طایفه فرشته است آن
گردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم نگر و با بگوشتش شنود و ایشانرا بجا

که در و امثال آن باید بعل آورد تا راضی که دو دوز و ایشان در میان اظهار وحدت وجود همه
 دوست گفتن سرانیت بل شایسته است که بگوید همه منم و اگر این پایه را بدقتم اقل خست بار کند صاحب
 لطف گوید بیت انانیت بود حق را سر اوار که مغرب است و غایب و بهم نپرداز و این طایفه
 خداوند کفار و کوردار باشند و از آغاز و انجام خویش را نشاندند و مشغول بودند و در قید چنان
 نباشند مگر چاره‌ای که بگزیده بر همه و ناسیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه بودی و
 خویشند روزی منافقان و مسکران قرار دادند که بسوی او پس را نند اگر نزد و بر با ما نند صفت
 و الا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند کبریت پس منافقان بالو گفتند که از خیال چون کبریت گفت
 نه فیل است و نه من و کبریت نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنوز در این عقیده بوده و هستند و
 اتفاق است که در حقیقت بخاین کیش نیست او تاران و کشتن و دیند تان کامل همه برین رفته اند
 کیانی رینه از بهمان کثیر است انظار این را لغت کشید و گویند که گویند بدیدر کیا تا نماند
 نام داشته بدین نفس را نیکو میکرد و روزی آدم نوشته را که در سر راه کشید است خبر داد که فراموش بدین
 محضی بلام روز دیگر مردم گردانند شد و رینه با ایشان حرف میزد تا بهائی رسید که همه که آورد
 بودند بر فراز شیشه میزد به پدم شش است که بهار سی از این شش گویند و حقیقت آنرا گفتیم در مجلس
 بر دانیان پس قطع تعلق چه محضی نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن پر و از زود
 بهیه انشور دادند و کیانی در جوانی باس دم میداشت و جسمش میگرد و بر ریاضت کار و بجا می
 که با نیک سواد می که داشت همه کتابی میزد و از اخوان گرفت و جمیع علوم ایشان را باز میزد تا آنکه
 چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم الهای شوره خواست و تحت اذا و کیش واقع شده بودی که
 او را از رفتن اموال و دل اندوختی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیکار و ایشان
 گمان میدادند و شام کسی بخور و از متایلش حدی مغرور می شود و بهر جامه درویشی شود و خود را با
 رساند اگر از دوی این منی باید پیوسته نزد او رود و بگوئی او کند و او را منوم داند و کجین نکند و
 و همواره از تحید گفتگو میکند و جان بدیکری نمی پردازد و بهکاری نمی کراید و جز از درویشان به بدین
 کسی نمی رود و سوادش نام خواهد زد و او را ش که نسبت مریدی نیز با و دارد و از زن و سپرد خانه آن
 عزیز با جز نیست که نزد وی که مریدان می آمدند به ایشان می رساند چون کیانی رینه از پناک بر و ن

دن آمدن کند و او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز انکار پندار آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
 ناب کند مقرر است که بندگان یعنی مشرک با تکیه آتش افروزند و در آنجا که پسندی کشند و فریادها
 و عذابها خواهند و آنرا هم نامند کیانی رینه که بیهوش با عوفانیت و در پیوسته دوئی میوزم و بجای می کشند
 و برامی کشم سوم نزد ما اینست و جمیع عقاید بندگان و از اوایل کند جمعی کثیر مریدان شده اند و خواهر
 سگفتو نام ده ساله که کشته شود در سن هشت روزی از خشم میکسیت نامه بخار با او گفت و او شکی نداشت
 بان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میکسیتی با پنج و دو کچون جهان نیست که نه نیز وجود ندارد اکنون هم
 بن سخنم این گفت و باز شغول گریه شد مصرع صحبت یگانگی از یگانگی کند جلالت رسید کیانی
 نه بهشت ساله هشت بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سگ بچه را برده جامی داد و قشقه برکشید
 و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چه می پرستید و دیگر اینکه هر کس مرچه خوش کند
 ما پرستد چه این پرستش باز نیست من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه باز از ادکی دست او بگرفت و
 او بکین کرد و در هزار و چهل نه بجزی راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی
 شدل شد تمامی خویش یعنی نفس منطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاکر و تو کیت گفت آنکه
 ندای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و راقم در سخامی با عوفامی میوزد و سبب چهره سار کشمیر
 مته بود و سناسی که دعوی از ادکی میکرد و با ایشان بود و در سر حشبه که نذر طعام آوردند و سناسی با عوفامی
 عام بخور و لاف زد و گفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی بود
 یاده با و داد او برای رفع و هم در کشید بشیرتایش و در پرداخت باز عارف نان بازار که در کش
 بنو و نگه سیده تر از شرابست به سفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت متو
 لغت از سایر قوی و برآمد عارف بخندید و گفت گوشت کاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
 بن بر و رفت از عظامی مریدان کیانی رینه را که بخانده نامه ویده شکر بهشت و کینش بهشت
 سودرشن کول و آداب بهشت و جرتاب رینه و آوت معروف که پال کول است از شکر بهشت که میوز
 یانی رینه بهشت شخصی از زکرا ن پرسید که کیانی رینه با همه آنرا که چاییت میپرستد شکر گفت تو چرا
 رکی میکنی گفت آن پیشه نیست هر روزی شکر ف جواب داد که آن نیز صنعت و کسب و دست
 سیله احضار غذا ملائیدی پسندی که از شعری نامدار و فضیلتی آثار بود و نویسی باراقم بخانه کیانی رینه

رفت و با ایشان محبت داشت و میدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و شکلی فرمود
 گفت تمام عمر من در خدمت دارندگان گذشت چشم من چیزی را ندیده و گوشت چیزی را ندانم
 و ایستاده نشو و پیرایم و روی مناسی از گیاهان بود و در کمال آن دو کی چون بکشمیر رسید از داری
 طول شده بر لب رودخانه که موسوم است به بخت جایی سبزخی موسی که فیل و در شده باشد
 سری گشت بهشت مذمت قاضی بنود او را بدید گفت هرگاه موسی سردمی در تیرتی یعنی پرستش
 کابی با تیری سرد جواب داد که اشرفا گفته بایست که در آنجا دل خوش کن و و بشهاتنا و عملی
 که مرد کار از او نبرد سبزی برود در شتر و پنجاه و یک پیچری بکشور رفت در چکان نام دشتی
 که محل چکان با تیری و فی سواد ایشان بود و محرقا نام است فرود آمد مسکنه سپهر به سنگه را که گشت
 مختل شد و توجه آن از قیر و انبار پندان از او گشت و اکنون بایست بخت و از سنگا گشت
 جوانی است که شعر نگوی قاضی در شتر و پنجاه و دو که گشت و از راه باغبان آن سرزمین جنگا
 شد چون بیل ببرد و بزارش داد و دند از طرفین ببرد و کان با چالان کوشیدن گرفتند هر دایم موسی
 پشته برآمده پشته آن مغول گشت از جوش و خودش ندیدم آریان و او از نامی و تهره و کوس
 روشیدن گرفت و در نامی و دای پای او لغزید از آن پشته کوفتا گشت و هرگاه غلطیدن
 غلطی می افتاد و رسید بدان مرض و گشت میزد از رفع گوید و باقی شد تیره و لم علم حکمت
 بر چنگ که در دلائش بود سخن بر بان غلطی می قصد بود این راه تمام طی شد از لغزیدن
 و جاد و و غیره بود و ستره و در کت گشت و تیره و تار و گردن انداخت و کباب گشت
 کا و بانان بازار میخورد و سیر می کرد و گمان هندوان او را بزد و گشت قاضی بر دند قاضی و گشت
 اگر سبزی گشت کا و بانان بازار خوردن شتر است و اگر مسلمان قاضی و تیره و تار و سیم گشت
 داد که قاضی از غفران و مندل و دندار و تیره و گشت کا و بانان و جاد و بانان از گندم و تیره و تار
 و آب چکان بخت نظر کنی هر که از چار و عشره ند که مسلمانند و بانی از شریعت پناه است
 نور را که در جاد و از شکر دان او بود و بقیه الاسلام بخ رفت با قاضی و تیره و تار و سیم گشت
 قاضی بزد قاضی و با سلام خواند و پنج داد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی ازین سود خوش
 روی را بد و او را پس داد و مسلمان شد و بماند آن بن رفت چون روزی هند گشت بانان گفت که

قضا
 بایست که هند
 بر شانی که اندام
 ۱۱

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری من ده تا بفرستم و قیمت او را آبستنی صرف کنم تا فرزند
 دیگر آید پس زاهد نیکو در معرض بیچ آیدیم و پیغمبر اینست و جان حریفه نمیدانم زن از و کنار گیرد
 جادو فرصت یافته بکابل بدی می چون شاطران بر سر زده و زنک بر میان پستوار کرده و در
 بسته و قطر پوشیده و باز آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جادو جواب داد
 تاج و پر بر بلبل در میان دیگر میباشند و زنک را گردن کوسند و کامی آویزند مرا هم کی از اینها شمار
 شاطران شروع در درستی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زدن
 پذیرفت با ایشان بخت و خیزد و تا صبح کاذب از شاطران کسی ننماید و او هفت شبانه در
 نخورد و نیا شامید و شلنگ میزد جادو مردی بود و ریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جل
 آباد که باین پناه و رو کابل است یار از اگر دو کوره پدر و دو کوره جان داد بر تاب بل صده
 و چهار فرقه اند از که تر این کیانی یعنی عارفان و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت
 عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذہب را را بهما بسوی خدا
 میداند و در هر یک در دست را جلوه گرمی بنید و نوبتی بنابر حاجتی نزد دوا دانه نام مردی که خلیفه از خلایق
 هر که بنده ناک پلنتی است مرید شد و خود را اشک و او و نمود دوا دانه پای او نشست و آب را حاضران
 مذہب ایشان شامیدند چایشان هر که آتین خود دارند چاک کنند و خمیان بر تامل و دوا کشتگی
 شد دوا دانه بر تاب بل گفت و دشمن من پای تر شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
 میکنی بر تاب بل جواب داد که ای پلنتی پستی پای مرا چو تو جتیان می شوی من خود دست با نمیدانم
 جت قوم می اند و کشند دوا دانه جت بود در میدان ناکت مقرر است که چون کامی جویند و در جت
 پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و مرا و طلبند بر تاب بل در می چند پیش کابل نام خلیفه هر که بنده که در
 کابل بود که شسته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه میدان ناکت بر این خود کجاست دعا کردند
 که پذیرفته باد کابل پیش از اظهار از بر پدید کردید هر که بنده را از داری بر تاب بل گفت از آن عزیز
 تر است کابل بر پدید آن چیست بر تاب بل گفت که مگر کان و رقاصان و رامشگران از پیشاور و کابل بایند
 تاحکات و سکناات ایشان را بنکریم در خانه بر تاب بل می بود که از اینها و ان می پرستند موشی اسب
 بشنای او میرسانید همان صورت را بجای کلونج در سوراخ موش کشا است تا راه مسدود شد و بنده

که نام تو بیت گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای مانند در مجلس خسروی کتابی بنجوانند پادشاه
کتاب باز خوانده و منده بدست اکم ناته و داد که این گفتار است بنجوان اکم ناته کتاب را باز بنجوانی سپرد
گفت بنجوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بنجوان پاسخ داد که من شش تن بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان بنجوانم و اصل غزلی رباعی آن روح مجرودم که ختم بدن است
کی تشن باد و آب و خاکم وطن است این سپهر رخ فلک باین همه جرم که هست در گردش از آنست که
جوامی است مقدار این کجاشکی پرواز گمان از آب گذشته اکم ناته بعضی پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشستم اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طارک گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید
جهان کسیر چهار و چاه جسم بود و شخص معین عالمش نام که یند اکم ناته کعبه رفت خانه را دیدار بنجوانی
پرسید که صاحب خانه کجاست انگش خیر باند در بیتا نند کشودند باز بهین سوال کرد از ایشان جوابی که
بنجوان نشنید برخیزد که صاحب خانه نیست اینجوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند کیکه
درین خانه بودند چرا بدو را نکلند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدو را نکلند اکم ناته گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چه کیکه در
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون نباید بشنیدن این سخن او را نند کرد و بد صبح بند
یا نکلند و اکم ناته نبود اینجا جمعی که از حج برگشتند او را در بند دیدند بیت شاید که درین تنگداریا بیم
آن یار که در صومعه ام که دریم نظر بنجوان در بیان مطالب سائیکیان و ایشان گویند درستی دو
خیر است و وجود منقسم بهین یکی حقیقت که از آن تعبیر بروردش کنند و دوم غفلت که از ابرکت نامند
و هر یک سبب عالم است و پرش از عدم دانست و قبول عقل بر پرکت در اینجه در عالم بدین علت دائر
و ساز است و در این پرش از نیست و از اینچ کلایش خوانند و از عیو بنس اولین او دیاست
دو معین استا سیم راک چهارم دوش پنجم ابا ویش او و یا عبارت از آنست که جسد روحا
را نفس بدارد و او دیارا غایب و مبدعیت و استمک اشارت بخودی و منی و انانیست است
راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است که بخشن و دوششای خود را قبول کردن و لیا دیگر را معیوب نکرده
آهولیه در کردنی و نکر دنی بغضب رود و این پنج رنج بر شمرده پرا دآزار دارند و منی بنجوان
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کرد

و طریق را در تکرار گویند و در چند قسم است اول تیری و دوم کرنا سیرم و تا چهارم آنها
سیر و دستی بانیکو کار و سعادقت اصلی اگر بخور و جربان بودن و بر مظلوم بکشودن و تا با سایش
خلق اندوختن کشتن او پس با باد کار سخن گفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته می نمایند
و او را از اجتناب طرقات و جوی می اندازند و ازین جو و بار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست کرد و
از هر که آلام تنه زانگشت و نیک بخشی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می باید و آن چهار است
حصول صورت پرکرت و پرستش در دل صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و نیز کرد و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس بشیاهی حقیقت خود را که جبارت از نفس باشد یافته محفوظ و
منسوب و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خست نیست خلاصه عقاید ساکبیا و کجرات کوکبت
در حال پنجاب نام کار آقا چند و عادی و نامی یادید که خود را ساکبی میخوانند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق ایشان بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بر و موجود و کفندی بر
خار را که سزاوار که در الاطیع نظر ششم در مقاصد حرکت و مقالات ایشان بن
طایفه که بنده ایشان را واجب است و احدی که بر سبک بکاو بی مقداست و ند و همایند لغت علمند
ایشان صاحب فدا و رانند و در ای ایشان میجویند یعنی ممکن و در لغت ایشان جوی جان را خوانند که بنده
ایشان علی خمس عالم و سازنده و ظهور عالمی است و ذات مقدس او از آلام و مقام عیوب
است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد و این است که آن ذات مقدس را عبادات
شعبه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهر بودنی دانا و بسیار سستی آگاه است
و عالمی که محکوم غیر و فرمان برداری نیست و مرکب و رنج و ایجاباتش که سرمدی خط از است باز نهد
جیلاست که در قید آلام و بند استقام و شکنجه آزار و زندان اعمال او کرده و محکوم غیر و مودیک
و فرمان بر خور می باشد و این جویانکه در حقیقت جسم جسمانی نیست و بدنی نه از غفلت
خود را بدان انگاشته و جسم ندانسته و اجسام و ادیان کردن بود و مقتضای زمان و اوان افعال
بدنی که کرد و جسمی دیگر بنید و بدین منوال مشرد و باشد و جان را بی یوک بایست نه جانی جستن از
قیس جانی در میان ممکن نیست و یوک در لغت علمی بنده پیوستی و وصول است و لباس ملکه و در سبک
ملکه الوصول مراد ایشان از یوک است که در راه پیوستی و در آن بیت المقدس که بنده

که عیثی است غیر از آنکه در دو مایه است الاصول را بهشت عنصرت اولیم دوم نیم سیدم هم چهارم
 برانایم پنجم برپا یار ششم دوازدهم هفتم و هشتم نهم دهم یازدهم یازدهم یازدهم یازدهم یازدهم
 آزادی و جود اعظم گشتن حیوانات است دوم سیم یعنی ششیم است یعنی دزدی نکردن و سارق
 نبودن چهارم برپا یار یعنی از زن دوری کردن و از اخلاط فحش و در گذشتن و مردی خاک خفتن
 پنجم اگر چه سیم یعنی کسی نداشتن و اگر ناخوسته آرد نگذشتن دوم از اقسام ثانییم است و آنهم منقسم
 می شود به پنج قسم کثرت اول پاپ یعنی ریاضت دوم جیب یعنی تسبیح و قرارت و عیبه و نیکو کار و کار سیو
 سندی یعنی رضا و خور سندی چهارم شوخ یعنی پاکیزه گوی و طهارت و تقدس پنجم ایشیر و جالب یعنی
 خدا پرستی و عبادت حق سیدم از اقسام ثانییم یعنی ششتن و طبعه و آن پیش نشان پنجین طریق
 است چهارم برپا یار و آن کشیدن نفس و شستن دوم است بطریق مقرر و مضابطه ستم پنجم برپا یار و آن
 از غلبه و مرغوب جو ستم یعنی پاکیزه گشتن و در گذشتن مثلاً از صورت و شوه و پیکر نظر و از بوی گل و صند
 شامه و چنین از سایر لذایح حس ظاهر و خود را باز داشتن ششم دوازدهم یعنی در قلب صنوبری که در
 وسط سینه است و اهل بند از اهل کمال تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر و دان محمل کنند
 هفتم و هفتم آن را خدا می تعالی است هفتم ساد دوازدهم یعنی دل بند او نده کار بند و کار بند و دل بند
 که بنوعی بوجه و حضرت او فرود و که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود و سعادتمندی که این
 بهشت ستم را بدین تکیل و مرتبه تقسیم سازند و دور شوند و دور بین باشند و دانش پاک و نور آید و در
 علم یوک که علم وصول است استوار شود و حقیقی بر وجه و ساد و ساد از او همه الام و مقام و جود
 تعالی از ذات او زائل سازد و پیش از طایفه کثرت عبارت از حصول این سه حلیه است اینست اول
 عقاید جوکیان اکنون نمی از علوم و اعمال این طایفه که در هر عصر مشهور میگردد که می گویند جوکیان طایفه
 دیند معروف و جوك و لغت ستم است پیوستن است این کرده خود را و اصلمان حتی گیرند و خدا
 را الگ گویند و با عقاید ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند ستم است و همچنین چند ناهیه از بزرگان
 سدان یعنی کاملاً نهند و از ایشان برپا یار و هفتم از شگفتانده اما از شاکر دان و مریدان گویند ستم است
 چنانچه الحال بعضی خود را بر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازدهم است از ناهیه است و این پنج
 ناهیه از دوازدهم ناهیه است که سبب و اس جوی پانصدی ترک ناهیه چاکر پاک یعنی نیک است

فقره را که برین علم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیایا که در کتب آمده است
 از و اینست که در عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکر که در کتب آمده بود و اما
 از هر سلسله نانی تواند گفت بلکه چنین گویند که بابرین حاجی یعنی کوکنا تبه وایه پسر پرورده و حضرت ریشا
 پناه پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فر گرفته جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید به صوم و صلوات
 و پیش مندان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از نعمات در کیش این گروه حرام نباشد چه جوک و فرزند پرورده
 بنمود و فشاری و کاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز کشند و بجز نذر عقیده اکیان که ذکر کرده
 آید و شرابا شامند بر این کبریا و در ایشان طایفه هستند که بول فایضه پیش ایم میخورند و از پادشاه
 که را نمیده بیایا شامد که نمید خاغل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز را دانند خاغل این
 طریق با تیلیا که نمید و الکوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه پسر ایهها از کوکنا تبه منبخت شده و
 به کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیکیان کنند که یکی از دول و ده سلسله جوک پیوستند
 و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارس بیان آید بهر شکست چه پادشاهان آن کرده
 علیه نفس کردند و در باستان نامدارند که افرسیا سیان شکست در فرود بستن دم رسا بود و ازین سبب
 از کندی هم تا بحکمت و آداب نهادن گردید و این استان مشهور است و در پهنه دامن و پاریان
 بزوانی بر تازین عبادتی نیست و شتمه ازین طریق در باب پاریان سیاسی گفته ایم و اینجا زیاده
 یا دکنم و این علم دم و دهم است جوکیان و سناسیان و مهندوان و پاریان گویند که چون کسی از کتب گاه
 داشتند دم کند از جلع و خورشید و تلخ و ترش و صنعت پر پسر واجب و اندیس بدین کار را
 و بدانند که از ششگاه تا ناک هفت پاد است که آذربایان که از هفت خوان آمیخت و جوکیان است
 گویند مرتبه نخستین معتقد است که چون کول حاد بر کت است از اهنبدی مول و بار نامند و در
 آن پنج نری خراست که بهندی سندر و بازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پای سدی هم نامند
 که در کتانی از میان او کشته و آرا اهنبدی ناب بکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که از اهنبدی است
 مسکنه و آن چوب کول و دوازده بر کت مرتبه پنجم نای کلوت که از اهنبدی خوانند و پای ششم
 میان دوازده است که بهندی بهنو است مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی از اهر بهانو گویند
 باید دانست که در این درگاه باری است آنچه ناکیر است و انتن سر رک است یکی بسوی است که شمس

شمسی است دوم میانین که ناری است ستودم نظرف چپ که قمریت و بهندی آنها را داد و چو
دو سو که من و بیارسی هتا و نیا و ناگویند و کی از نیمه بزرگ تر است از میان پشت برستی هر یکی پشت
بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن سوی سوراخ راست یعنی آمده و دیگر سوراخ چپ و دم و باد با
میرود و باد یکی که از این رکها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هر یک
سپاسانیت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماه حیات دانند و مدار بسیار از علماهای
سپاسان بهندوان برین است و باد و کوه نشاند و آنچه معرفت آن ضرورت است باد فوقانی و کوهانی
است که بهندی از ایران و ایران و بیارسی آلائی و پاسانی گویند و این هر دو باد با هم در گشت اند
بلفظ من باد بیرون می آید و بلفظ سادرون میرو و بی بدوزبان خلشسان در شش است و چون هم
را بر گشتند هتا شود و همسانیز گویند و بهندی این نام را اجا خوانند یعنی بی مدوزبان خوانده می شود
بیارسی و انانی باد نامنه همچنین بر فراز الگور و ششگاه رکیت اوق از تار ساق و خشنه چون طلای حج
شکل پیشست پنج و بعد از پنجا سر بر دشته سر راه وصول تبارک سر را مید و گردانید است و از
بهندی که ملی و بیارسی روح بار و در شیار گویند و راه رک تبارک میانین است چون کوهانی از کوه
دم گرفتن بدو تبارک سر بر آید چنانکه شسته از سو فار سون گذرد و از منفذ کور تبارک سر بر
چون این دانستی آنها را یعنی باید جلالت را بتاسی و از آن یکی در باب سپاسان گفتیم اینجا یکی
باز نمایم پسندیده ترین جلالت طلبه است که از اینندی بکشت آسمن شده آسمن گویند یعنی شستن
از اذکان و رسیدگان و کالان و بیارسی از اسانشین نامند و طریقی که باشد پاسی چپ بر در
معه بگذار دوپاشنه دیگر بران که در تن راست که چشم بر هم نزنند و در میان دو ابرو و بنگر و پسند
حرکت دهد و پاد پسین را با و فراین سوی بالا کشد و پای بپایه بالا بر و تا برساند و طریق بر فراز
بردن باد در باب سپاسان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ یعنی کند و در
بلد چون بر است پشت باز از راست یا لایه و تحت گذارد و این محل را بهندی بر این نام و بیار
اواسدم و از دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور کنند یعنی در جانب چپ قرضه را بدید
داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسان در هر مرتبه از مرتب بر غشگاه تصور یکی از ستارگان
روان کننده و این عمل نزد سوز فاتی رحیم عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند بر بدین و بیار

نشود و از مرک برید و گسترش کند و در درختان پارسان آمد و کبیر و این فرزند است بسیار
 و تحقیق گفته اند چون این تل کمال سیدیم مرک بر خیزد تا دیرین بود فلح آن تواند کرد و باز بر تن
 و پادشاه و قادر بود و بر هیچ کار با گفته اند چون کبیر و درین عمل کمال بود و دل و دل بود و در خجایان
 از مردم کران پذیرفته از تن جدا شد و بجو دات پیوسته زندگی باو بد یافت پسند و کبیر بر عامل کمال
 این بر پادشاه و پیشتر تواند علم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از پسر و کمال که کارن
 بر پادشاه و پیشتر بدین عمل است و عقیده جمعی از پسر و ان کبرس ندادند این که دار باشد خوش مطلق کرد و
 و درین باب سخن بسیار و کتب میزد و داریسی بسی است و در پارسان مانند نام تار است و تل
 کرد و از ان بزرگتر درین عمل کتاب نیست و دیگر زشت افشار و سردستان و امثال آن بسیار
 است بنظر داده و در پهنی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سواد نام که
 که شهر است و دانک است و کورن سسکه از تصانیف کورن که تهر است و انبرت که را قلم خود
 انبرت کند و دیدم بسیاری بر وجهی که بود و در حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته که کورن که تهر
 از خضر است و چند رئیس این سخن در انبرت که اصل نیست حال آنکه چون کورن که تهر را گویند چنان
 که بر پادشاه و در فقه که او بر جاست و میان چون پیش ازین در نامه نگیند بالک نامه تهری که میبازد
 ز او با بود و در چوک کمال رسیده و دانک هفت نفس گاه داشتی و چند بیست سال عمر او گذشت و
 ستمندی ز فتنه او بود و پویشار مسود او را قی شنیده که در پزار بیت و بیست من از نزد او بود و مردم
 خیزد باره و کبابی آورد و از ان پس با من گفت که این هر چند شناسانند سر و نامه تهری پس
 بپایون و حبس فرخ داشت و جوانی بر پیر می نظایف رسیده بود و تا دور و ز مجلس نفس میزد و در پزار
 چل و بیست هجری نامه نگار او را و لا پور دید سبنا نامه تهری هر دی بود و در حبس نفس کل مردم
 او را از انده بان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و تهری او سفید شده بود و سال مذکور
 در لا پور دیده شد و سوریج نامه در حبس نفس بسیار رسالت و چند سال شد که در پزار و آرام
 پذیرفته کار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته اند که ان پسرند نامه نگار در پزار و پناه
 و پنج بد رسیده و از جو کبان چندان دیده شده که نامه و دستیان آن ندارد و در جو کبان منتهی
 که چون مرض بر ایشان برتری باید خویش را زنده و فنی نمایند و طریق ایشان است که چشم گشاده و

در میان دو ابرو بخارند تا بخارنده پیکری سرخی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر که می
 را خراسی داده اند که علامت نریستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سینه بخار
 دانند که از عجز قلیل باقی مانده بنابرین نشانها که چون بنده خود را در فن کنند و گیاهان بنده انصورت گیاه
 و حیوانی و انسانی بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز متاخر اندا حال ایشان طایفه چوکیه مفرط هم سیکر و
 سناسیان ترک و سبزه اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در کمر بدن نیایند و از
 سستی تنی بزنند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شود یا دولت بخشد
 چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا واری دعوی کردن نهند و ایشان دسنام اند یعنی گروه بدین
 تفصیل این آری تیر تیر آتش که بر پشته ساگر بهار تنی سپی سستی اکثری متاخر باشند و از حیوانی
 اجتناب کنند و از امیرش زمان پرست و واجب دانند این طایفه منوبند به داتاری که او را دیوت
 نیز خوشند و گویند او تا زاین است در جبین بر پشته رسیده که از مردن گشته و چون با گوشت
 که بر پشته گیاه است بر عزم سناسیان او تا رها دیوت است و بر و شد و داتاری از مودن را حربه خود
 بر کورک و اگر در کورک نماند بصورت آسین ظاهر شد و داتاری او را گفت نیکو نگردی این شکستی است
 چون کورک فراز جنگ خویش را که فرمود از بدن داتاری گذشت چنانچه از آب گذر و از بدن
 درست شد و درین معنی صورتی شده می فرماید بیت همه تن آب شد از گشتن من دست بدار تا که زخم
 زده باز بهم می آید پس کورک در آب ناپدید گشت و داتاری او را در صورت خوی یافته بشناخت گفت
 برون که چون داتاری در آب بران گردید کورک نماند چنانکه پشه و سبزه بیارست او را بدید آورد و
 با آب آمیخته بود و آرا از آب تیره تر و است میرزا باقی عالی گوید بکیت بدایقه چون وصل شود دریا
 در معنی جانب موج هم آید بشاخین متنا دیکری گفته بیت ز شرم آب شدم ابرائیم گشت
 بجز غم که مراد از کار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند و داتاری که موسی دراز نگذرد
 عقیده با امور و احکام ستم یعنی شرع باشند دوم او دوت که ایشان هیچ دند بارانند زمار را میورند
 و با آب خاکستر آریا شامند اما برخلاف دند باران موسی سبزه را ببلند تا فیلکها شود و آنرا چاهان
 و غسل بزر و زنجشند و خاکستر بر سر تن مالند و آنرا بهوت گویند و بهنگام مردن بدن هر دو گروه را
 با جالی پراکنده است در آب اندازند تا بکوفی و پاشکشان چند روزی در آب بماند و شود تا بپاک رفتن

گفت و مرشد کرده دوم شکر چارچ است و راجه سید و پادشاه کشید که دست نمیند هیچ مانده غار را گفت
 او پیشوای خود ساخت و شکر چارچ برین می نشستند بود و نهایت از او و سندان برانند که چون شام
 بیدار و علمای نمیند و دیوار گرفته بشکر چارچ ظاهر شد تا بیدار است را ظاهر سازد و او را درین باب
 تقاضای بسیار است شام در علم سنگت دانش است و بید کتاب با وی خاک که گفته شد است
 را گوید یعنی انعام مقصود و غرض از بید ساخت خدا و خداست لاجرم این دانش را که علم توحید باشد
 آلت بیدار است آورد و بیدار نام نهاده اند و شکر چارچ کیانی یعنی عارف و مودع بود و گفت
 و کردار او در باب کیانیان گذشت که این چنین و پاد کرده دند باز دست از خدا در بهمان کجرات که
 آن مرتبه را که برین گویند و بدست در سلک جوهریان آید یا انتظام داشت جا بماند و سالان خدا
 بود و چتر و دریزان پرستی برتری یافته زن و او در و پدر و فرزندان بیشتر طایفه شایان چتر و پدر
 روز کاری بسبب نفس پر و احت و در انجام شتارایت ولی ریاضت را از دست خدا و او بشین
 اگر اس نخوردی و اگر اس کف دست باشد گویند نوبتی غذا خنک هم نرسید به که اس نکات گفتا نمود و
 خوارق عادات او و زو ساسیان زیاد و بر آن مشهور است که در این نامه گنهای آن باشد و گویند از امور
 طریقی مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رکهای او آوازی مانند طرب برآمدی از در ویشی ایرانی از
 شنیده شد که بال مزار و چل و چل جری می چتر و برین سید و گفت برخیزا بید بر ویم با او و او را
 باقی عیس سیدم چتر و پایی بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بر پشت پاش آب نرسید پس مر بخوان
 من از کتالاب روان شده بد و پرستم و چتر و پاد رسیدن مر بخوان منصفه سنگین که قریب تالاب
 انتظار می بود چون مرد او شستم اشاره بدان منفر کرد که هیچ می بای که کار کیت من بزرگی سنگها که
 از ده کز طول بودند دیده شکلی خوانده و کفتم از انبیه دیوان باشد چتر و پاد و چنین نیست یکی از باران
 مادی بجا ساکن بود و نیست بر تفسیر این منفر کماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزر آورده
 بجا می برد مردم از عظمت سنگها تعجب و شب و کین شستند تا ساسی را و نیکه بدین بزرگی سنگی بدش گفته
 می آید لاجرم ایشان مرد و دشتند که باعث تصدیح هیت شایعرا میاید تا سنگها از کوه فرو آورده
 صفر راست کنیم بر تقدیر یک رنگ بزرگ نباشد ساسی بر آشت و ازین دو بر و ن رفت و ازین پس
 این گفت برخیز تا بدین او شوم لاجرم بدین او شوم مرغ شسته بخور و مشغول بود و چتر و پاد گفت که

و در پیش همان است سازند کار از آنجا که او جواب داد که تو در دشمنانی فراز و بسجدر گفتن او چه بود
نگاهی بدشت کرد و شعلی برزگ از غیب با فروخته گشت و کران تا کران پس دشت فروختن گشت
و از آن جمیع ساز پاکبوش با میرسید در پیدیه بالای یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و بر آن نخستین را بنی
که مذکور گشت تا آرامگاه خود آمدیم خواه حافظ راست قطعه که پیر میغان مرشد باشد چه تفاوت
در هیچ سر نیست که سودای خدایت در صومعه زاید و در علقه صوفی جز گوشه ابرو و تیر محراب غایت
حکیم کاران شیرازی گوید که در بنارس نزد چه در شدیم یکی از امرای ستمان بدین آمده از و پرسید که
چه کوئی در حق پیغمبر یا پنج دادش و میگوید فرستاده خداست بگوید که پادشاه حقیقی را فرستاده
است اما مصاحبان او را و از آنرا از تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جل جلاله
انار الله بر نه معتقد او بود و پاس خاطر او را که این غنی میداشت و عبد الرحیم خان جانان پیش او سجده کرد
و در آور نام ببال هزار و سی و سه در پنجاه کی که از تنبه دوستان و خویشان بسوی دار الحکومه اکبر آمدی آمدند
در صغیرین بود مؤبد بهوشیار که شمه از او صاف جمیده او گذارده آمد در اغوش خویش نزد چه و پیر بود جزو
بغایت خوشدل شد و عای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و معتبر سوچ یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپهر آن بکیش من نام شاکر دی از شاکر دان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن
ایام بلوغ بار اتم حروف باشد تا که از گذار سپهر رسید بکیش من به راه بود بکیش من شاکر چه و پیر دم
بسیار گرفت مؤبد بهوشیار گوید که نوشت دیدم که بر پنج شسته حبس نفس بود و شکم او پر باد شد چنانکه از آن
های او در گذشت و کوسایین چه و پیر در هزار و چهل و هفت در بنارس فرستاد بقاشد کلیان بهار
را راقم حروف در بنار و پنجاه و سه در گریت پور از کوهستان چناب که ملک راجه تارا چند است دریافت
مردی بود در تاض دو پاس دم را که نه شستی و بهار تی که و پس اند از سپاسیان و از فرزند خوشی که در تاض
از یزدانیان شنید و شد که کلیان بهار تی روغن چرخ بیا شامید و از آن سپهر کشید باز هر دو را بر کرد و ایند
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و کلیان بهار تی پیوسته سائیش ایران زمین کردی نامی نگار
با او گفت شاعران غلطی در عهد نیست باقی در آنجا آمدید یا پنج داد که من باین رفتن اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خلاص بند باشد دیدم با که بر سن و افزونی سال و در یافت عالی دینی رحم و مضاف
و در این جهان شکن و پیر دوست و صخره پرست یافتیم و در مالک خود مننهان گذاشته بود که هر جا پیر

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میرودند و صدقه قزلباش سپرد و دخترند را و دیگر دند و پیر
عم شیشی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتیم که اگر این عمل در مذہب ایشان ستود و باشد نمی است و این
تشرع خوان بود چون از علما را ایشان پرسیدیم حکم این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین این گفتند
مرد مذہب است پس با خود گفتیم که پادشاه مذہبی است هرگاه او بر اهل بود و در کیش خود و هزار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود و پند
نیست نیترا نم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر خود است و صاحب دین آنچه میگوید
و بر آن ثابت است بد نیست ایست که اسباب هزار و چهل و هشت در کشمیر نامر بخار دریافت فرزند
خوشی که پسر پسر حسن بن قنبر بن کزاد دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبه با ما هر کاه می که خوشدل بود
آن وقت ریختی و از استخوان شیر بر آوردی و بوی استخوان بریدی و بوی مرغ را و آبکینه سرنگ
کردی و امثال آن از بسیار دیدید شد باقی ستایان که و داد و ده سال بر پاشی شنید که بعرف پسندی
طایفه را تها و سیر کردند و آنکه شکایت نمودند و حرف زنند موسوم بر نیانند و امثال ایشان در انظار
پسند خندان نظر نامه نگار رسیده اند که شکایت اسمی آن کرده این بایه اوراق پسند نباشد و بعضی از این
کرده صاحب باه و ثروت باشند و چند بنحیریل باخویش کردند و مرکب و ملاط و پستار و چاراند
پایه و سوار بمرد دارند نظر هفتم در اعتقاد و شکایتان این طایفه را عقیده است شولینی
مبادی که بر علم این مشهور و بعضی فرق بزرگترین ملاکه و عظم روحانی است زنی دارد که او را از این
گویند و از زن چیزی بر نکات چیزی دیگر نباید یعنی هر چیزی را چنانکه نیت ثبات سازند چون شراب آب و این و
اصل داده و طبیعت و صفت باشد که از اجس یعنی حکومت و شہوت و سائک که دیانت و
و قدرت بفرماندهی حواس نه با طاعت این خواص و تاس یعنی قدر و غضب و اکل و شره و نوم است
وز و پند و ان بر پا داشتن و هیش عبارت از این مراتب ثلاثه و قوام سه گانه مذکور است و آن با
شکست خالق جهان و جانیان و با علل احوال و اجسام است و عالم و عالمیان از دمی زانند با
صدور مذکور و ظهور مذکور را بکلیت انبیا یعنی در عالم خوانند و نیستی برین شکست را و دنیا بد قیام
فنا بره است این نیز نیک با نور است نباید بخار اندام کرد و گوشتی او نیار در کرد دید موجودات علوی و
کائنات مغایر فریفته و شقیته اویند و بدین بند فریب در عالم کردان و سرشته کسیر اگر داده گفت

مکتب یعنی اطلاق و خلاصی و نجات از این غفلت است طاعت و عبادت آن جهان خرب خالق
 بجای آورد و راه پرستاری این حلیه یکم از دست نه بدو این دیوی یعنی روحانی در جمیع حیوانات
 در شش دایره که از است حکم گویند عیان باشد مانند تار ساق نیل و در ساق نیل و در شش حکم است
 سول ادوار یعنی شش گاه دوم من در یک یعنی ناف است یوم سراسر همان یعنی جانی است و حکم
 آن فنی ناف است چهارم هر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقصود و نظر در آن از سینه
 تا چتر که در شش کتیا حکم یعنی دایره نار و آن ابروست این است شش حکم فوق آن
 است یعنی بر وزن روانی و منفرد و حالی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کل نیز بر
 دایر کل مقفوع دیوی یعنی جهان خرب یکم است و در موضع بیات مملی نویس آرسیده است تا مابعد
 بر آفتاب کیتی طالب در این طلوع انواع عبادت های ریاضی و اقسام کلها در سر و گردن دارد و مابعد
 عطرات و غالیه و عرفان و صندل و جودن اندر اعطر اکین و معبر ساخته و لبس طباسم فخر
 کتیه بدین کیفیت که گفته اند و تصور باید کرد و عبادت صورتی و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
 و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری به یک و دیگر او ساختن و بالزام یم و نیم که به شش اقسام
 اند و در یک شاسته باز نموده اند و طاعت باطنی تصور کردن و همواره پیدا و بودن و اینچنین
 تصور دائمی و مطیع را به یکت یعنی ختمی و سرور این سر و مکتب یعنی پرستکاری آن سرانی دائم الوجود و در
 و نصیب شود و طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن نهاد و بگو که به توانی
 زیاده بر شود است این فرقه بیشتر شیو لنگ می پرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ نهاد
 لنگ ذکر را خوانند و بگویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از وجود می شود و از پرستار
 سر و است خاصه لنگ جدا دیور و اینچنین بوجای به یک کنند و باین پرستش و به یک فرج را گویند
 از مردی که با ایشان بسیار آشنا بودند شنیده شد که عقیده ایشان است که حجاب ساجد اسلام اشارت
 به یک است و منار عبادت از لنگ بود و باین حجاب منار با هم عیان شد و اکثر جا جمعی کثیر از هندو
 این شین دارند و آکی در بر طایفه بیارند و اکم طریقی است که در آن این شراب خوردن ستوده است و
 بجای ساغر اگر در کاسه سر آمدی که از کپال گویند پیچوده آید چو شتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
 انسان شایسته دارند و از اهل خواند و ششها سببان بهوم که از اشوسان نیز گویند روند و آن جانی

در عقیده شاکتگیان

است که منور و مروه و سوزانند و در انقسام ستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و باز ناچیز
مردم خود و را بنجا حاکمیت کنند و از انکسایت بوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیکانه باشد خواب
بیشتر نمانند و معتبر است که زن هر یک را دست رسانند و شاکردان و مردان برای هستاد و خوش چشمت
و دخت خود و برند و نزد ایشان دلی دارد و خواهر و عمه و خاله و دختر نیمه جایز باشد بر خلاف هنوز دخت
از خوشی و از غلبه گیرند یکی از و افش مانند این طایفه را نامه بخار دید که کمالی با اثر لغات است
خود و درین فن مطالعه نمود و در انجا یافت که سوانی دختر خود با همه زنان تران اینجست شروع و گفت
انمود که این قول برخلاف کار بدیم لطایفه است و در اسانی اما چنین چیزی نیست اخراصل بر غلط
کاتب نمود و گویند زن از برای خود این است اگر چه دارد و دختر باشد بزم ایشان هیچ خیرات بکار
نزد بهنسی و در کام دان گویند و گویند اگر زن با هم آمیزند ایشان را بر که کرده دارد و او اینجست
چه دین کار هر دو لذت می آیند و الی سگی این دو لاتی نمی شود و میزنند نان نباید که زن دیگر است چه
مردان هم از غما ضرر و زن هم و هر دو از ایشان پدید آید چشم شیمی بود و زن را بکار می گذارند از انکسایت
شکست یعنی زن را بیدار کردن که است عظیم و خوشی و لایزال بزرگ دهند و دیو کنیان خوانند یعنی خوشتر
فرشتگان و زوایشان عظیم خیر است آدمی است که از از رسیدند بعد از آن که رسید یعنی قتل کا و پس از آن بشید
بدل اسپستن و پس آن یعنی حیوانات که چون کلا و یک که نوعی از عباد است بجا آمدن خونهای جانوران که
مکن باشد و ختم بزرگ و از آن آمد و در آن شخص ماکه باین در آمدن بشانند و زن خون بخورند و خوشتر بخورند
و هر که می از ایشان پرسند فرشته باین فرشته کنند و آن عمل را است نامند و آن صاحب علی الشی و عقیده
این قوم است که بر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پستید یکی بام که بر پسر از خونریزی و بطهارت بود
و دیگری که آن خون رنجین و باز آن این سخن و پاکی بعد نبون است اثر و کس را بیشتر و اند و گویند برادر
و دیو را و بسیار است یعنی هر فرشته را دو فرشته را یکدیگر است که بدان صورت و را تفتیر کنند چه و بسیار
انفیس پس ساری فرشته داده و بیشتر و در چون با ن و خود یا زن بیکانه می گفتند و آنرا آن دیوی
تفتیر نمایند و خود همان دیو که شربست و در آن هنگام کسی که فرمود و اند بخورند و گویند که در فرج
خواندن اسم اثر بیشتر و دیوی است نمانده است شایش او را خوانند و برای دیوی دیگر کفایت
فقط کشید و پستاری نمایند و بعضی از دیو بیارانی میدانند یعنی ملکه و خدی و داسی و داسی پرستاران

زن را گویند و نامه نگار کرد که یکی را دیدیم که بر تن مرده می نشست و اسی که گفته اند میزد و همچنین مرد را بر زیر خاک داشت تا از چشم پاشید پس باور داد و گوشت را بر بخورد و این عمل را بنایت منج دانند که در مطابقت
دنیوی و اخروی از پرستش و دیو بیاد و دیو تراب و دیگر نیکو نه بدست می آید و مخلصان زنان ستر در این نزدیکی
این عمل فرستند بر هم آنکه مانده شوند و ایشان بکهنه شوهران بازمان مبارکت نمایند و کام نمایند آنکه زن خود
زود مرشد نباشد و در صافی عقیده آن سخن دارند و کسانی که در لوجن بر همین این خرقه بود پرستاری کالکه که یکی
رو حایات ماده است میگردون در هزار و چهل و هشت هجری بکثیر برقت مدتی بریاضت کند را بناید از چنان
شرط کار است با داسی زنا کرد و چون دیدن خیره و نیمه ل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیاه من و بیکانه چای
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم ستر زنی اسم این ستر است که اسی را جدا از گوشت نام برند
فی الحقیقه چون عمل گسائین چنین تمام شد اصرار اند مخاطب بظفر خان این خواجهر ابو الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بترتبه محرمان حرم خود شکر با گسائین کمال ربط و پیوند آشنائی آشناس نمود که بر بختیان خیر و بدی با بد و نیکو
کنت کشمیر نتوان کرد اگر موجب فرموده عمل غائی ظفر خان پذیرفت عدد و پانز از جامه این ستر کرد و در نزد
فرمود جمعی از دولیان را تعیین کن که بپوسته از من جدا نشوند چه در کیش بالولی امینش ستوده و تر از زمان بکیرا
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرنگیان و از شراب مسکرات دیگر بزم باقی نباشد و کوه سفید کنت
برای با کشند حراچ و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بداند که گویان ستر مرد عمل نمود چون بر بخت لشکر کشید فرود
گشت و ظفر باز آمد انجا بمیان کوسائین و ظفر خان بپای شیش میان آمد کوسائین از دست ظفر خان
برون رفت مقدار بدین ظفر خان بنابر نزاع منی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محو طایر نامی از خوشانش در بیت الخلا چند خورجوان در مابعد و زود در مابعدان بیار بود و بعد آن زد و دی
منصب و جایگزین تغییر یافته بسیار شکام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج لوجن برادر
کجرات من اعمال پنجاب دید کنت از بخشش من آنهمه سبب بظفر خان رسید عینی شیرازی که بدین بیت عنایت صحت
رد گفته اند اگر کمال پذیرد و ششم پستی ما سید دشش این از دش فرمودی که محققین بکما گفته اند در
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تعذر مشرق مشرق ضرورت است و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شری را از خود
گویند بهرین سال از کجرات مذکور و مواد یونانی را دیدیم که شش پرست بر سر مرده نشستی و هم سال

در عقیده شاکبان

۱۲۶

که ازین طریق بود دیدم که با هر یکی از مردمان خود گفت بنحوی که میگویم بپایان رسیدن من
 او را دیدم او دختر خود را بیاورد و در میان من و او ایستاد و روی او را به من برگردانید و با او سخن گفت
 و گفت بگوئی که من دیدم که زن خود را با او بیاورد و که فرزند در خانه من نشیند و چه عقیده این قوم
 است که چون چنین کسی با زن که در آن خلایق کند از آن زن خواهد فرستاد و با آن بعضی از زنان در آن
 این یکی با کمال از دکت یعنی پرستش بکن تعالی و از بدن رستن می طلبد و لا حرم رساند پیش چشمش و پرستش آن
 زن بپای سخن روزی رساند و رسان بهرم بایاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد و یکی از بزرگان آن
 یعنی منترج از آن را و بگذشت و آن فرزند را بدیدار کرد و آن گفت این برهنه آمده و بر دم رسانده و آن
 عوام که داند رساند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهنه بجا نرسید و در کمال بدستی که چون در سال
 و پنجاه و نه گذرانده و کار خوب صورتی که آن در آن سرزمین در هر قریه از قریه ایسان بگیری و بوی یعنی
 دیده شد با همی و هر دو مانده را از آن دو عانیات استبراست که چون کسی گرفتار آمد که دو جانور را
 بآن مکان برده قربانی کند و بستر مرغ فاکلی میبرد و در غلامه الهیات و لامه متوی آورده که در خبر
 است و بپوش حکیم نویسان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این دو عانیات مذکور است
 آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و ملاوی و سکر است و ملا احتیاج در غلامه الهیات که در کتاب
 قربان پس یعنی در پس بجز شراب اگر کسی مقرر کرده از اعظم جنات زمین که آن در کتاب بود و گویند
 و بوی را چه عظیم ایشان او دیده بود از سلسله معروف که چندی در کرب را طلب فرموده آنایه طلا که خواست
 و آن بیکر و کار ساز و زر که طلا بجا نه برده خواست و در کار از مس سبزه و زر اندود کند چون بستر
 بریند و در شراست طلا برود و ماند بدین اندیشه بجا رفت چون بیدار شد دید بنیبه طلا بر جاست و از
 بنیبه طلا بیکر در کاس ساخته شده و بیکر با طلا می باشد اندود نزد او میخورد و بوی برده و تحقیق باز گفت و میخورد
 طلا می باشد و از زر که بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی که بیدار رفت کجایی بزرگ
 کند و بوی قلم و او ملک طلای هم رسیده و بشا است و بیکر از راجه نند و بر سر کمال را مستغرق
 شد و از میخورد و بوی کمال انگار شده و قلم را مستغرق شد و بشا است و بوی بعد از اطلاع بر او اخت
 را میخورد و بوی نیاید و در کجاست و لکات در کار خا و دانش به و بی انداخته و از آنجا بدست میخورد
 نهاد و بر بجه در کار در خرم و بیانی انگار و میخان او را برده استر بجا نه خود و در کار بجا نه داد

تسلی
 و در هر یک
 و از آن که
 و از آن که
 می برد و آن
 و در آن
 ۱۲

آمدی که سپهر بزرگ خود را فدای من کنی تا تو را بگردانم بعد از چند گاه و دهقان این را از ما بستاندند
گفت بشنایند و یوست را از و گرفته سوار پای زرین و خدمت کاران با و دوست را به بزرگ پور که
او بود و چون از وزیر انسان طلب نمود بشنایند و سپهر سال کسی را از دزد و اشیان این برای درگاه
میگشت بعد از شنایند و یوزندان و بدین عمل می نمودند چون بگذاشتند یو که از اخفا و شنایند و یوست
شد و در ملک ایشان قرار یافت و دوست را که از سپهری شنایند و یوست در کار بر داشتند انیم
سپهر که طلیل القدر و لولجی خان بیک به ارکلی که بخت و بهوستی را به ارکلی نیز صولت سپهر را در شریف
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاقل سال هزار و شصت و دو در کار از دوشنبه تا ایدار فرستاد و بی بود
بصورت زنی بنایت مناسبه الاغضا از طلا با جا و دوست و در دوستش نیز دوشنبه شایند که از اینند
رسول گویند و از این همیشه سر زده همیشه سر غیری بود و بصورت که او پیش از وزیر پای راست درگاه
دور و دوست راست و گیر میچسبیده داشت و در دست چارمش که آن حربه بود و مخصوص اینها
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تخمی چون وزن کرد و بکسار با و کس چارم خیسری بود و الحال
هم در هر فریاد قزاقی که بستانند پور و امثال آن آدمی نثار و میباشند و دیگر اندام صناع دیوی
سپهر است که مرسوم است به او و عقیده مردم اینجا است که چون لشکر مخالف بر روی بدیشان
دیوی بصورت زن تره فرو سشن زار دوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد و ببرد و بشناسد بصورت
لولیان در او کرد و هر کس او را چسبیده دیده بخواند بلاک کرد و اندام و غریبه و عیبها را و بسیار نکند چون
در سینه هزار و شصت سپهر نامدار لولجی خان بیک قلع که بکار که استوار ترین قلاع است
محاصره نموده و تخیر فرموده و چندان جانور از انسان و حیوان با مرض مختلفه و اوضاع متباینه تسلیم
حیات را بدو کرد و دند که بهر بر راست نیاید و از مردم و شر و حاله با تار و دیوی میگردند و طایفه از مردم
یعنی شاکیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد گمراه گزین باشند باز بیکانه نیامیزند و شر
نخوردند مردم پور در شیور است که شب بترکست می خوردن ضرورت چه در کتابهای ایشان آمده
که خطر و فایده را بر شر آب سازند و بخورند چون در شیش این طایفه آشامیدن می نماند پرست و جمعی که توانستند
شر آب غسل نموده در بعضی از سکر است این طایفه بجای می نوشند زیرا که شبیه است به آب و از اینها که میزند
وسری گشت شمیری در اکثر علوم تسلیم شدند و انست شاستر دانست و از نمندگان شاستر یعنی علم

در عقیده و شاکیان

اینست شاکست یعنی شریعت و کوشا شریعت یعنی شعور و ترک شاکست یعنی علم بحث و مبدی است یعنی علم
و چون که یعنی نجوم و ریاضیات یعنی علم نفس یعنی علم بدایت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند سال
بزار و چهل و نه چیزی نام کار او را در کشمیر یافت از اخبار و پیوسته است سر می کنند را حضرت جنت کمالی
الدیجست و جاکیر پادشاه متعصب قتلی هندوان سر از ساخته بود تا اسوده باشند و هیچ امری
نمایند و سلمان آن ستود چه در انوس کبری مقرر شده که طوائف نام از خواص و عوام با وجود احکام
نمایند و انیسار که در این بدایع حضرت منعم اندام و در ظل حایت خسرو داد کرده و در او ایجاب
و لوازم طاعات و انطباق نمایند با وجهی از وجود دست تسلط الهی زبان کمال خلق در آن گرد
و در علم هندوان آنست این همه تیرتا که در جهانت قایم مقام هر تیرتی از آن در کشمیر تیرتی هست که با
وجود آن تیرت کشمیر نیاز رفتن تیرتای باد و دیگر نباشد تیرتیه محل بزرگوار را گویند مثلاً پراک که اکنون
شهر را که آباد است شهاب الدین پور است و گنج و لارسون و قس علی بنیاد و در کشمیر شفا آباد
است یکی از آن سهند برایت و گویند بر همین مراض بود از باستان در دهه گوی ساکن در آنجا
بر در متعال استغال داشت و شالی گنیزت بکانت شتافه غسل که می چون بسی سالیان برین کانت
کانت بزرگ گفت که تو پیوسته این راه می پایی درین دهه سپری از پرستش و ادوار بازمی نانی من بعدین
من باو آنست که چون آفتاب بر برج نور آید روزی سه مرتبه باران جاری تو آنیم از آن باز چون تیر عظیم
آفتاب بر برج نور افکند از آن حوض که نزدیک معبد است می جوشند بر آبی در دره کوهی و آنست
حوضی است مربع و در درکن شرقیش و منیت سرکش از آن باون و از بعضی منافذ و سوراخ که در کوههای
حوض است آب می جوشد هر چند بکانت نظر کنی بر او یعنی باون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و از هر دم کشمیر سبب ریشی نامند و در کن شالی منفذی هست که آن راههای هوایی گویند
از آن غار تخیل خورشید عالم افزو بر برج نور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخت از باون
بر جوشد بعد از آن در سبب ریشی و سبب ریشی در پیوسته و سبب ریشی در آن نام نباتات است و
از آن پس از تمان هوایی تمان یعنی محل و هوایی نام زن همانا دیو است چون صحن حوض بر میگردد و در آنجا
که دارد و بالا آمده از تیر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهر بومی دور آمده باشند
در آن اندازند و کوهی را که گنجائی نباشد از بهون آب بر می دارند پس رو به نزل نهند چنانچه انشی از به

آب نماد و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میخورد چون این ماه بگذرد آب
در روزه بنشیند تا تحویل نیت عظمی بزیبیرج شود شکر گفت که این شیخ که آیه الله علیه و آله و سلم
و اتفاق حقیقت است مانند براری از اطلبیات فرزانشان باستان گشتمید و مانند جابلای سلمان نمای
گشتمید بر ابریا و دن ابوعلی گویند و زعم ایشان آنست ابوعلی شیخ رئیس است حال آنکه حجت الحقی گشتمید
چنانکه برستیع تاریخ اشکار است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن علی
سیدنا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال کثاف بلخ بوده و مادرش شاره
نام داشت در شهر سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بن شهرده ساکی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آوزده اندک امیر نوح ابن منصور بمافی از مرضی صعب که اطباء از چاره آن عاجز شده
بودند برکت انعام علیوی ابوعلی صحت یافت چون سامانیان بر سامان شدند و سی و توجیه بخارزم نهاد
و بخارزم شاه علی ابن محمود بن مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود بکتکیان خدمت ابوعلی
کردند که مخالف بسیار است و مشرب و قدامی حکما دار و دسلطان درین تعاصب بود و آنکس آورد
شیخ نمود شیخ این براس به ایور و شافقت مقارن و صرل شیخ فرستاد و سلطان باصورت و نشان
بایور و رسید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه جزیکه کشیده با نثانی با طرف ملک فرستاد تا حکام
و دار و عیالان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ سپهر اطلاع متوجه جرجان شد بعد از شیخ
بیارکان مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشکر خواهرزاده داشت بر سبزه نانی افتاده پریشان
پر چند در چاره او میکوشیدند و نمودند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به این خواهرزاده اش بردند شیخ
رئیس چند بنض و قار و دره بیمار را احاطا کرد و بی بعلتی نزد شیخ باخ و گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی کشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر پیکر
خواندن گرفتند شیخ انخت بنض جوان نهاده بود چون بذكر محله معشوق رسید اختلاف بنض
عاشق بدید آید شیخ بفرمود تا اسامی سرای محله برو خوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
بنض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
بنض دوستدار زیاده تر حبیبه نظر می کشید کوید بنیت بنض عاشق جز بنام دوست ناید در پیش
با کمال محبت اینجا ابوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بانزد پیکر شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

دختر که در فلان کسری می باشد عاشقت و چاره این چاره وصال او نیست چون تحقیق کردند
 قعه را سواران ستر حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را که آن دولت سران فرمان پذیری تا بر سر
 زده او را بگرفتند شیخ بهستان شد بعد از چنگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن خیر
 الدوله دیلمی ناکم روی به تمیل و توقیر او میبانه نمود و شیخ مرض الجذری ای مجد الدوله را بحسن تدبیر
 کرد و ایند چون پیش الدوله بکبک طلال بن بدر بن جنویه که از دار السلام آمده بود در قعه لشکر بغداد
 بکشت شیخ از روی متوجه فرود شد و از آنجا بهمان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بهین
 شیخ رئیس محبت یافت و او ابو علی را بر منده و زار داشت چاداد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کرد وند
 بجهت چهل روز متراپی بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از نوا می افتاد و در
 آره بیمار شیخ مرض از نایل شد باز زار داشت به و غم و غم داشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله
 به تاج الدوله به پادشاهی نشست امر از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید باز گرفتند
 این حال علاء الدوله بر جعفر کا که از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سران
 ابو طالب عطا مخفی گشته بی لکنه نشسته بنظر آمدند جمیع طبعیات و الهیات شفا را بقتیم رسانید و تاج الدوله
 نامه علاء الدوله را گرفته بدین وقت شیخ را در باره از بار بار داشت چون علاء الدوله بر ملک
 تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برود و از آخر حیات نصرت قولنج بر شیخ استیلا
 در مرض انجذاب ببار حرکات ضروری علاء الدوله و قعه علاء الدوله و پذیرفت شیخ را بجهت ملک
 چون علاء الدوله بهمان رسید شیخ دانست که وقت طبیعت مانده و با بیماری مقاومت نیاورد
 کردن دست از چاره باز داشته نفسی بر آورد و اموال خود بر فقر و آوار باب جمعی حاج و نیازمند
 بقتل نموده به باقی و مفران ایند و پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهار صد و بیست و هفت
 از سر می خورد بهار سرد و خنک بود یکی فرموده را باخی از جمعی سیاه تا اوج زحل گردید به
 مشکلات کتی راحل هر بند که بسته بود از نو و جل از بنده کشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیب
 در جانب معا بود و غیر آن از شیخ ابو علی بخندان روایت کرده اند که در این درانی که بجهت
 انکار انجذاب انحصار افکار و غرض از این است که استقامت که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده و در
 بیرونش و نیز یک در بر دیار بهم میرساند در هیچ مسامحت که سری زده است نظر مستقیم

هشتم در بشیران بشن که بقیده سارکان فرشته است حافظ اشیا و نوز و بیدار میان صفت
 دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشیران غلبه اولی و
 موجود است و او را جسمی انداند بشیران دار و بر پا که فرشته است خالی اشیا و هر ادویه که ملکیت
 دوم بود دنیا هر دو آفریده می بشن انداز ذات تعقل و جدا چه مخلوق با خالق راه آمیزش مسدود است
 که نیز هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوست است
 یکی مردی و دیگری و خالق و سرشت آن ذات تعقل صفات بشن و جدا مرکب از عناصر خمس است
 مردم در زرع احوال و فرار افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
 بند حرص گرفتار باشد ارجح قسم انداز با قسم ثلثه اول سنانک دوم راجس سیدم نامس حقیقت
 هر سه صفت باز نموده شده سنانک در غرور و دلالت یعنی آزار و است چه اولی و بنده می این صفت محمود
 است یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکشت او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و دلالت نزد
 این طایفه عبارت از آنست که استرسل شریع یعنی جسد عنصری و دلالت شریع یعنی جسم مثالی که در دنیا
 مشاهده افتد گذشته بر پستی اول که پیکر مردی و زنی و صورت زری و نازکی است مصور و شکل
 شده در بیکتیه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و متفرغ ترش نجاست برسد و اجس یعنی اجس
 این صفت راست بهوات با ثواب و نیکوئی و گناه مسادیت کاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
 گناه بود و باز از ثواب و سیات و راجد مترود و کرد و از ثواب با ایل ثواب مجبور و با ثواب
 با ایل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط کیتی با حل نجات اقران نیاید و اصلا بر تبه منعی که فایز
 کند و ناس یعنی صاحب این صفت عدوی است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال و آنکه
 استرسل شریع یعنی جسد و دلالت شریع یعنی مثالی بدن را گذشته به پستی نخستین که تذکر و تانیه
 بحث است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندر پیکر نیند معذب باشد از انعام کثیر لازم برکرد
 اینست خلاصه عقیده بشیران مادی و عادی خلاصه مذیب بشیران را نامندی است که ایشان
 گویند را که یعنی ارجح صفت بر ارجح صیل مرتبه از چند است که اطلاق باشد و حصول ملک را طریق نیست
 که ترک سنان فرشتگان دیگر کنند بطریقه باس تا بجان آن ملک را شمار و نوازند و اجتناب از آن لازم
 دارند و نیز از ذات تعقل بشن رسیده سنانک او را یاد کنند و التی با اختیار و ببرد و همواره در یاد بشن را

ملک
 بلفظ بشیری و
 بطن باشد
 ۱۳

چنانچه بدن عجز از مایه شوهر میل میکردی حرام است همچنین با و فرشته جزایش نارد و شتر و قنات در
 فردا اذل و این فرقه است که آن جمع با وجود جهاد و بشن لاکه دیگر را مخلوق مطیع و مقرب بشن
 دانسته معظّم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یا فرشتگان دیگر را قلعه داشتند و در آن فرشتگان
 مشهور فرقه اول بشن و آن اندست و علامت ایشان آنست که قنقه چون در ساق مثلث کنند
 و در نظر غیر سهیل طعام نخورند و فرقه دوم مادر اچاری و ایشان خیلی کرمک کلهای کرده و در نظر
 متبعه دارند و ایشان بابایان دین نیامیزند آن و نظر را بهبه که بدین ایشان بستند طعام خورند فرقه
 سیم بریانی و ایشان بابایان که بدین ایشان بستند بهیم کاسکی کنند و فرقه ایشان بهیم است فرقه چهارم
 را و این و ایشان متعبد بچیزی نباشند که ادا می روز و کمر بند نه می خود را زده است و در مشربند و نه
 و آینه و آواز است و دهند و در میند و ستان متعارف خوانست که چون کسی دست از اکل لحم
 و از حیوان باز دارد بهشت شود و بی این عقای که مذکور شد آن بعضی نام بر نند که او هم نظر برین است
 و جمعی اسم کش که او نیز نظر برین است صفت عصمت و عفت برام غالب بود و کشتن را معروف
 بستن و از اطاعت داشت اند و زنی را هم پرستار و کشتن برستی کجا واقع شدند را هم پرستار را هم
 می گفت کشتن پرست بگر کشتن شغول بود را هم پرستار با کشتن پرست گفت که چندین نام اند و شربت
 پرست چه بر سر می کشی او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهد و پیمان هم بیرون نیارست اند
 یعنی نام نیر که نام را و از حکومت زنی که سبب نام داشت اخراج کرد و بعضی از اینها را و این کرد
 شلغم و گوشت و سبزه و پنجه و طعم و مزه و سنگ بکشت اند و نیز خوردند و از نهی ساج برین شنبه نام دارد
 سفیده که در کتب باستانیان بر این آمده که بر این بر بر او طیران بنمودند و بر آب می کشیدند و چون آب
 بخوردون گوشت آوردن قدرت از ایشان رفت چون پیر اکیان نیز خورد و بر سفید میکرد و در کتب
 بشن و این فرقه نیز می بخاد و و احوال پیر اکیان بر آن در وقت طلب ناکوید که و بی اندک
 و نیا و عبادت ایشان ابایست که مثل است بر تالش بشن و ظاهر او که نام و کشتن و امثال ایشانند
 و آن ابایست را بشن بخورند و بموقت شریفه که منسوبست برین بگردند و تسبیح کسی که درون دارند و در
 ناله کسی که نیتش خوبی است در بند و از بند و سلمان و غیر هم هر کس خواهد بخش ایشان که بدین
 نشود و در بند و گوید مسلمانان نیز بشن بر این سفید چه هم تقداین معنی دارد و بعضی بشن و هم بشن را گوید

گویند و ایشان بشیر می تهر و د باطلت ذات بشن قابلند و حقیقت او را جسم نمیدانند و او را روح را نیز نمی
از نیز وجود او دانند و جمیع اجسام را مثل اینستی او شناسند و گویند چون خواهد بود و را با چهار دست و پا
گذاشت نماید بآدم او در ظاهر عیسه قایل اند و در کما حقاً می گفتند و ایشان چهار ذوق اند و را بشیر
و نماذج و او را چهار برج و را دایمی که چنانچه گفته شد این چهار قسم را چهار سینه را خوانند و یک سینه را
که از مردان مشهور هستند است برای کی بوده گویند کبیر در هنگام مرگ جوئی پیش کا بلان مسلمانان و هستند و
آنچه بجهت یافت سرانجام کی دارد دلالت بر پیر دشمن روان را مانند بهمن فرود که بر روی مسلمانان و نامشیر
نمیدید کبیر چون میدانست که با چه لایه را مانند حرفه نژاد در سر راه او چاهی کند و در آن کشته شده و در
آخر شب مانند برای غسل بکبار استغنی در هنگام که را مانند تن را در پیش به روان و بعد بآب حار شده و او
عازم بیت العبادت بود و سیر چاه کبیر رسید کبیر چاه برآید پایی را مانند را گرفته چون بنظر را مانند بود
از حق بینی غیر از رام که عبارت از این و متعال است جلوه بینی نمود و گفت رام کبیر چون از زبان را مانند
رام شنید دست از پای او برداشت و بهمن سخن را و خود ساخته بد که رام رام بر داشت تا با مانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او و دنیا بدی و در و حدت و وجود سخن با می بلند که جز محتقان نیارند گفت آن کبیر
مشهور گشت مردم با را مانند گفتند درین شهر چه لایه نژاد دیده که خود را شاگرد و شاکیسیر و دو حال آنکه
شمار و می جو لایه که فرو میکان انانمی بنمید را مانند گفت او را بخوانید کبیر را بیا و بردند و چشم کبیر بر را مانند
افتاد و گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو یا ن کبیر را تنگ و آغوش کشید مردم از اطراف و کبریا و
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند را مانند گفت بهمن این عصر کبیر است که بر بهمن را بینی از آن
شناخته گویند جویی از بهمنان بر آب کنگ گفته شایش آن آب می نودند که هیچ کس از آن نوشته شود و متعجبان
این کلام کی از بهمنان آب خواست کبیر که متعجبان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت
که در نزد بهمن برد چون کبیر جو لایه نژاد بود که مردم فرو می اند و بهمنان از دست این طایفه بخورند و دنیا شای
آب بنیز رفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب کنگ تن و روان را از آلاش کس و و بخورند و نوب
توان شست که همه را زایل میکند هر کس این آب ظرف چوبین را پاک نیار و در چندین ستایش را نرسد
و در هندوان مقرر است که کل با هنگام پرستش نیاز پیکرت روزی کبیر بالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکرت کل مجید گفت در بر کهای کل روح نباتی در این نژاد است و برای می که کل مسیری که قرار مرگ

احوال پیر گیان

بخیر و خواب بدست و این روح ناز و دو پای نبات فوق در جبهه با دست اگر بابت جانی بودی
 آن که همواره در بنامی پرستیدن و پرستیدن آن بکیر می داشت بر دست تا دیب کشاوی برود و
 بیدار دل و انسان کامل را که منظرش درین است برست و کیر بر پسته خدمت فقر امین و روز جمعی
 در ویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در نماز جا داده چون از راه مردی و کرم که بری چیزی
 از مرد و جبت و جویند و آفتاب از آن گفت که شنائی نداری که از او بر این نام چیزی توان گفت جنت
 این که شنیده که بنالی درین که می باشد که برین بخت بد نظر می اندازد و اگر از آن فاجر چیزی و رخو هم شاید بدید
 که بخت زود و زود شود و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر در ویشان بیاورند و بقال فاجر و
 بر این قیض و درخواست جواب داد که امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بگو و هم زن و در پذیرفت و سوگند
 کرد که سبب بخانه آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن که ده را بپند بود و داد و چون فقر تا دل نبرد
 بیا سو دند با باغی عظیم را دیدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کیر بر پسته
 آن شب تار و نباتان کل بسیار زن را بر دوشش گرفت بدکان بقال فاجر رسانید و خود و کیر بر پسته
 چون زن داخل خانه بقال شد از دو پایهای زن کل آلوده نبات با او گفت چنان آمده که پای تو
 کل آلوده و نیت زن حقیقت را بر پشیمانید بقال او را بپند سوگند داد که حقیقت واقعه را با بنامی زن
 آنچه رود داده بود بخت بقال از شنیدن این مغرور و بیهوش شد چون خود را دریافت برون پیوست
 و پای کیر اقا و آنچه در دوکان داشت تا راج داده بپای شد شیخ محمود فرمایند بیت کجا نشوت
 دل مردم را باید که حق که زبانی نماید گویند چون کیر حیدر عصری گذاشت مسلمانان جمعیت کرد
 که او را در قفس بندید و بیا که از اهل اسلام کمان میسروند و بپندوان هجوم آوردند تا حیدر شش پا بود و
 بپند و می بنداشتند آخر عصری بیان ایشان آمده گفت که کیر مردی بود و عارف و ابرو و مذہب
 فارغ آقا تا حال چنانچه شمارا راضی و شسته بعد از مرگ هم رضا جوی شما خواهد بود پس در حجره کشود و
 کیر را یافتند و در قفسه و تحیر و تعجب مانده بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن سخت
 کردی بی بیاران مانده و در یکباره صورت قبری و نشانی که انجام داده سوزانند ساخته و از انبواب
 کیر میدارند بیت چنان بانگ و دعوی بر بر کز پس مردن مسلمانان بفرم شود و بپند و
 و کیر از خطای پیر گیان نامیده است روزیکه بر چنان و بانیگان یعنی اهلان در شکله بشن بوده

بودند و ناید و ابرون که دند که شایسته انجمن ایشان نیست ناید و برون رفته و در پشت بکده است و حماران
بدان بکده بر کردید و در میان سوکر دکه ناید و بود و پره کیوان زدائی که از عرفای کالیه است و در
لباس پزوقه حلوه میفرماید و در میان می که در لباس بهر اکیان عازم سیر کجرات بود و می چند از بهر اکیان
را دید که از دوار کامی آمدند نشان چپایه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدو آید که مقام کم تر
است بزیارت رود و آهنی که بر صورت حربه کش است تا فقه برتن او زند کیوان پره با بهر اکیان گفت
این جرات چیست پاسخ دادند که این نشان برتن است چه هر که این نشان دارد برتن او را از خود
کیوان پره گفت چون روح از حبد مفارقت کند حبد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح
خود فنا پذیر نیست و داعی ندارد و برتن او را چگونه شناسد و چون با حبد آید که از الملک کجرات است رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرد آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فرماید گمان خدایر اینجویند این قوم که
خدای دوری دارند و چون به بند صورت که از بنا و مشهور رسیده است رسید حاجی را دید که از
دریای بند رسید کیوان پره از و پرسید که از کجای می گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا
ویدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه بنود حاجی میماند بهر اکیان را اعتقاد می بری یا ضمت نشد
گویند نام برتن باید بر که ازین بکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کجاک این فرقه بهم رسیدند بهر اکیان
هم خود را میشنیدند که در آثارک دنیا باشند و گویند ما را بر خلاف بید و گناست یعنی با بید و و سندان
کارند و هم جمع کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در فرقه اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجباء میمانند
و سیرکی شدند و ازین طایفه نادان و اهل سحر نامی را که را مانند می بود که سحر دای سخت است یعنی تم
اول از چهار سپهر و در سحر و پنجاه و دو نامه بخار در لایبور دیدم مردی بود از علایق دنیوی سته کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو پره اند یعنی بتی از دین ایشان است بتی بیرون از تو نیست بهر چه
در عالم است آن خود بطلب بهر آنچه خواهی که توئی پیرانه کوبی از بهر اکیان است و کوبی فرقه از که ستر
پیرانه بزرگ علایق و خرافات دنیوی نموده از کجرات به پنجاب که سول و مشا و او و نیاکان او رسیده و برون
آمده در وزیر آباد که شهر است از انبیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان از دیک کجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بر یا ضمت ندارد و گوید مراضان در نشاء سابق مرد مرا بخو میگردانید و از

اشتاؤ نامی یابند و هر عبادتی را که بقصد بخی و دقان باشد شرای علمی میداند چنانکه روز و داران را که
 در شمار سابق نیز دستار گرفته داشته اند مشب بیدار از اجماع دانند که پیشکاران از خواب باغ
 اند و سناسیان نهاد سپردار که سالها بر پامی سپیندار و اح جمع می شمار و که خادمان را که اشتیاقی
 نبینند و انانی که خود را می اویند و جمعی که نادر مکر میکنند و اح فرقه میکیر و که فروستان را از
 اند و طایفه که بطواف واقف ستوده و اماکن ستر نیز روند و که جمعی اند که قاصدان را صفت بر جان
 بجای آورده اند و مزد داده اند چنانچه بعضی طایفه را که از احکامات نادر و شریعت را ندانند بر کنار اندازند
 جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان و خرد و سپردار که غذا بخورند و این لذت ایشان را خرم و شادمان
 که قمار پادشاه اند و آزار جاننداری را حق نیست چنانکه سایر پیرایان و ازینست مکر ریاضت است اما
 بر خلاف عقیده پیرایان قائل با دینان نیست میگوید از و متعال از حصول و اتحاد مندر است و با توحید ایشان
 و قائلان بوحثت وجود و صداقت پیشیندار و احوال کشن از و رسیدند گفت را چه بود و شریعت پرست مردم
 اند و سپردار را سواد و اوراق در هزار و پنجاه و سی و نه سال و در یافت و هم درین سال و در بوم مذکور اند
 نامی را دید که هم اعتقاد سپردار بود اما بوحثت وجود ایمان داشت و اند بر سپردار و در بیان نیز
 قائل نیست یکی از مخلصان او گوشت اسهال را بخور گشت اند طعامی چرب و شیرین بد و رسید و تا بدین
 پیر و در یکی از مردمان او قصد فساد کردن داشت سپس اگاهی او را که پیش کرده از آن عمل منع نمود و هم بعد
 او را قی در هزار و پنجاه و سی و نه سال ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندر پیرایان
 او میکردند از خون حیوانی جلالی و جمالی و در می می نمود و یکبار از تواضع که دی اندر با شمشیر از زنده و پیر
 بینداختی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند پیرایان مندر پیرایان که چار ضرب زنده
 مندر پیرایان شده و ما گویند و این فرقه سناسیان را نزاع است ببال هزار و پنجاه و سی و نه سال
 که بعد پیرو است مندر پیرایان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان خیر و زسی یافتند و انبوهی از مندر
 گشته گشتند مندر پیرایان الهای تمسی که در گردن می اندازند بر اینچیز که شمشیر شگافه خلقهای جو که با
 می انداختند تا ایشان را جو که دانند نظر لازم در اعتقادات چارواک این فرقه آنچه سحر و طلسم
 او را که کند از او پ اسکند گویند مفهوم که اک حلس ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
 را که بیان میکنند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل کرد و بعضی خواطر سحر و

سوسکار اسکند دانند که سید غیر از این پنج اسکند مذکور در متن بشر و حیوانات دیگر نفس با طقه نیست و عالم
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد و چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بر وزن یافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی سئمن از طبیعت عالم است آنچه در بیدر سطور است بر ماطا هست
پس پیرائید در روع باشد چه برانی ندارد و در فرع پیدا ازین بید است که گفته بودم کند و آن عملی است که
دوران پنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه معتزلی خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چه که چیزی که
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و یک در بیدر سطور است که در پی مرده
طعام نریده و دیند که مرده رسد مثل مثل شخصی از دپی بدپی یا شهری یا شهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بیا و او اگر بدیگری و هم شکم بدیده رفته را سیر شود هرگاه مرده رفته نه پیوند و مرده که بنوعم پیدای عالم
دیگر منتقل نموده چنان وصل شود و همچنین یکی از احکام بید است که مجرم مغذ و گناه کار معاقبت
بود و نیکو کار و صالح قریب راحت و نعمت آسوده باشد این مرده و در روع است زیرا که گناه کار از عذاب
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات و دیگر رسته فارغ و آسوده است و کار بیدار
با آن بلا که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات اجتر از نماید از آنکه چون کمال
باز آمدن نیست آسود باز آمدن نیست چو رفتی رفتی آنا باید که جانور نه بخاند چه از آن خود آزار یک شسته
عقل لکه بدیگری آزار نرساند و از تمنی مردم آسوده باشد و بسیار شوند و آن باعث ابدی است اینست
خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
و او را ک بشری با ثبات آن محلی ندارد و شد ما را چرا بندگی امری مظلون مو هو ممل بعد و کم کرد و در عباد
و صواعق عبادات جبهه مباد و متقدم فرشتگان که بفضل شهود نمودند و نذرند قائل شد و بر نوید حجت در
آنکه کثرت حصص الهیانه در سلسله نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسبند بدید و با قوال در فرع اند
فضای جا به دوست که آزا بد و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به شتهیات و اسباب شوند و قاصد
کالا نعام را بدام آرند و فیه نباید شد آنچه ظاهر نیست با و کردن آزا نباید ترکیب جدید مو الید از حشا
اربعه است بمقتضای طبیعت یکجند با هم تالیف پذیر شده و در حینی که ثبات ترکیب سلامت نیست است بدین
معرض طبع است از آن آسپنجی بیانی نرسد و وصل باید حجت چون ترکیب کاشی شود و معاد و عنصر جزو عنصر
نیارد بود و بعد بخیر یکا رخ عروجی برین وطن و ناز و نفیم و نزول و ناز و نفیم خواهد بود و ایشان چون آواز

در مطلب اهل ترک

برف ایشان گشت باشد کسی را فراموش آید که بیت دیکلم که شمرده می شود از دور کرد و دانست
 الکام اول شیر یعنی جسم دیگر شاند و می بینی شمش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
 هند حس این است و بجز این باطن دیگر قابل نیستند گویند و اهل کلام هم حس را بهره است و دیگر شمش
 یعنی شمش چیز محسوس شمش حس چنانکه ششم کر ستم و بگوشت شندین و بی بینی شندین و زبان شندین
 و بدست بودن و بپل خیال کردن کرده دیگر است و دیده شد و دیگر چنانکه بپنجه با صدها
 دیده شد کوزه یعنی مجراته و مشهورات و ماند و فاسد و مسمیات و مخدرات از میز سبب یافته همه
 حواس را داند و یافته شمش حس که شمش چیز است شمش گویند و این سیف ده گشت و دیگر شمش
 یعنی شمش در آن شمش شمش در ترک و دیگر که یعنی الفت انا لذت حس و دو که یعنی الم و
 این بیت دیکلم شمس از اقسام شازده کانه شمس است آن چیز را چیزی بنده اش است چنانکه
 کسی از دور چیزی بنده و بختین نداند که حسیت کویر چاد است یا آدمیت چهارم پر و جسم یعنی
 و تقیر نظیر چیزی از دیگر که بکار خفته خوشی یا بدنی بدی پنجم در شمس است یعنی تمثیل چون کوه و صبح یعنی
 کوه آتش دار است از آنکه مطیع آتش دار است علت بر دو است ششم سده است و آن
 بختین است بود ستم او بر یعنی مجز چنانکه گویند که آتش دار است از هر دو و بجه قول را که تمثیل
 کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند یعنی حکم و جز دوم را که در تمثیل از هر دو است همیشه نامند
 یعنی سبب ششم ترک یعنی بحث چنانکه گویند که آتش ندارد و در جواب برانید و دو هم ندارد هفتم
 زنی و آن زنی و یافتن است و هم و او یعنی نازک و آن اراده سوال از حق و صدق است و او هم
 جنب در پرستش است اراده غلبه بخزند و از دو هم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود
 نگاه ندارد داشت و غیر را همین نکوش تنها کند سیزدهم پست و اهاس و آنچنانکه که دید صورت ابدیت
 برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصیرت و صورت در یازده کوش
 چهار و هم چهل و آن معنی را یعنی در بر دست چنانکه یکی گفت این سپر و کنبل پر شده است در چو
 او گویند کنبل را از کجا آرد و اول بهندی تازه است و نو نمانی معنی عرونده یعنی تسخیر باز و هم با
 و آن در فرع گفتن بود چنانکه که بد صورت ابدیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
 است چنانکه کوزه ابدیت صوت نیز با و بدیت چنانکه کوزه بگوشت شای بد صورت هم بچشم نمان

در مطلب اهل ترک

شنید ساز و سیم کرد و آن را در غنچه خود است بر غیر نیست مجرب سازده قسم و ثبات و لجبایی
نوعی که عالم مضیع است و او را صانع باید و مکتب یعنی آزادی زندایشان عمارت از تزیین
اشتراک و تداوم بود که با سیم نزدیکی بداند آنچه منسوب است از نام صاحب نظران است که فرموده بمان
سلف در منطق ضروریات غیر متصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متکلمین است پیراسته است
الشارب بچنین منوط خواهد بود که از ترک نقل کرده و شد و در میان نیز ظاهر اینچنین بوده است و باین
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که متصل در ایشان بوده و خدمت هست میکند در وقت
استیلا ابراهیم منطق و حکمت را بر یونانی و رومی نقل کرده و بدین فرستاد و نظر باز و سیم در
عقاید بود که ایشان را حتی نیز که بدین حتی طایفه اند که بطلان حق در اجساد و لوازم اعتقاد ندارند و با
تسخیر نفوس در اجسام نایلند و منکر شریعت هستند و این باشند از ایشان نگویید و می دانند شرح همه
بنو و چه اگر کسی را از ایشان بپرسی رسد گویند که ما بر همین نیکی کردیم یا آب استخوان خود خوردیم و استخوان
کسی را مانند زیر که هنوز پس از سوزاندن چیدمرده استخوانها را بکفایت اندازند و انحل است و دیگر
و جنان بنیاد در نیارزد و این جانور که شوند و از آب و غیر نکند و تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوان
نخورند و پارس بر سوزانند و چون آب نشامند از دستمال و پاچه بگذرانند تا اگر جاندار می باشد در آن نماند
پس آن پاچه را در آب کداند تا اگر جانور زنده باشد از او جدا شده و در آب جا گیرد و اگر نه
و با بهره اندین طایفه اند بیشتر غلات فرو شدند و بعضی جو گرمی و زکار گذرانند و در ایشان این فرقه
سرورده و حتی گویند موسی سرور و پس را بر چینه بچینید و چون براه روزه جاری از دست درخت که
زخم است بدان جانور شیر و باغی و ناز راه و ابدان بروند و قدم گذارند تا جاندار می از پا بکشد
و چون حرف زنند و مال بر دهن کهریز تا پس با جاندار می دیگر فروز و در از میان جو می آب بگذرانند و دیگر
و نه منند باشند و بجز و در سامی دوزخ گذارند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زمین نشینند
باشد که هستان این طایفه را یعنی تعلیق ایشان اینست که را بنیاد دست دارند و از دقایق تعلیم
فرد که اشت کنند و چون بنده ایشان آیند آنچه فرایند بقدر توانائی و در ادای او بکشند و ایشان دو فرقه
اند و نوکی و پرجای و نوکیان آنند که غذای تعالی را با یکا نیکی پرستند و از حبس نقایض متعین
عقل انجا و منزه شانسند و پرجایان صغیر استانی هستند و بنگارند و در ایشان

در ویشان بر دو کرده که حتی باشند پنجاهم طعام خوردن بخانههای مخلصان روستا و آن قدر غذا برگیرند
 از کرفتن بخت هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از عینان چند خانه گردن میسر شوند و آب سرد دنیا نشانند
 بی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرد باشد اندکی بستانند چون آب جمع نموده سرد کرده آتش میزنند
 اندر ویشان بر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا همانا گویند و آنان در لباس صورت مانند حتی
 نداشتن موسمی به چوبه نگیرند می ترسند و زانند و زنند و در خانه خود طعام بزنند و آب سرد آتش میزنند و جفت
 بر ندرند و زنانه خوشی که میسر بوی در کجرات پنجاب دیدم و از پرسیدم که حکایت غریب از مردم جو
 و کوی که بیکان راست باشد گفت مردم با چهار باب بخرد و چه اصحاب تعلق از آری کسی نرسانند
 انش کباب و علوم غریبه در فرقه بسیار است همانا می بود و نشستند و زن و دلند می خدمت او
 میکرد و روزی زن از نامهربانهای شوهر پیش و ذکر میکرد و سر بویه پانچ ندا زن گفت دیگر که بگوید
 و نیاچم چه کام مرا بر نیار و دی سر بویه گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار آئی پس کیا بی
 داشت و دمی در آن دمیده بزنی داد گفت جان پاک بپوش و کیا را رسوده بر جامه خود بمال
 ما شوهر بر تو هر بان کرد زن بخانه بازگشت و کیا را بر تنک رسوده خواست بجامه داند که شوهر
 را رسید لاجرم کیا رسوده بر تنک اند چون شب شد در خانه ایستاد تنک بر لحظه از جامه بیدار
 غشیه در میوز و باز پس می افتاد و زن و شوهر شکفتی مانند شوهر از بخت خویش حقیقت آن باز بخت
 زن از بر سر اسلحه کرده بود گفت مرد بخواب و در خانه نشو و تنک روان شد همه جامه غلطید تا
 بر خانه همانا رسیده و چنین چیزها در سر بویه بسیار است و خوشی گفتی که من آن جنی گفت که دم دیدم
 به بقوت انسون سنگ را حرکت آورد و او را استودی که این مرد سر بویه و حتی بودند همانا نامه نگار
 وید سر بویه کان و تابان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله هر چند لونی در هزار و پنجاه شش در
 و تار که از تاج خود بویار و راست دیده شد و شوهرام بویار و میر تاکه از راه و راست
 دریافت بکنه نام باینه را در راول پندی دید و همه خوبهای جلیان استه است که طایر بدست
 صیادی دیدی از و خوریده را داد می و این طایفه تا تواند در پانین جاندار که شد چنانکه و بعضی
 با و زمین باجا بسیار اند اگر کسی بزی از جانی خریده و آنک کشن آن کند از دکانها بر خیزند و بصفت
 علی خزند چنانکه دیده شد که از پهن دست بسا گویند که آمده و شخصی را بدینا کاشته اند تا چندی

باشند و گویند دیگرش از اینها چنین میگوید و در این مسلمانان و در سر دکان او بنشیند و از هر
خوبی شش برآورد و آنرا کشتن اگر دروغ شده و در این گفت اگر چیزی میبوی در پندیرم بگوید
پسیر کرد و پیش پانچ داد که بیشتر باید داد بایند و در پیش قبول نکرد و بیشتر جیت چنین
آب بعد و در پندیر سید از دهنده و در پیش پانچ داد بایند عاقله شیرازی بیت مباحش است از آن
هر چه خواهی کن که در شربت افزاین کنایه نیست نظر دوازدهم در عفا پند
مختلفه اهل پسند باید دانست که چنانچه گفته اند آمد که سید اربابان و خدایان که در ایران و
نیکبایان و دیگران و مبلایان و آلبان و شیدا بایان و آخسان و مزوکیان که در ایران و
و در آن میباشند و همه طبیبان و در رفته بنیان ره سپر کیش خورشید بنیان و در پسند
بفرق مختلفه بهم رسیده اند و با سلسله نیستند و باید دانست که اصل در این پسند و آقا
یعنی شربت که تمام در کیشران یعنی پریشان کاران بدان رسیده و اندوخته که کتاب است
عل میبایند و بید کلام است که هر طایفه دلیل حقیقت مذکور خود خوانند آن برآورد و شال هم
و عقد و این از سابقا بایان کرد و ام و در اینجا نیز بخش باد کنم گویند بنی حق تعالی اول تنها
کولی میباید که برادر یک دارد و در ناف دست از آن برآورد و برآورد و برآورد است که هر چه
یعنی چهار دارد و دیگر میباید و در ناف دست برآورد یعنی شست دست دارد و در ناف
برآورد کولی است پانصد برگی از آن بشین موجود شد و بشین چهار دست دارد و در ناف
نیز و در دست دیگر که در ناف است مخصوص پسند و در دست کدایی که در دست کولی دارد و
در ناف بشین کولی است صد برگی و در ناف از آن هم رسیده و در ناف دست که است یعنی شست دست
دارد و در ناف چهار دست یعنی شست دست دارد و در کاس و سوار است و در کدایی است و در
پیل پرشیده و خاکستر الیه چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و گن یعنی آتش چشم است و در
شیرایند که در ناف میباید و در ناف از آن هم رسیده و در ناف دست که است یعنی شست دست
و دیگر شایان اند و این طریق و در ناف دست که است یعنی آفتاب و گن یعنی آتش چشم است و در
سایان او در ناف است و در کدایی هم رسیده و در ناف دست که است یعنی شست دست
نوبتی میان ایشان و در ناف دست که است یعنی آفتاب و گن یعنی آتش چشم است و در

کولی
بیشتر است
نمایند

و خاک بر بدن مالند و ستایش هماد و گوشتند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برهمن است که انش برهما اندان و انش برتواست و هزار بن است و بن نراین گویند
و یازده و در پر تو رور در زمان هماد و یوست و دوازده خورشید پر تو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی هفت ماه که بر تو راه اند ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل
ماه و نوزده یعنی سبعة یاره و عقدین و کنیش که فرشته است که سر او به یک پیکر سیل است و بیست و هشت جهت
سوامی فوق و تحت که آنرا است و سا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق و کچم یعنی مغرب و کهن
یعنی جنوب و اتر یعنی شمال در میان پورب و کهن اکثری میان و کهن و کچم و اتر و اوب و میان
اوتر و پورب لسیان و بهیر و منونت و روحانیات داده است در کلا یعنی بیست و در کلا بدین تفصیل
اکالاکا چند کلا پیشتر که ماری شنبو بارایی چاندات مانتر ابروانی پارتی مها کچمی سستی
که زن برهمن است که میران یعنی عابدان سلسله حب کاشب پدر قناب و بیست استاد را
اوتار سواتر که چتری بود و عبادت برهن شد و بالیک صاحب تارنج را این که شش است و اوتار
رام اکثره اثرباس صاحب تارنج چهار باره بهر دواج چکر کنی از دو ابرج که گوتم که پرشوار و
کلجک چونه ارونه آورده جاد که و اینها زنده جا و بند و سبت رگنیر که پارسی هفت اورنگ
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهر دواج سواتر گوتم چه اکثری بیست باید دانست
که دریند و گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی میزنند و بعضی قواعد و عقاید با صوفیه
اند تخت آنکه مجرد دوست دارند چون شنیده اند که ساسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند
همی نازند که چهارده فرقه ایم و چون اهد بکر رسد نوالی که کند آنست که چهار پیر و چهارده خانواد که
است و مریدان را سالها خدمت نمایند تا چهار پیر و چهارده خانواد ایشان تعلیم کنند گویند پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی رقص علی علیه السلام است
و از خلافت امام حسن بر سید و خواهر حسن بصری که هم برید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و گویند از خواهر بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواد پدید آمد بدین
اسامی جنیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کار و نیان طوسیان فروسیان
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد مدیون و پنج خانواد بهم رسیدند

کتابی در بیان عقاید

نام تراشیده

بدین نامها زبیر بن عاصیان او همیان پیران حشبان و چارده خانواد و همین است که
 جمعی از غرضی طریقت بستند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست بلکه شی خوشه چمن خرمن کمال ایشان
 نعل کنند که در وی رسول بهدایت جبرئیل برآید و بجائی رسیده که شورش آنجا بود و جبرئیل گفت خدا
 شان و بخانه درآمی پیغمبر را رضا دادند تا در آمدنی دید چهل تن برپشته در زانو نشسته اند و جمعی
 بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی با و فرماید ایشان نفرمودند تا آنکه وقت نیک نمایند
 رسید چون نیک را سودند به صاف کردن پا را چرخ زدند و پیغمبر را از سر گرفته نیک آب صاف
 کرد و در نیک نیک بهرامه ماند از نیست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
 ایشان خوشدل شدند و با هم گفتند که این جلدار حداکه سبسته در خیرانش مید و مانند قدر می نیک بپزد
 تا بر اسرار پی بر دونه جرقه پیغمبر دادند چون در کشید اسرار ملک و ملکوت پی بر دوسری که از او
 مردم شنیدند بواسطه این قضی بود ایشان در پند بسیار اند و آنچه مستور تر از نیکتند مدار پانند که مانند
 ناسیان او دهرت ز ولید موسی پشند و ناکسری که ناسیان و ایشان آزا بهسوت گویند بر
 مانند و زنجیر او در سر کردن خود بخت و علم سیاه و حمانه سیاه و با خود دارند و نماز و روز و ندانند
 پیش آنکه نشینند و نیک بسیار خوردند و کالان ایشان در سراپای سخت کابل و کشیر و امثال آن چیزی شنیدند
 و نیک بسیار خوردند و در کمال مستی این قوم خود گویند فلان مداری دوسر یا سه سیر نیک بخورد چون
 چشم نشیند گویند و فی که پیغمبر را ج برآمد فرمان از وی در رسید که میر میشت رود چون بدر جنت آمد
 در پشت رانک تر از سوراخ سوزن یافت فرمان اشاره کرد پیغمبر که درآمی گفت باین جید این
 چنان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مار پیغمبر چنان که و از آن در که مانند سوراخ سوزن بود و گذشتند و نعل
 شد و گویند چون بدیع مدار بند آید جگر پی بر دکه مردم پند ورامی پشیدند شاگرد بسیار داشت و از نعل
 کرد و گوشت خود را که بمن نام داشت پی کرد و آوردن سر کین تا آتش افزون و فرستاد قضا که در جین
 با جین جوکیان آقا و جوکیان بوی سلمانی در و یافته جین را گشته حصه کرد و خوردند چون مدتی برین گذشت
 و سامان دیوانی یعنی آتش افزودن هم رسید مدار و بر پش و پش جین آورد و با جین جوکیان رسید و با جین
 گفت بایه یعنی گوشت کباب را که دید و ابد اند که با و را ندیدیم مدار بخور و شد اعضا جین از نعل
 شکم پی هر که جواب داد که دم مدار پس مدار جوکیان گفت که جین را از همه شما بگویم یا از یک تن شما

شماره یکم از یک تن بود که در اعضا ای برکنند و چون بنوعیک پیچ جو کی ندید در شکم جو کی بند که
جمع شده و لرزه بینی بر او افتاد و جو عیکه در سوراخ بینی جو کی کشا و دوشد و نه اعضا ای همین خورد لا جرم
جو کی آن از اجزاء فرجه است یا که کشند و در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بکن پور است
در ایران تا زمانه از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی سقین در مکن پور که دانید و گویند که در
مثل در آنجا ششای یا بند و هم ایشان گویند چنانکه برام گول بهر استخوان در ویشان و کمالان سهند
و مسلمان در آنجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سهرنی دست مرا بکشاید و شهود است
در نزد باید کامل است سهرنی تسبیح است که بر سر دست افکند همه کمالان مسلمانان و سهند پیش فرستند
تا ماری چپا را دیده فریفته روی او کشند تا آنکه بعد از همه نوبت بحکم رسید و چون پیش چپا رفتند
خود سهرنی دست او را بر آورد و اصل شهود او را غالب بخش گویند بر خواستی فکر چنان از شهود بنو و کلمه
از دست در قی بود که کمالان را بر سال با و باشد با اعضا لا جرم چنان از در ویشان سهند و مسلمانان بالان
و ایشان از این دست سخن بسیار است و درم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری است و مقبره
او در قریه اوج از احوال سهند و این طایفه خود را شیعه گویند چنانچه در ایران خود را سنی دانند جلالیان
سبب شیعه چنانکه در نماز میخوانند و در روز و نماز و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست نمائند و یک بسیار
خورند و شوق دار و گرم خوردن را نمائند و چون کمالان ایشان را بر سهند سر ای ای او را بخانید و فرو
برند گویند ای مرقی علی است و گرم خوردن گویند چنانکه علی است و آن کریم است که در آب میبارند
که رو بانش گویند و مانند در ایران بر سهند باشند و چون در میان در میان سهرنی پوشند و پیش
آنکش نشینند چنانکه در ایران آقا جلالیان را ولید و مویش را بر لب که اکثری چار ضرب زنده و که جهان کردند
بعضی ایشان آنچه باید برای سر خوردند چون کعبه هدایت پیش بر خوردند و هر چه از نفع و جنس پیش
ایشان بکنند مانند بعد از آن کلابی بر ایشان دهند و شجره خود را بکوه و بر سر که از نفع و شجره از کردن
آوردند و عقیده ایشانست که چون عزرائیل نفس روح آید کلاه فرو دام و بر چشم آید تاروی ملک الموت
که بغایت گیر است نه بشیر و سپر ایشان پر و زود اما و است چه بر جام نام دختر می خورد و بر او مریدان
خود نمودند و باید که اگر نامی بخورد و شایسته و در شود و بخانند ایشان رفته دختر و پسران خانه تصرف کنند
و کلاه بخانند خود را و کلاه ندانند و کلاه از جلالی پرسید که حامد محمد که میر شاست دختر مریدان فی کلاه

سیک و پادشاهان معمولی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدین راضی اند حاکم محمد که غلیظه حق
 علی است چون بگوید و این کارشان معادست و عمل مستحب معظف خدا و در آن سرزمین اکثری از مریدان
 اویند بنایت شمار دوست است دیگر که وی اند که ایشان را بی قید و بی زوا گویند پیش ایشان سکر
 عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لاجبی بود از پارهای
 که در راه افتاده بنشیند جمع آید بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند آورد و ششام
 دهند و نظیرین کنند و بسا وقت که مردم از راه با این کار با ایشان رسانند که نیک حق و روح است
 و جسد محمد ص و پادشاه دوست و د و پادشاه مداری یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع معجزات و
 سکرات خرسند و بر حجت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مراضی هم باشند و مرشد ایشان
 که امار این باشند و این بر سه طایفه خون جوانات میریزند و دیگر که کاک کشمیر اند و شاعران
 و بون ت وجود ایمان دارند و بنات بسیار خورند و جمعی از ایشان مراضی هم باشند و ایشان را کاک
 از آن گویند که مرشد ایشان بر چه سیم کاک بود و بعضی حضرت جنت است یا بی جا کیمیرا و شاه
 گویند بر چه سیم کاک بر کر اخوتی در باید بجز و کرسیت در بودی اینجا که بی تابانه در پی او دوید
 و مریدان او هم این در بود و باید بودند از هند و مسلمان بر کر ادر بودی نقل از کیش فقر مودی اینی
 برهند و کلمه قدوسی عرض کردی و مخوش نشاختی و مسلمان از بنار و قشقه دلالت کردی بر گزشت این سینه
 و نیت بند و بر زبان او زخمتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان چند بودند بزرگی کریم
 و الله و خدا و شب با مریدان خود امید می گدشت به پشت هم میدادند تا بسج دم می نشستند و در میان
 کشمیر بمریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید از ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس بخت
 خود بخواهید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مژدن شنید گفت کلام
 الهیست و معارف بدین با وی از کیت را باشد گفت حق است اینم زبان رحمن است طالب علمی
 حاضر بود گفت کفر که جوید او هر دو متوجه بر است و هر اقلین حق طالب علم گفت پس بوی بد
 از چه بود جوید او از صاحب تویی و منی طالب علم گفت بک مجوز که بنکی از صراط تو اند گذشت
 گفت بنکیان بسیار اند این طرف صراط شهر می آید و کیم موسوم به بنکی بود و از صراط گذریم که با تو هم
 کیفیت حال این مسلمان بیان ساخته و فنی که با و شاد و قسما و از در مقام طیب در آمد و این

بیت مکتوم شده بیت او و گشت رستم من بنک گنم تقسیم او قاسم اوار است من قاسم اسلم
 این دست مردم در هند بسیارند در تیرتی یعنی در زیارت کاهی هندوان بسیار
 کرده اند گاه فرجی از ملک آن جلای و داری ایشان رسیدند و گاه دوی آورده و خستند که گشتند
 کادر از ایشان خریدند بار و گشتند کادر و دیگر آورده و آن مرتبه نیستند بسیار با تلمس از ایشان خریدند
 ملک آن مغرور گشت مردم خود شده باز گاه دوی آورده گشتند بسیار این بختند و ایشان
 از طرفین جنگ در گرفت انجام هند بسیار نیز دمی یافت بر تافته خود ملک جلای و داری ایشان
 و کو چاک بدان ایشان را اسیر کرده چله یعنی مرید خویش ساختند از هند بسیار دیدند
 شد و دیگر فرو فرستد رقی هند که گشتند و ایشان خود را بهایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و
 ساختند و پاتلیان و ایشان نیز تراش اند و عمل بطریق خود گشتند و ریاضت گشتند و چار باکیان
 که هر جا این سرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و دیگر از فقرای هند را بختیاند و
 ایشان منسوب بکوسانین بریدند و هر یک اسلحه خود را جات است از ده کانی از این اعمال سوا لک غلام
 بنی و اسلحه سنگ بود و سا بخل فرقه اند از چوکان هر یک اسلحه در شکار بر آید و تیر زدن آید بار دار بود
 از شک آن آید و بگریزند که بر نیز میری رسیده بود هر یک اسلحه از شاهان این حالت تیر و گان را بخت
 و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم و دوازده سال با مردم احتلا خط نکرد و بعد از آن
 جمعی مرید او شدند و هر یک اسلحه بر سر و پناه و پنج جوی از آن برست و اینطایفه بت و بتخانه و سبکی و
 نپرستند و هیچ چیزی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نماند و پسر سیدین
 از آنجی یعنی خدا تعالی خضار نمایند لاجرم اینطایفه را از انجی گویند و بکاری از کارهای و بنوی دست ندارند
 ترک بحث و شعار ایشانست بعضی طرف مخالفین برای آب شناسیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
 کنند از آزار جان داری نمکند و گیاه بنزیر نبرند و چیر را سوزانند و طعام بنزد چون گرسنه شوند بجانه
 هندوان روند قدری غذا که خیرانی جلای و جلای در دنیا شدست مانند چون کسی را شکام گشتن از تن بود
 از و پرسند که حبه تور اسوزانیم یا آب اندازیم یا چاک آب چاییم هر کدام را بگریزند بران عمل نمایند فرود
 و او پشیمانند و او مردی بود از نادانان ده زانیه نام که از احتلال مار و است در عهد حضرت عرش
 آسمانی اکبر پادشاه دوی بد و دینی آورد و جمعی بد و گریه و بد و دینی از انبست پرستی منع کرد و تبرک

در احوال هندوان
 و دیگر جویان و دیگر
 و دیگر پشیمانند که
 عقی بر ایشان هم
 نموده شد

چیزی جلای فرموده از ازار جاندار و دومی کردید آما از زن و جنست در گذشتن و کنار از کار و دینی کردن
فرمود بلکه در مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کلمه ایشان
میرود و در بار بار بگوید آما در صحرا گذرانند و گویند اکنون بهتر است که دو دوام از و سرخوردند و
بباران بپایانند منسوب با بایرانند و ایشان هسکام در روز و پیش و کان و خانه هستند و همی نگردد و چنانکه
گویند و بزبان نطقند اگر کسی چیزی بداند بپزند و اگر ندانند بپزند و بگوید بیت سوال بپزبان آید
مید و شنیده و ک بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان خوار نمکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرق
و دیگر بشنوی اند ایشان را که کورسایین جانشانند و از کورسایین شنیده و شد که پیر ایشان را جهان نما
کنند و مردمان از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش کنند و آن طریق آنست که ایشان از ازار جاندار
ندهند و با یکدیگر کش خود از هند و مسلمان همکاره نشوند و پنج وقت روز مشرق نماز گذارند نام خدا و
فرشتگان و انبیاء را بگویند و کمال عزائیل عزائیل عزائیل و خیره و چون بپزند ایشان را و کفن کنند تا از کفن
بنگونی رسانند جمیع از دور ایشان خود را بخور و انما مید و کد آبی کنند و پیروزه آنچه که در شود و پیر
برده و کور و دل و اشال آن رسانند فرق دیگر سورج مکیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدای
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرق آمانند که گویند حضرت آفتاب یکی است از ملاکه بزرگ آماند و
یعنی نفس و عقل دارد و نور کوکب خضیا عالم از حضرت دوست است بهرم لک یعنی کورین موجود است
مفل از نور آن حضرت و آن سرور و رب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسر و ایشان و ملک فلک و پادشاه
شاه کان است و حاجت یعنی نیز عظم است و مستحق و نیکوکار یعنی تعظیم و سجد و هستند بهرم لک
و تا و تخریات و چون آفتاب بر آید بادن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز و دعائی خوانند که ترجمه بعضی
آن ایست حاجت اوتهم اودی خسواد لوین امار سووشتن درشت مینن حماندار
اوتهم پرکاس پرتی همرن حمانا کت سنک آمانادات سریر جوت سوانا بدوات سرب جوت
اوتهم پرکاس پریم جوت ادپاسک سرک دانا دیوسها چه نوبه مانند و اشراق لبند و ادی اعتبار
از فوط النفا و مشا بد و تو فایز است و آن نوری که پس از از منظر از نور از انوار از نور تو بالا از نیست
تر است مجرب و تسبیح که خلق الهی از خود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنم تا بر ابداع کریم تو آگاه
کردیم چون بپیر تو را این نوبه و از مجد و بها و جلالت حضرت نفس اطقه و عقل مجرب و چه توان گفت نوری

نوری که بالایی ذات کریم است که معلوم و منظور آن نوری از توحید و تسبیح آن نور رسد و در آن بزرگ
 لذات دنیا و دینی ده و نورانیت مثل خویش سازد و با علم خویش اتصال بخش آینه سازد و طالب آن
 بود که از جمیع لذات دوری کند باز همسایگی بهایون توفیر و زکری و مازک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیاء
 مانند توشیم و بتویریم و با تو باشیم که روی دیگر آنند که ایشان گویند هر چه در سر و لوک و بهر لوک یعنی
 عالم علمی و عقلی است که این آن از وجود حضرت نیر اعظم است و ارامی عظیم و کوبین یعنی بصر رؤیت حضرت
 پر کاشوت یعنی نور آمد می سازیم و سن نگرسی یعنی مجزوات را می شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از وید
 گفته بشود و دل نبند و لاجرم آفتاب را ذات است مانند اینی خدا می هستی دانند و او با سنا یعنی پستش
 آن کنند هر دو طایفه از آن از حیوانی باز دارند و اگر اجتناب دینا مند و بقدر توانائی با مردم نکی کنند و از آن
 پر و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گیرند آنرا و هر مازک گویند و کرسیت یعنی اهل تعلق ایشان
 بیش از یک استری یعنی آن خواهند و صورت آفتاب را بر چپ دسم سازند و آنرا دینان صورت خود
 آن در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کوزه و ماده پهل یعنی
 بفلاک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اینها یعنی فکر
 کنند و گویند که میانجی است میان سن کیان یعنی معقول و مسا و دینان یعنی محسوس چه صور محسوسات
 است و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر دارد و شود یعنی اندیشه سمود یعنی مورد
 علم محسوس و معقول است و جادوی بنیای الیوک و دیوک یعنی بدایک و دعا عالم و طایفه درویشان باشند که
 پیشانی یعنی جد و جد تمام کنند و بر یا صافات طایفه و اجتهادات ثنائه بهم یعنی و بهم را از خود دور کنند
 و آهر که در نوم محکم نشوند و لو از احکام در خواب بتصرف بهم است و چشم زخم که بهم از تصرف بهم است
 در ایشان اثر نکند بر سر و دیوانه که محل کام زدن نباشد اسوده روند که زدن غلبه بهم است که بر سر و دیوانه
 که محل برابر کام زدن بود و رنده می هست و برورش یعنی بارانیدن با دانه ها و در باشند و می که و ندین
 یعنی جلیب اسطرا کنند و بر کن توانند یعنی بر بر که متوجه شوند و را بخورام که دانند و از اکم یعنی معنیات
 جز در بند و انتر جامی اند یعنی بر کلمات ضارر مطلع باشند و از خیر و شر مطهر و خواطر ان و حوادث عالم
 جز دارند و بر آئینه دل ایشان از او اسرار جوت مند یعنی عالم نور تجلی کند و چون اسری اند و هساک حاد
 کرد و جلیب از تراضان که دیند و پیش تر برین یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلتیه

[illegible]

فردین
نعمت‌اللهی
مدرسہ اسلامیہ
پہلے مدرسہ اسلامیہ
دہلی

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و هر پاسا زند و بر آن سجده
کنند و نماز بر مذبح فرقه دیگر بستند که ایشان موالیدند را میپرستند و از آنرا پادشاهند و جاعی هستند که
نیز الیه سیکو نظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بگمانند یعنی ایشان پرستان ایشان را
را ذات حق دانند و از ایشان کامل تر و دمی شهبانند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوستان کشمیر است میباشند ایشان بیت می پرستند و سپر انداخته پدید
خود را و انداخته خلیقین را هر یک کذار و تا جگه که سید انداخته بدر باید بوزند و چون از ایشان میر
جمعی بدون خانه پیشین مرده رود و در آرد که میکشند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این جهت چند روز بپا بایستد و اگر فرزندی از او نماند زنی را بیستون خانه عقد کنند و هر کس
که بپا ایستی آید باز از صحبت دارد و فرزند می بوجو آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جالند
آزار باشند و هر دوی دیگر در کوستان کشمیر هستند که ایشان را در و گویند و درین سر فرقه متعارف
که برادران یکسان خوانند و گاه باشد که خانه و زمین باریک و بچه بفرستند آنکس که آن خانه را
بخرد آن خانه را باشد و زن را اگر بکنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طایفه را از دست
میدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه دیند هستند که ایشان را دیند گویند و فرقه دیگر
مردم اند و ایشان چرا می ایستند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه بخار یکی از ایشان را
که در سیپاکال که از قرانی ملک کلنگ است و قریب با و دیه واقع شده آکا نام داشت پدید
که بهترین مردم که آمدند و اند جواب داد و پدیدان گفت چون دیند ان بدن کذار را بخورند
پویندند و اگر بر زمین میرد کا و شود و اگر مسلمان باشد بنیابت لعل پذیر و نامه بخار با و گفت که
این همه دیند ان نه و خدای تعالی که می اند چرا چیز که می یابند بخورند از که شت کا و و اینست
برشش و امثال آن با پنج داد که از مرغهای این طایفه را دوست میدارد و اینست که هر چه بخورند
بخورند و دیگر دیند طایفه هستند که ایشان را چرا می گویند اکنون در هند مشهور بحلال خوردن
رودب شده اند همیشه ایشان رفتن صحن خانه و پاک کردن مراعی است که بپزند پادشاه جنونه نام دارد
بدست او جادو و سحر از طلا و سبزی از نقره و بر خوار عرش بیت الخلاء می خدای تعالی را پاک می
کنند و صحن خانه خدا را میروند و اینها نیز چون دیند ان همه چیز را میخورند نامک نه میگویند که خدای تعالی

میر مرد و دیند اند
میر از سوزانند و بر پا
او بیکری از سنگ سازند
که بپزند و می آورند و
نمی دیگر زانند باشند

که بر و سکماند ببت و تنجازه اتفاقا ندانند ناک از بنید یانست ویدی طایفه اندازد که سران در
 عهد حضرت فردوس کافیه ظهیر الدین بابر پادشاه انا دالقد بر پانه اشتباه یافت و پیش از
 تسلط فردوس کافیه بر افغانه مودی دولت خان کو دیتی که از امرای سرک ابراهیم خان
 و افغانهای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشند در ویشی بدو رسید دل او را
 کرد لا جرم ناک بدکان او رفقه از غلات خود دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت بهر
 رتباراج داد و دوست از غلات آن و فرزند برافغانند دولت خان از استماع این سخن کشت خون
 در ناک از می اندر ویشی یافت دست از اردون او باز داشت فی الجمله ناک ریاضات شاکوید
 نخست سیل نقد اگر در عهد مدتی مدتی بر پاشا سیدن قدیمی از شیرگان و نماند آن پس بر وین بر
 و پس آب و انجا و بدیخورد که چنین کسی با بندنس چون آواری گویند و حتی چند مرید او شدند ناک
 قایل به جید باری بود و با مودی که منطوق شرح محمدیست و بتاسخ نیز امان داشت حمز و کشت
 خاک را حاضر شده ترک جیرانی کرده بود و با جناب آزار حیوان امر میفرمود و کشت خوردن بعد از
 او در مریدانش مهتر یافت و در جن بل که از خلفای بواسطه اوست چون قبیح آنرا دریافت مرد را
 از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرض ناک نیست کفر بر کوبندن لجن بل کشت خورد و کجا
 کرد و اکثری از یو بیان ایشان طریق او پیش کردند ناک چنانچه سنایتین سلمانان کرد می او از این
 و دوتبهای و یو بهای هند و رانیز مستودی اما نه منقول دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود و کرد
 بتابع مسلمان در دست و زمار در کردن داشتی از کرامات او مریدانش چنان ذکر کنند که درین
 ختمه خجده یکی ناک از افغانان رجور شده مغلی را برایشان کاشت چنانکه در نصدوسی و
 حضرت فردوس کافیه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و ابراهیم خان فیروزی یافت او و و ناک
 که در سفری از اسفار بابا ناک شب در حصاری گذرانید و مستغرق و دیار حق شد اطفال از می میگردد
 بر چند دست بر تن او رسانیدند حکمتی از و ظاهر شد ایشان منافقه چشم و بینی و گوش او را بد و نقد
 و دستش را محکم بستند چون ناک از احتمال از آمد خود را بیان کردند دید بیدی خانه از خانه روان
 شد چون بدر رسیده فریاد کرد و آواکسی در خانه هست که منافقه دوخته را با دستها کشاید فی الجمله
 بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و در میان از چشمهای بابا ناک

بابانک از دندان سخت لاجرم رنگش قهقران بر پیشانی مانکند رسید ملک او بدین نقشه زن بر
خود مانک از خانه او بر آمد بسیار کان آن حال را دیدند کان برودند که او باین آئینه لاجرم زن بسیار
قوم مطلعون کردید و شوهر را از و متفری باز دیدند زن روزی نیز و آنک شد و گفت من براه فرار
تو چا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند مانک گفت فرود در حصار بسته شده و دست تو رسد کشود
خود و روز دیگر بر حجت خواستند در باره بخشایند باز بحث طلاق بحال خود در ماندند چه نیز برای
درازاب دور بار بایان هم نمیشد بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که کان صلاح بایشان داشتند
شدند در بسته بدعای آن قوم کشود تا آنکه گذار آن فرود بر مانک نهاد و گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این درویش و دیگر دست زنی که با یکانه آنچه دارد است بخورده باشد مردم
قلعه زنی را که کان صلاح بایشان داشتند بد قلعه بردند اصلا عقیده نداشتند که در قلعه بود و
بر در سو سو میزدند لاجرم باو پیش بستند و بهر کام ناز عصر مختلفه بابانک باین خلائی از دیدن
لو بخندیدند و طعنه و افرای او متغیر شده او را سرزنش کردند زن بکفته قوم کو بخش خود دست بکفته
و کوشید در بسته باز شد مردم بکفتی فرود رفته بپای زن افتادند و بائی مانک یعنی استعاره او بر سر مناجات
و اندر زو موعظه است و بیشتر بخش در بزرگی باری و تقدیر است و آن همه زبان جلیان بجنابت
و حجت بخت بجناب دستانی و در دستائی باشد مردان او را زبان بهنکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که مانک میان آورده بعد ازین گذارده شود و مانک در اشعار خود گفته که ایسانا و زمین با
بسیار است و انبیاء اولیا و اولادان و سد بان کمال از بندگی حق یافته اند و میر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد بقریب حق گردد و وسیله بقریب حق نیاززدن جاور است بدست راست او
که شودی بسیار راستی از تو نظر از کردگار و فرزندان مانک در بجناب بستند ایشان را که تازی
اکثر هم بعضی خلافت بفرزندان مانک رسیده گویند بعد از مانک که و نگذاردند قوم سرین که تری بکلم او چا
مانک نشست و پس از کرد و امر دوس از طایفه بهلالی که تری جانشین او شده پس آن کرد و اید پس
از کترین سودهی است نشست که او را سری کرد و نیز گویند بعد از فوت را اید پس پیش از چن
بجای بد نشست و در به کام او ساکنان یعنی مردان بسیار شدند و از اعتقاد غلط که دند و گفتند بابا
آنک خدا است و کیتی افزیده او است اما در اشعار بابانک خود را بنده شمرده و این وز از این چنان

که تری
کرده دوم از
قوم هند باشد

در پیش گرفته که جسم جهانی نیست و بین چوینده پذیر و مسلمان گزیند با بانگ چنین برود و جسم است
ولی بعد از خود با غی غم و در آن فرستند که چون بانگ تن نیست در کوزه و انگه که خام و محراب او بود
محل کرد و کرد و انگه عزت از بانگ است پس از آن کرد و انگه به تمام فوت و تن و اندر و اسطرین مذکور
فرد و اندر و این کوزه در بدن را دست ها گرفت و راه پس بدانشان و کرد و این چنین بی چوب است
و سر که ام و امحلی نام نهاده محل اقل بانگ و محل کانی انگه بدین قیاس تا محل چشم که در جنال باشد و گفتند
بر که کرد این تل یا عین بانگ نماند و نکته یا سبزه کا و دشت تا نماند دارند و گویند بانگ به
دعای اندر و این شک بود و چون سکند و پیر یاس را شیر تر و او شد از واه و شروید و راجه را یافت که
کیا و پیش انداخته بود مردم از سوار و پیاده صف زده خواب و در اینصالح ملک می ریزد و خستند
اقبال او پس از نظر می کنند تا سبزه که شد که چنین کانی را چنین گرفتاری و دل میگی و بگو
نسر استیلا که حال بر صایر بود و دریافت و بر بزمی او مالی مشهود و کمیت که آتش در خانه افتاد
تا آخر سپیدان و سر زبانی میگویند سخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بخی که را
و سکند و دشت بر سید راجه بدان نگاه میکرد و سکند و ظریفی چون برای آب که آنرا کردند
گویند با خود و اینست آتش و او افتاد سکند و بی تابانه از حاجت که در مندل را بگرفت و راجه بخندید
با سکند و گفت که این همه متعده و افتش و امثال آن که تعلق پس داشت بسوخت دل من تعلق این
بداشت لا حسمه بسوخت و طای فرزند میاد تو برای که مندل بی تابانه از حاجتی ظاهر است که گدا
یکی را دستکی با بوال اجهانیت سکند و از حال بنا و خویش تا شب گشت و این حکایت از مسلمان کرد
یکس شمشیر و حقیقت احوال جاک و سکند و در جاک بانست که از کتاب معتبره هندو دشت بدین
گونه رقم خورفته که بسوخت و در رگستران را میخیزد و مخاطب ساخته گفت که امی را چند رحمت بر آن پیر
و نادر که خوش طبعی از ایشان بوجود آمده و تو کار خود را تمام کرده از لطافت مرشت و صفای طبیعت
کینه دل خود را بر عرض زوده و بر و روشن ساخته که حال حقیقت در آن معاینه نماید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از شسته ها و ریخته های بسیار و آید و طعنه برایشان در مدتهای مدیر میرسد و در آن
بپوشیده هم رسیده و تو دانی بر آن بسته و آید و چون کمت متد و در آن سکند و پیر یاس
که از حال صفای جلی و مرشت غلطی خود را شکم خود نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده و بر

بسیار می خاف باشد اما چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاسیس را دید که در آن کوه مشغول
دنیایان ذات برهم و بر آیه و یا وستی مطلق است تعظیم پدر بپای او رود و چون از مشربط دید
و برسم بر جانی بنای بر دین و این پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای
پدر کوار و ای کبای پی ای صاحب عالم شناخت حقیقت حال با این شرح فرما که این عالم که
نوع از یکا یکی حق و وحدت ذات کثرت و یکا یکی حق اید و فریش جهان بگردانست صورت می
بند و با چند ذات باقی می ماند و بر حسب بقای چه چیز می شود و بدت بقای آن چندگاه با
الهی کمال این دنیا و حقیقت این عالم و اجبی بی برهم و بیاسی سر و لشکار کرد و بیاسیس موجب
البیاس سر بنیاد بیان حال فریش نمود و از بدیانی از انکشت لیکن چون خاطر بیاسیس متعلق نظر
و اندیشه خود بود و مشغول دنیایان برهم داشت و فریش عالم و بدیانی از طریق اجمال با یکدیگر
در میان نهاد و توجه تفصیل آن نشد سگند و از آن بیان تنگی خاطر روی نهاد و خوش نیامد بکار
داشت که معتقد او وصیت بود گفت که ای پسر دل مرا مشغول دنیایان و مراقبه حق متوجه بیدار بود
بنوعی که تو بیان بدیانی عالم از تفصیل و شرح می خواهی وقت من تعاضدای آن میکنند و فرصت آن نه
لیکن من از نشان میدهم بکار که از آنجا تنگی خاطر نخواهد شد و پیش کسی که مدعای توان و بر حصول خواهد بود
میفرستم بشنود که در ولایت زرتشت شهر است میتهلا که می نام و جنگ نام را بجهان شهر است و آن چه
صاحب کمال است و کبرانی بی نظیر وقت خود است بر و پیش او مدعای خاطر خود را در خواهد داد
با تو احوال بدیانی عالم از ازل تا آخر تفصیل می فرماید خواه ساخت و اندت بقا و ثبات دنیاها
خواهد کرد و ایند سگند و بر حسب فرمود پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه زرتشت
و شهر میتهلا که می رسید دید که زرتشتی آبادان و محرومیت و بیاسی از راه خوشنمندی و رعیت رفت
در اقصی تنگی پس بهر چه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بجا شده بود در گوشه کشید
چون روز شد خود را بر درگاه راه جنگ رسانید پرده در آن دیدند که سگند بر تنی یعنی عابدین
پسر خایس که تنی و مزاجی است آمده بر در ایستاده است و باریخو اید راه جنگ از در و نه صاف
و غیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانید بی کمال او برده مدعای خاطر او را در یافته بود لیکن بخت از
حالت او بر ای از این حقیقت آگاهار یعنی خودی و انانیت این دان شنیده را با طرنا و زود و پیر

دنیایان
نقش بر داشت
بر هم
صاف نگاشته

کلیاتی
صاحب علم
باشد

و پنج شنبه شد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر پاهای آنجا آمده ایستاده بود بر پاهای او چنان صباغ شد
 باز راجه جنگ بار عام داد و خاص و عوام حاضر شدند و روز پنجم گذشت همچنین هفت روز و هفت
 شب راجه جنگ از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند و هیچ کس چیزی نگفت و هفتم روز
 راجه جنگ چون دید که نقد سکهدیو از دوشه امتحان کامل جایز نمود و تغییری در او پیدا نشد فرمود که
 سکهدیو را بدرود شکوی گرفته و حرم سرای خاصه بیاورند و پیش از آن بر کتیزان شبستانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشید مرغوب و مطبوع و بادهای خوش و چیز
 دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیشه گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنگ
 بچشم سر در آمده ماند نینان از اطراف روی سکهدیو آورند و خود نینا و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
 طبع پیش آورند و تعظیم او نمودند و بواجبه بجانمی نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان بعد
 دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کتیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر
 راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بپای او رسانیدند و دست و پایی او را مالیدند
 خادمی کردند و هر چار ابیاس یعنی از مایش نزد آن چار ابیاس اول جلوه ناز نینان دوم آوردن
 چیزهای مرغوب طبع سیم بوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعی ایشان
 آن بود که اگر تربیت و نفسانیت او باقی بود و البته میل نفس از ظاهری خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
 که از هیچ باغچند بر جای بود و هیچ گلستفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ ناز نینانی
 و دیگر نیکوکاری هم نکرد راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواست
 و آرزوی و مرادی نشانی خود نگذاشته و از دانهایی پذیرای و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
 که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پایی سکهدیو رسانید گفت آفرین با در تو ای برکاتیر یعنی
 پرستگار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
 و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آید با باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار
 رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگو که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات
 من چه داشتی سکهدیو بار راجه جنگ گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی
 عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکاکنی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

آدم پیش من شرح دهمی مفصل خاطر نشان من مانی من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
 خاطر نشان دارم و از روشنی بطریق وصفائی دل که از نیایش یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
 نیز عال فریش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و بخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
 راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکه بدو در میان آورده و خاطر نشان گردان پس بگوید
 باراجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققین و متحان اهل تحقیق اختلافی نباشد
 من نوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاسی شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
 فرا گرفته به این طایفه او بودم از زبان و قیام نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم
 چهل آیه است که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواست و اندیشه ذات برهم پیشانی
 داده هستی و طاعت است که چون خواست برهم در میان می آید عالم پیدائی می گردد و چون هستی
 و نیستی در میان خود را از عالم موجودات باز میگیرد و جهان باو میگرد و عالمیان پس بر او
 خضعتی و عهده پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بر وجود دینی ماند و همچنان چون
 تن هر کس و این بخواست نفسانی است تا آنکه تعلق خویش را که از روی سرشت او باشد در میان
 بر او بدین می آید و می رود و می زاید و می میرد و چون خواست جانی و تعلق و اندیشه ناپذیر
 دیگران عالم نیاید و زود نوزادان مردن این دنیا و هیچ تعلق نماند که رسلان خواست
 بریده و شد سکه بدو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد با من بگو که اگر از حقیقت عالم
 مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود و راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدان
 حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو خواهش و اندیشه
 خود این عالم را پیدائی کرد و بک ذات کامل چندین ذات باشد و ظهور دنیا بدو چون نسبت خود
 و اندیشه او این عالم بر طرف میگرد و هیچ چیز جز خود دینی ماند مگر همان ذات پاک ای سکه بدو
 تو دل خود را که از خطای جانی پاک کرده بخواست و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که
 بنظر دمی که چیزی نیست و دو دو و و و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستی بود
 دانسته و یقین خود نموده و بر آنکه ترا مشبه باین کت محال شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پر واز
 روح از قالب از خاصیت آبار تن یعنی عذای بدن با تحلیل خلاص میگردد و تو در حالت

و تودر حالت زندگی و حیاست از حاجت‌های جسمانی خلاص شده و از خواهش‌ها و مراد باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسنی تن آزاد نری گویند خوش باوندی که تود آفرین بر وقت عمر تو
ای میگرد پرتانیرای را میچند بعدین در یافت کیان در دل پیدا شده چنانکه میگردد باز جمیع خواهش‌ها
که گشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و خواست منتهی گردید که آرزو ده از او مطلق گشته بود و بدید
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خط‌های نفسانی و ملامت‌های
باز رهایی و غلبی و آرزوی نفس بگیری دینیست که زبان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این زبان بر باربان جان می‌آیند و می‌روند و می‌آیند و می‌روند و چون زبان خواهش جسمانی را
از جان خود دور کند و دیگر بر زبان جان نیاید و مضمون کلمات خیر این نیست باید که تود آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و آزاد و مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و دعا می‌خورد باز میانی مقصود
تو حاصل گردد و بعد از خود رسی و چنین کلمات هم او را توان گفت که از خط‌های جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز مانده بعد از آن بسوخته که ایشان و حاضران جمیع را مخاطب گردیده گفت که ای که ایشان
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که را میچند را رویداده
همین حال جمیع سعادت‌ها را که کلمات نصیب ایشان میگردد و درونی میدید و در شوق وصول مبداء
و در باب یافتن شناخت پروردگار چنین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که را میچند و در کتب ایشان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد و ازین عقیده و این یقین فراموشی
و سرانجامه سخنان حقیقت رومی داده بود و در باب فایده آخر کار بار میچند گفتیم و خاطر نشان کردیم که
نسبت بهشت است و او این نوع کشمیری کامل است که برومی چیزی از گذشته آئینده و حال اینها
مینست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگن باشد است فی الجمله بر عزم میدان نازک
کردنا که در نشاء از اشارت سابق را به جاک بوده و با سلطنت صورتی کار معنوی راست
کرده بود و مردم را باین میخواند نامه نگار از سکمان معتبر شنیده که چون بابا ناناک درست جاک
جلوه فرمود و انبوی از سکمان گرد آمدند و در رسولی یعنی مطیع کار و فرستاد چون بخت بخت یعنی
بجمله آمد و ندید بعضی خورده و برخی میدیدند که در عاف و مود با کار و برخواست و جعبه که میدید بودند

از نگرستین آن حالت آمد و التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رفته بخیریم که دینی ناکست گفت
حالانی شود و عده او شمار در تریاک است پس در دوره تریا که در فلور فرمود و میدان جمع شدند
اسپی در کشته چنانکه گفتم مجلس آوردند بعضی خود دند و در وی قحقر کردند پس خاک و تالسمب زدند
بریدگان التماس ساختی کردند این بار ستم بود که اکنون و عده او شمار در و ابرجاست و در
دوره و او پیش در سوئی آوردند و آن به کام نیز چنانکه گفتم واقع شد و از بختک دست و گویند

کلیک
نام دوره هجده
شد
۱۲

و کلیک آدمی دند سوئی آوردند بر که خود و پدید و آنکه اجتناب کرد و در عذاب ماند و هم سبکبازان
بند و خرب حق بخوانند شدند و شد که ناکست دست حق قطع عایق بنی کرد و روح او بد و ابرجاست
یکی سبوی بشت میرفت و دیگری بد و نر ناکست راه و در نر خست یار خود و خود را بد و نر و رسانید
و در خیال از آن دور و نر بر آورد و حضرت رب الغرت با و خطاب کرد که این عایشان نتوانند رسید
پس ترا بایزد گفت و این کرده را را بایزد ناکست لاسم به دنیا آمد و الحال آن در زخیان آن کردند
که مردبان اویند و کرد و بین عالم می لید و میرو تا آن فرقه بکلی نجات بایند و غیر از این مردی از سکمان
کسی دیدند که بایان ناکست را خدایم درونی بکلی مردبان ناکست بت را گوشت کشتند و ایشان را عقیده
است که کرد و بای همه ناکست را خدایم گفته شد و منترای می شود و خوانند و بت خانه های ایشان را بنظر
نخستند و او را از اعتداری نهند و ایشان را از بان مسکرت که بقول میرو و زبان در شکاست سری
نباشد فی الجمله و بر محلی بکمان ازون می شدند و در عهد کرا و این بن بسیار شدند و اکثر شهر در آباد و مردم نماند
که چندین از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بر همین که کتیری نشود چه ناکست که کتیری
بیش که کتیری در ایشان از بهر همان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کتیری را بکلی جت که در دین فرزند
ساخته اند چنانکه همین ندان کرد اکثری جت اند بر همین که کتیری میلی و شملکات یعنی شاکر و در
که بر مطلقا سند و منظور شاکر و می و مریدی که و است باید داشت و در عهد سلاطین افغان ابر
را سند غالی بدو شد و از آنکه اکثر استمال هندستان را میزند و سکمان چون کرد و را می
یعنی با دشا قیدی میدانند که شاکست ایشان را میزند و بر ام و کتیری می باسند و در محال پیش از
محال نیست یعنی ارج از سکمان را نیکو قند و بد آنچه خود و بد و می کنند و ایندند بسند و در این محال در عهد
بر سکمان بر شاکست شاکست از ایشان باج و سواد بد و مردم بر شاکست شاکست که در شاکست

سکمان
یعنی بریدان
کتیری
سکمان دوم
منو و شاکست
۱۳

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بنسبت ایشان سکته گردیدند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی بنسبت کاشته مسندی آن مسند شده سکته گردیدند و چنان مقرر نمودند که اگر کسی
بینی نازک دنیا ستود و کوشش بنویسد باین سکته که بعضی را اعت کنند و برخی سوداگری و کسبی
نکردی و هر که ام سال بقدر وسع زنده فرجه آورده خود بر آئین نذر بنسبت رسانند و مسند آزاد ست کنند
و اگر آنچه در سال برای مسند آید به بیت رسانیدن سپهر کار کرد و آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
میست جز آن نبود و الا اگر خود هم بجاری و پیش می پرداخته باشد اصلا تین بنسبت و بنایا بدیده را و آنرا
آورد و بکمر رساند و در ماه بیساکه که تیر عظم در نور باشد مسندان برود که اگر داند و از میلان
ایشان بر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند بنزد که و شود و در سپهر کام خست هر که می این
مسندان را اگر و دستاری غناست که در چون نه از عقاید سکته که در زمانه تیشین گشت چندی از سکته
این طایفه که دیده شده کاشته می آید محل ششم سری کرد و هر که بنسبت کرد و از جن مل است چون
حضرت جنت مکانی از رالیدر محمد جاگیر یا پناه ارجن مل را بنابر آنکه و غای خیر در باره شاه پرو
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار حسن روح نمود و بود که در ده بود بعد از کفر قاری
حسرو و مؤاخذه و مصداق فرمود و مبلغی ترک ازومی خواستد که از دادن عاجز آید بعد از بخت
در رکیهان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و از محصلان جان داد این قهقهه در هر روز
پاژده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهاغی را برای ذی الله امیر شش و غای خیر بنسبت
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در شبنم بر تها که او را مرید پیش کرد و هر بان گویند
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست که در هجری جانشین دوست ایشان خود در
یعنی پستار خد اگیرند و مریدان کرد و هر که بنسبت سپهر ارجن مل ایشان را می نامند و این نام ایشان
گویند است و بعد از ارجن مل هر که بنسبت دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست پسوست از کمال
انتساب جاگیر جدی و او را دشوار به پیش آمد یکی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت
و برخلاف پدر بنسبت و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
باقیات مطالبه که بر آئین جریه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر که بنسبت را بکلیار فرستاد و در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که طعام نکلین خورد و در آن پانجام مسندان و سکته که میرفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند

مسندان
بعضی کاشته
باشند
۱۱

سکته
بعضی بر یک
باشند
۱۲

سکته
یعنی بر یک
باشند

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت کردار پادشاه و ادب از جامه گذاشتن و سفارش شدن حضرت
جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب دین ثانی شاه جهان
پادشاه غازی بود چون بطشک فوجی بنیاب است بازگشت پیش پادشاه خان خواهر پسران که در درگاه
بنیاب فوجدار بود و در آنجا شایسته گردید و پادشاه پیرام و اسلحه پاره که در آن مکان گردید پس
دارجن بل عمارات فرسج و تالاب نیکو ساخته اند و محبت نمود و با فوج کاشان حضرت شاهنشاهی
و بندهکان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل العالی پسر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اسلحه
بتاراج رفت و از آن مکان بکرنار پور شافت و را بخانه محاربه دست داد و در آن جنگ میرید پور
و پامینه خان که پسر فتح خان کشته بود و قتل رسید و پیش از آن دهن از آن سبب لشکر که آن سنگ
بر سر او افتاد باز می نمایند سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از راه نامی شنیدند
که شخصی بد آن جنگ تیغ بر گردانده اخت کرد و در ده شمشیر زن را گفت چنین بنیز نندزد و نشت
بدان ضربت کار غنیمت با خشت کی از بفرمان کرد و از نامه بخار پسرید که حکمت حبس است که کرد و در انسانی فرستاد
زدون گفت بین زخم چشمن بنیز نندگم بخاطر میرید که تیغ گذاختن که در هم از راه آموزانیدن بودیم
که و آموزگار را گویند و در خشم جان گویند و است فی الجمله پس از جنگ که در پور پور به بکوار و رفت و
از آنجا چون برونش و در جای نزدیک لاهور و شوار بود و بکویت پور که داخل کوهستان بنیاب است شافت
و آن سرزمین تعلق بر آنجا که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد و داشت و مردم آن
سرزمین می پستند و بر بالای قلعه که یکپایه می که موسوم است بنیاد دوی می ساخته اند و راجکان دیگران
از اطراف بدان مقام رفته هر اسم زیارت بجای آوردند چون که و بد آنجا شد بهیر و نامی از سکمان
ایشان بربت خاندن رفت یعنی و بریر است راجا خبر یافته بنزد کرد و شکوه کردند و نام او بردند که بهیر
بنواذ بهیر و لشکر شدند و آن راجا گفتند این نامی شناسیم چرا بداد که ای راجکان شما از دوی می پستید
اگر او نام برد و با لاک کشید راجکان گفتند ای حق دوی می پستید و خندان شدند و پاسخ داد که
الحق کیست چون تیغ سرشکین مکرر و تاراند و خوراند و تاراند و تاراند و شکوه بکی توقع و امید بود
او را می پستید راجا ساکت فرمودند و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گردانند و در
کوهستان تاسر خد فرقت و خانام مسلمانانیت نامه بخار از زبان که بر گردن شنید که در کوهستان

که در کوهستان شمال راجه است عظیم الشان نوبتی ایلی نزدیک فرستاد و استفسار نمود که کشیده
ایم دینی نام شهر است یا نه آن چه نام دارد و پرسید که نام راجه است من بکجایی مانده ام که او نام میر
المومنین صاحب تهنان نامی را بنی دادند و گفتند در اسب و بطوریکه داشت و در حدیثی است
تو چندی پیش در بنی که او بودند در آن جمعی بود اگر می و خدمات و کار که او می بسر می بردند و هر کس که از جایی
رو کرد آن شبی پناه با و بردی که مردی بود و موجود یکانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم کیفیت
بود و وجود او را استفسار نمود که فرمود که جهان منو دیت بی بود و مشهور دیت بی وجود حقیقت
ایز متعالیست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ماد استانی از باستان بر تو خوانم پادشاهی بود
بنگالیه جوری که آن را بر کی قهر که کند و بهارسی بره شکار کویند رفت و آهسته در حلقه لشکر آورده بود
پادشاه گفت اندک است که این آهوی بیرون رود و او را بچاک نیار و باز نکرد و قضا را از پیش پادشاه بزرگ
رفت حسروانه پی او میر اندک از لشکر بدو رافت و بجایی رسید که از ترک لشکر راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهوی باز گردد اما چون نزدیک بران رسید روزنه بود و در آهوی بران زده بگذشت پادشاه
نیز اسب را جهاند و فرسخته شده بگذشت و پادشاه در دوشا خندید و دست و پا منوعی فرو بسته
گشت که گری عذاب گرفته اند و دور و دور آن مقام بود و در تن از زن و مرد که خاشاک گری میگرد
نزدیک بران رسیدند پادشاه گفت می بینی پادشاه و فری را بدار کشیده و گفت این حاجی دزد
نیست تحقیق باید که چون پیش فرستند او را دیدند شناختند و با هم می گفتند اگر اینجاش بر اینیم کجا
آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را با
پندارد او را با اینیم پادشاه گفتند شاید برینست پس او را از اینجا برگرفتند و بکانه برده و دختر بدو دادند
مستی در اینجا بماند پس او را بشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود در بان حرم برود و پادشاه
بر زید و بدار گشت دید با بالی تخت است فرمان پذیران در بندگی استاده بدین خواب از خواب
خفتگی بگوشه شد دانست که ظاهر جهان منو دیت بی بود آنچه در بیداری کان می بر دینر خواست
در یافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر حیات و حقیقت موجود ذاتی است واحد تصف
صفات بسیار در او نام مرد دیت از بهر نهان خود را کیانی میگرد پیش کرد رفت و روزی بیک
دیو باری که از که مشهور به بابا جیو سپهر کرد و دشت مردم گفتن فشین چه آن پرسید جواب دادند که

اینجی کرد است ویرا گفت که بیکر کرد از غنا صفت با من نفس نا ملقه بجز دندان منجا و میزند مرا
یا دای خورون آن صفت این سخن میگوید که بند رسیده و را خورند گفت ای دیو عالم هر یک وجود است
جواب آداری که و اشارت بخیری کرد این گیت می شناسی جواب داد تو حق مطلق این هم توئی که ز خندید
و اصلا زنجید دیو او را هر خود را خواست مرادم گفتند حرام است جواب داد اگر حلیم بودی آلت مرگ
و در وضع زنی او فرو زنی بده جدا نخواست بود و آری میگوید پسیدن ندا و مسلمان کرد و هر کوبند
بالهیت می پندند و اعتقاد ایشان آن بود که غذا است و دین و دیشش با کاشخا رنده و پره
کیوان بر دانی اوصاف که شنوده بدیدن که در آید او را بستانخته کاجنی تعظیم او بر داشت
پره کیوان بر دین رفت بنور از رقت پره کیوان بنفشه با تمام زرسیده بود که در کثیفه بیستم محرم الحرام
نیز و پنجاه و پنج چوبی که در سفر خسته سیار که در چوبه او را بالائی میزدند و در بانه آتش اند
مگر را جام نام را چوبی که طارم او بود خود را در پیش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را با پا
که در ساید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت کرد تا جان و او پیراه و سپهرش که خدمت
کرد و میگردد و آتش جبت و بعد از آن جمعی که تیر تیر گشت جتن کرد که و هر ای مانع شد و تخیان قاتل
در باسی از حدیثی میگوید که خوف مراد است عالم شود ویران آید که آبا و است آبان که تواند
نادل که تواند بد جان دادن و دل بردن این مبرد و غذا و او است که هر کوبند در کجا تیر اند
را بختاب داشت که مرشد این حرکت است یا میفرمود و در جزاء و پنجاه و سه چوبی در کیرت پور دید که
هر ای میزد که روی اند که است پیش که و مشهور با چوبی که هر کوبند در مبارمی حال نه نام فلان
خواست بعضی خسته سیار او کند که که و آنگاه که از سکه داشت و دختر خود را برای با چوبی بود با بخت
او را بشکری خاص فرستد که او را برای از بی التفاتی که با چوبی و میگرد و آن زن دیگر مرد خواست
رفته از او که میزد که در هر کوبند شنید و با چوبی گفت که او را سپهر خوانده من است وخت او به سپهر من
که او را پیردن و دختر و با که دانیدن همدن خود با چوبی با چوبی فلتمس خواش او را و نکرد که هر کوبند گفت
این عقد را شوهری و میایی منعقد و میسر با دو در بهانه و با با چوبی با چوبی و ملا میایی
منوده دخت کرد که او را و دشمنه و پنجاه و بار گشت پس نیای پزر که او را که و هر ای را که از بزرگترین
فرزدان با چوبی و در نظر طاقت برخواست و مخاطب با چوبی ساخت و در پنجم بر دافتن من و

تن و انانیتان کالبد اورا بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و از لاف
 و سایر اسل خانده را با طاعت و امر فرمود و دهر را می درگیرت پر یکسال بسپرد و چون سال هزار و پنجاه
 و پنج بجانب خان بن شاد رخ میرزا با مر شاه جهان پادشاه شکر گشیده ممالک تارا چند را مستخر ساخت
 و راجه را بچنگ آورد و در دهر را می به تنه ایل که از ممالک راجه گرم پر کاسر است نزدیک بسپرد شد
 سکهان دهر را می را محل مقیم ناسند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار را در اسان نخست گردا
 این و الا سلسله جمعی را را قلم نامه در یافته می نگار و بعضی از خصایص آن فرمود میگرداند و ایشان را نشانیدان
 خود را را ادیس نیز که نیکو حجت کافی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه که و بار را را ادیس میگوید یعنی خدا
 بست پرست را مدیس چند پکی از و جهان گرد و ست مرویت متمول و سخن با کس نگوید و در بیک و
 کس کار می ندارد و زنی با می او جدا حتی داشت هر که بنگذفت و با او از میوشن بچ و نایب سخن با او از نایب
 تا سه ماه پاره پنهان کرد و دیگر که واقف شد گفت پیش من برای نیک شدن چراخت گفته بودم چند روز
 در پادشاه نوبتی که و گفت سکهان را بگوئید تا همیشه برای مطیع بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز
 دوم پادشاه پدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برمیخیزد و مردم کان خطه دماغ با و
 داشتند میباشند که چون رفته است که و مردم رو به پر و شکر آورند و بدیدند میباشند که همیشه به
 دوشش می آید که و گفت من ترانفرمودم چه ایداد سکهان گفتی من سکرم و بالازان این پاره میباشند نوبتی که
 بدرون باغی رفت چنده را گفت بدر بایست قصار اگر و از در دیگر بدرون رفته بخا شد چنده
 روز تا بخا بپا بود و تا هر که بنگذشتیدم او را خواند که و هر که بنگذشتیدم نام مریدی دارد او شخصی را با و در دن
 خلاص که جای گشته بود فرستاد آنرا دهمه را صدف که و با بدست گفت تو صرفا باب احتیاج
 میگردمی من نیز در آنجا چنان که دم و تو از اجوره نقل نمودن آن باز رستی و بدبشتا در اول دیر بود
 و الحال نیز میدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری که و بغایت می گوشت و عقیده اش
 که هر چه برای که و در دزدانستوده است و در آن ثواب سکهان که میباشند هر که بنگذشتیدم روز جزا بریدان مرا
 از اعمال پند سادگی که میباشند در دهر را می و یکمتر از خانه دور سپردا بهین جدا بد که اگر خواهد بر
 داشت رسیدم بیمار شد گفتند من در دهر را می و یکمتر از خانه دور سپردا بهین جدا بد که اگر خواهد بر
 همیشه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بجا که و و می آوردم برنگردم انجام سپرد گشت و او برست

که بیشتر از سر که بند بوده که در چشم در فتنه گرفت گفت این را زدم قلندر مجزوم شد و همچنین گویند
که وی از کرو باطوطی سخن گوید دیده تخمین که دسکی آری باشند نزد صاحب بطوطی که مردی بود سپاهی
بطوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دبی بطوطی را بگویم سکه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
زبان من دبی بطوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپهر و چون
سپاهی بخانه آمد و بان خود این را از بکفت زن او را نکو پیش کرد تا بطوطی را بدو داده زن و دختر
بدو سپرد سکه شدان بنزد که گرفت غایتش این چیزها پیش از که دیگر کند واقع شده و آن شاه
سکهان این کرده بودند که بیشتر ده آمدند تعلیم سپهبدم از کلمات ایشان در عقیده
و اینست که مشکل بیک نظر ایشان خدای را گنجی گویند و مجرد و بیطو و ناآشناست و ظهور او در حیرت
قرار دهند چنانچه بپندوان گویند اگر کسی حق را در یاد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت
و گویند روح قدیم است و ارواح را فرود نستاند روح اگر خود را و خدا شاخت بعالم عالم
آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کمالان ایشان نامه نگار شدند که چون نفس با طقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در ایستد و در آن بکر گوشتی حق است
بر آن شسته است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر ظاهر کند چنانچه آن
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که زبان بدون نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهده محظوظ
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و پیرستند که از آن ازشت و نجات
تر چیزی نباشد بنده نماید چنانکه از طبیعت آن خود را از فلکها بزرگتر اند و در کنار خاک کرد و در
در میان ایشان هر دیت چون سپنه نام بغایت متاض از خوارقی عادات او آنکه گویند بر
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون اخبار زیارت می کنند گویند آن کامل چون
بعطیعی رسد مردم را گردارد و یکی را برگزید و بحضور ایشان کتابها و ششای خود را بدو سپارد
و گویند بخانه تو خود هم آید پس از بدن کسل و جسد او را باین خویش مبدفن رسانند پس از آن صی
سری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و از اطلب فرماید و بحضور ایشان ششای خود را از
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزد تا به تمام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد گویند این کامل برای تحمیل ناقصان می آید و بت خانها دارند که نه از احقرین گویند

[illegible]

شده بر او معشوقیست پس بطولش بعد از اطلاع باکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و سپهری
 باو تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیدانید جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند
 و این بیت از آن سرمد و سرشت بمطیع فرغانم کیم شیش و پیمانم رتی هیو دانم کافرم صد باضم
 ربی دانم که میداد باینون جمع است ای بی اسر ایل انچه میدیدن عورتین ضروری نموده و از سرمد
 شنیده شد که شمای پیغمبر نیز در چشمه عمر بر سر پیو و سرمد را خداوند اشارت نکوست این چند بیت از
 رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پیشش کردند میخواستند خدا پرستی و
 بشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند و در مدح رسول عربی که رباعی امی از رخ تو شکفته خاطر
 کل سپنج باطن به به خون دلی ظاهر کل سپنج زان ویر بکدی نرید و مفه که بیان اول کل نه
 رباعی آن ذات بر دن که استبداد حق نیست ذاتیت مفید که بجز مطلق نیست مطلق باطل نیست
 باطل حق نیست آن ذات بجز سرمد پرستش نیست رباعی ایزد بر از وی قدر باور شنید چون هفت
 کوهی رخت می بخید این بیکه گمان بود بختنید زها و آن بیکه سبک بود بر افلاک رسید خرد سوز
 که عند لیب است پیرای زندهاد یارش کل است کل را یکشت ز ضرورت است خرد در کعبه و
 بتخانه سنک او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت پند و شد در مدح شیخ محمد خان دارامی نامه
 سلطان عبداللہ قطب شاه گفته قطعا ای که در عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد بیکه
 لغت نهاده و ارکن شام من عزیز را که بجانب قطب چون به صف زمار بخوری شیخ بصفت سرمد
 بنمود روزیکه نامه بخار از حضور بود با جان نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته با
 من وجه آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر علم بر تبه و الا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعرف
 حیدر آباد روانند در هزار و پنجاه و نه در بندر بخار دانش از سفینه تن مجید اطلاق پیوست حافظ گوید
 بنیت روضه خلد برین خلوت در ویشانت کعبه کون و مکان حضرت در ویشانت لیل اینجا
 بادب باشک سلطان و ملک همه در بندگی حضرت در ویشانت از سرمد شنیده شد که ایزد متعالی
 نزدیک و حبست و جفای بر پیکر انسان و جدشالی دارد و گاه پرکنده میشود چون شاعری متوفی
 و گفت در توریت در زکری است که روح جسم لطیفی است بیکه انسانی که منظر ادب این جسم محسوس است
 و ثواب و عقاب آخرت نیز بدین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

او بگوید راست چون ببرد شب شود و حجاب او بپارده بصورت مجاهد پاره نبات و بابت حیوان
را مثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب با تمام کید صبح بدد اگر ذره از خاک شمرده
باشد و ذره مغرب همه کجی کرد آید و درنده شود و از مثلاً صد سال زید خاک گفتیم شب شود و نور
و عقاب بدین داراست گویند هر چه هست در باطن بیک انسان دارد حتی آب و خاک و هو و قال
بنوت عیسی نیستند که بگویند که از بپارده و آنچه عیسی باین از تورات دلیل آید بر نبوت عیسی
مقول میزنند بر آنند که ابعیا آن خبر بپارده بپارده گویند که عیسی علیه السلام پیغمبر خداوندی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند و تورات و عیسی خداوندی فرعون مذکور نیست گویند
آنکه ظالم بود و بنی اسرائیل نمی نرد و بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم فاسق
چون بنزد رفت با کشت و نیز در تورات نیامده که بیرون در رسالت موسی (ع) شریک بود بلکه
فلاقت او داشت تا آنکه داوود او را بیا بکشتن فرستاد و از آنکه زن او را خواستی بر بخشش بکشت
و از سلیمان علیه السلام بپارده عیسی بنی بنو داوود نصاری گویند داوود گفت که فاسق و ستمی را بپارده
پس تو نهایی را شمرند و این همه در بنجام کشته شدن بر سر عیسی که گویند این سخن داوود در حق خود گفته
و چنین همه چیز اگر نصاری در شان عیسی فرود می آرند نوعی دیگر معنی صریح گویند در تورات آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بکنند اجرهم تقد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات
است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبریم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل بگوید که
بدین او مرید و در میاید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین هب و خیر ایشان نتواند دیدن
و خسته شریعت انجایی ایشان برایشان نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباشد که
باشد مروج شریعتی که در تورات است پس چند پاره از تورات بفارسی ترجمه کرده تا از انبیا
مقابل کرد و سر آتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن است نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول انجیل آفرید خدا را سازد و مرزین
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی آریا و با خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشور و ستانی و شد و ستانی و دید خدا مرد و ستانی را که حزب است خرق نهاد میان آن تاریکی
و نام نهاد خدا و ستانی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح و بود نیک و بود خدایا باشد خفیه

رافیع میان آب و آب شد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مرآن را فیه را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیع و میان آن آب که بالای رافیع بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیع را آسمان
بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکی و نمود و دو خشکی و شد چنین
نام نهاد خدا خشکی را زمین و صبح گاه آب نام نهاد و دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبز و کیا تخم آورده تخم درخت سیوه کهنده و سیوه بنوع خود که تخمش رو باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی کیا تخم آورده تخم را بنوع خود و درخت کنند و سیوه که
تخمش روست بنوع خود و دید خدا که خوبست و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد
روشنایها بر رافیع آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشد برای نشانها و برای
حیدر و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیع آسمان جهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بر جهت
سلطنت روز و آن روشنائی جز در برای سلطنت شب و مرستار بار و داد ایشان را جزا
بر رافیع آسمان برای روشنائی زمین و برای سلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آنها را
کردن جان زنده را و مرغ به پر و بر زمین بر روی رافیع آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را
و مرغان پرند و چنبنده که زایش کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشان را خدا که بار در شوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را در بار
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده
بنوع خود و بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا حیوانات زمین
خود و بهایم بنوع خود و تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنم
بصورت خود و مانند خود و سلط و غالب شود بمای دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زیا
و هر جا و چنبنده بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ما
آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بار و شوند و بسیار شوند و پر کنند
را و بهنجارشان در آن غالب شوند با سهرامی دریا و مرغان آسمان و بهایم جانوران چنبنده

و گفت خدا اینک را دم بشمارم تمام کیه تخم آنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام خشت
که در دیوه و درخت تخم آنده تخم بشمارم باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مردگان
آسمان و برای جنبند بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی کیه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که گردانیک خوبت بقایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد و خابره و بنفشه کارش که گردانیک گرفت برده
بنفشه از همه کارش که گرد و غریز کرد و اندید خدا روز هفتمی و بنفشه و بنفشه و بنفشه گرفت
همه کارش که آفرید خدا برای گردانیت و ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان و
مدد کردن خدا آسمان و زمین و تمام سبزه صحر و بعد از این خواب بود بر زمین و تمام کیه برای
صحر بعد از این خواب شد شکفته که بیار آمده بود و خدا بر زمین و آدم بود و برای خدمت زمین و بر
می آمد از زمین و می پرستانید مردی زمین و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و ماند خورش
نیم حیات و شد آدم بان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد انجا مراد که آفرید و
سکونت آید خدا از زمین همه درخت پسندیده و دیار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و بر می آید از عدن برای نشاندن میان باغ
و از انجا جدا می شود و می باشد چهار سر آدم آن یکی بشیون و کرد و میکرد و مر تمام زمین و مراد که انجا
است برودن نیک و شب آنان نزد و هم چون آن نور سیدم جدیدیل اوست روز و شب طاعت ایشان
و از چهار می اوست خوات گرفت خدا مر آدم را و کند نشستن باغ عدن برای خدمت کردن و فرشت بر انجا
و فرود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور از درخت دانستن نیک و بد بخور از و که برده
خوردن توان مردن سبزی و گفت خدا نخواست بودن آدم تنها که بر می آید و کارد و بر آید و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحر و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواهند و هر چه بخورند
با و آدم جان زنده نامش است و خدا مر آدم را و بر می آید همه برای خدمت مرغان آسمان و بر می آید
زمین و آدم نیافت و کار و برابر خود و انداخت خدا اینکی بر آدم و خواهد و گرفت استخوانها
سپیدی اوست گوشت بجای او و راست کرد و خدا مر آن استخوانی که گرفته بود از آدم بر زمین و آورد
پیش آدم و گفت آن آدم این باشد استخوان است از استخوانهای من و گوشت هست از گوشت من

من از برای پنهان شدنم بشود و انسان که گرفته شده است از این برای پنهان شدنم و مردی بر سرش برود
 و او پسند برنش دمی باشد که بکن بود و در دوشان بر سر نه آدم و زنش شرمند و نمیدند و بار بود و عیال
 از از حیوان صحرا که کرد و خدا و گفت بان زن آیا گفته هست خدا بخودیدانه هیچ درخت آن باغ و گفت
 آن زن بان مار از میوه درخت آن باغ میخوردیم و از میوه درخت که میان آن باغ است خدا گفته است
 بخورد از دست مرسانید باید و مباد و بیدید و گفت آن مار بان زن مردن نمی میرد که میداند خدا
 که بهر زور و نشتا و ده میشود چشمهای شما و بیابانید هیچ خدا و انانی نیک و بد و دید آن زن
 که خوب است آن درخت برای خوردن و خوشش آمده است و بنظر پسندیده است اندرخت از برای خصل
 پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز باشو برش با خودش خورد و کشتاد و شدند چشم مرد
 شان و دانستند که بر سر نه اند ایشان و دو دختد بر کهای بخیر و کردند برای خود و لنگها و شنیدند که از
 خدا را که میرفت میان آن باغ و ریا و زور و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا و میان آن
 آن باغ و خواند خدا آدم و گفت با و که کجائی تو گفت او از تو شنیدم در باغ و ترسیدم که بر سر نه
 ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد و تر که بر سر نه تو آیا از آن درخت که فرموده ام تو را نه خوردن
 از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او را و مرا از این درخت و خوردم و گفت بان زن
 عصیت اینکه کردی و گفت من آن مار خریب و او مرا خوردم و گفت خدا بان مار چون چنین کردی
 لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسیند راه روی و خاکست بخوری تمام ایام حیات
 خود و دشمنی منم میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بگوید بدتر از سر نه و او بگوید
 او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کرم در دتر او در و استغنی ترا بد روزی سپران و بشوهر
 خود شاق باشی و او غالب باشد بر تو با دم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
 که فرموده بودم ترا بخور از و لعنت است زمین بسبب تو با را بخوری تمام عمر حیات خود و خاک
 و خاکست که بخورد در راه تو و بخوری مرگیا و حرامه برق پیشانی بخوری نان تا بر کشتن تو بان خاک که
 از آن گرفته شده که خاکی تو و خاک بر کردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود و در جمیع زند
 رد خدا برای آدم و زنش بر سر نه های پوست و پوشانید ایشان با و گفت خدا اینکه آدم شد یکی همچو ما
 برای داشتن نیک و بد و اکنون مباد که شد و رفتش با و بستاند باز درخت حیات و بخورد و زنده

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم و روزی که او زید خدا آدم را بشکل خل
 که در آن روز ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
 شان و زیت که دم صد و سی سال و زانید بشکل خود و مانند خود و خواند مناسبت و زیت و بود
 بعد از زانید نثر هر شیت را هشتصد سال و زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیت
 بنصد و سی سال و مرد و شد شیت هر دو پنج ساله و زانید مرگش را و زیت شیت بعد از زانید
 او را و نثر را هشتصد و هشت سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر شیت بنصد و ده سال
 سال و مرد و شد و نثر بود ساله و زانید قنبران را و زیت نثر بعد از زانید او و قنبران
 هشتصد و پانزده سال و زانید پسران و دختران و بود همه عمر نثر بنصد و پنج سال و مرد و شد قنبران
 هشتصد ساله و زانید مرگش را و زیت قنبران بعد از زانیدش مرگش را بنصد و هجده سال
 زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قنبران بنصد و ده سال و مرد و شد هملایل شیت پنج سال
 و زانید مرگش را و زیت هملایل بعد از زانیدش مرگش را و زانید پسران و دختران
 بود همه ایام عمر هملایل شیت و نود و پنج سال و مرد و شد بار و صد و شصت و سه ساله و زانید مرگش
 را و زیت بار و صد و شصت و سه ساله و زانیدش مرگش را و زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر بار
 بنصد و شصت و دو سال و مرد و شد جنج شیت و پنجاه و زانید مرگش را و زانید پسران و دختران و بود
 مرگش را و زانید او و مرگش را و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر جنج بنصد
 و شصت و پنجاه و جنج که او بود که گرفت او را خدا و شد منساح شیت و هفت ساله مرگش را
 و زیت منساح بعد از زانیدن او مرگش را و زانید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر منساح بنصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیت لاج صد و شصت و دو سال و زانید
 پسران و دختران و زانید مرگش را و زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر لاج بنصد و شصت و دو
 سال و مرد و بود نوح سپهر بنصد ساله و زانید سام و حام و یافث شروع کرد به بار شدن آدم
 بر روی زمین و دختران زانیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا و دختران آدم را که خوابانده بودند
 که گفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار گیر در روح من با آدم همیشه برای کسی

گشت است و باشد عیسی در پست سال پیاواری بود در زمین و آن ایام و نیز بعد ازین که
 بیاید سران خدا بر دختران آدم و بنایند برای خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
 و دیدند که که آدم را بر زمین و گلستان و کشت خدا که محو کنم مرا و می را که آفریدیم از بالای آسمان
 زمین را آدم تا همیشه با بخت بند و تا مرغ آسمان که پشیمان شدیم که کردیم ایشان را و نوح کبر و یافت بظرف خدا
 تا می جوید آدم که در قریه است و پیش ازین قریه است بدست آوردن توبه شد و تعلیم چرخ از
 از کتابستان در عقاید ترسناک ترسناک ترسناک نظر نظر ازل در ذکر حضرت عیسی که
 در عقاید مضار نظر می شود در اعمال ترسناک ترسناکی چند فاضل دید و شده اند پادری و زبانی است که
 مردم بر نیال و گوید که در بند و بند رسو است اند و اگر می میداند و در بند و پنجاه و هفت هجری
 بند رسو است نام نگار او را دریافت نظر اول در احوال حضرت عیسی که گویند و لا اله الا الله
 در سال تیر هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از بلوغ نوح
 دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از آید آمدن موسی و کوهی سرانجام
 شصت و پنجم هجرت که دانیال غیر خبر داده بود بعد از بنای شهر و در پیقت و پنجاه و دو سال در
 سال چهل و دو از سلطنت مقبره و انقضاء چون عیسی آمد بزم کنه کاهنان گفت ترا سوگند میدهم چنان
 زنده بگوئی پس خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی بر آید و با همی که
 که خدایید و آدومی زاده را بدست راست خدا نشسته که در برابر آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
 که میگوید چه بر عقیده یهود و خدای آسمان فرود می آید از قول عیسی که اشعیا پیغمبر خبر داده بود
 تنبیه می آید است که شلخ اینج میانی سر برزند و از آن شلخ کلی بداید و که در آن روح خدای او
 بر آید و شیره بار گیرد و از پدر و آیتانی نام پدر و او است چون عیسی را گرفتند بر روی بنای
 او آب و پس آید است و نه و نه اشعیا این خبر داده بود و سپردم تن خود بر زندگان و در خساره بکنند
 بخورند و می روی خود را از آنکه شلخ می کنند و آب و پس می انداختند چون افلاک حاکم برای بود و از
 عیسی را زود چاکه سر لای حضرت او مجروح شده بود اشعیا این خبر داد و بر اسطه بدیهای و خسته
 و بر اسطه کرده و خدای او را زدم چون فیلاک دید که یهودان در کشتن عیسی که صلیب اند گفت مراد و خون
 این شکر نیست و من دست شستم از خون این یهودان جو ادا اند که خوش برادر فرزندان را نیز

این است که هر جا هیودان هستند خوار و زاری و دست انداز پاداش گناه خود چون صلیب می کشند
عیسی را کرده کشتن میسوزند زنی روی ریختن حضرت عیسی را بدامن پاک کرده برآینه آن تنه صورت داشت
یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاس که داخل ملک پادشاه و پرتغال است
موجود است و در هر سال دوبار آورده می آیند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم
نظر دوم در عقاید عیسویه با اسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز آواز کنند و دیگر که انکار آن نکند اگر چه سر و سر آن رود
فلس که بفار و سکون بایستی تمانی معروف و حتم لام سین جمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت و یوس یعنی خدایتعالی است
و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول ایمان آوردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت نبشده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی و پنده است و یوس که بر وال جمله و سکون بایستی تمانی مجبول و او مضموم بسین جمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا است
روح القدس در شکم مریم زاده دوم ایمان آوردن که بزرگوار و مریم و شیخه و بکارت اوزایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجاها
پست و برآورد و اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روح سیوم
زنده شده برخواست ششم ایمان آوردن که برآسمان رفت نوشته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای دوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد که در ایشان خدا را پدید آید آن میگویند که هر بان است بر بنده چنانکه پدر بپسر و گویند
بالکه خدا موجود مختلف است اما در حقیقت یک است چنانکه آن موجود پدر است و پسر است و
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست و در مخلوق این صفت
یافت نشود عیسی بر حقیقی خداست باقی صلیحا سپردن مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست و آسمان از پد
پیداشده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی بی مرد آلود

بانی اوم و محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد و تا ایشان از سیه کنایان باز نرسند و گوشت پزین
 چهار مکان است فرور از همه دوزخ است که اینجا خدا را و شیاطین و عاصیانست و دیگر بامی طهرت
 از آن که از آن کوه بر میگردند یعنی جایی پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزد
 در آنجا پاک شده و بهشت خوانند و دیگر جاییست افزون تر از آن که از این میخوانند که در آنجا اطفال با این می
 در مقام جزای خود می دیدار خداوند تعالی هیچ غذایی نیست چهارم جاییست رفیع تر از آن که از
 کوشش این بریم گویند یعنی مقام البراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان مقتضای بنود ملک
 انشاء کار کام بخش علی می کشیدند چون عیسی بن کذاشت و مدفون شدند و آن مقام چهارم ارواح
 پاکان را چون از قبر برخیزد و خود بر دوارح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشته عیسی
 زنده شد جانش برین پرست و چهل روز با شاکردان بر سر بر و بعضی از ایشان و دیگران بر آسمان پر کشید و طهرت
 ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پر خود خداوند نشسته است
 یا آنست که می گویم خدا جسم و جهانی است حق تعالی از راست و چپ منزله است این سخن برای فهمیدن
 است که عیسی از جیشی که بر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از چپ است
 این که آوینست و عزیز ترین و بهترین مکان که آسمان است شگن است و گویند اینکه می گوئیم در بارین
 روز عیسی بر آید تا داور می کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده و نباشند عرض از
 زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوسی عیسویان هیچ کس یافت نمیشود و پاک
 و علی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح مجید پیوند دیگر هرگز نخواهند مرد و نظر سیتوم در
 اعمال عیسویه ده حکمت است که در تخیل گذر آید از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
 به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد و بر چیز دوم قسم خود بر نام عزای حاجتی یعنی عادت کن
 برستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نفع حکیم صاحب بهد ارشاد ناصر خسرو فرماید بیت جز
 است کوی گاه و بگاه تا حاجت نایدت بسوزد سیوم پاکد ارعید یا یعنی روز کشیده و دیگر بایست
 را جبارم عزت کن و کرامی دارد و ماد را هیچ نگشاید و ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع خاک نکند
 و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود از آن کشند چه در سو و باست و خلق را فرماید در حیات و در ممات پس
 این کس شارت بدان است که برادر خود را که نمی آید و با شد با حق کشیم و زبانه نیم بگردار و گفتار ششم

هشتم زماکن یعنی جماعت کنیم با نون یکانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
 مکن هشتم هفت دروغ گو دین حکم اخلاقی است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و پنهان داریم
 و آشکارا ننماییم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نیست باشد بنم از وی زن یکانه مکن
 دهم از وی مال یکانه مکن دیگر پنج چیز است که ناکزیر است یکی اتلاف ثوابی روزگشاید و عیاد و دیگر آن نذر
 که باوری میکند و در خلوت کرده بیاورنچ عیسی باید بر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کفیا کردن اطلاق کریم
 و سال با بدی بجای آورد و کفیا را سه شرا است اول راستی دوم عاجزی سیم درستی یعنی کثرت
 خود را عاجز و ارباب کم دنیا در شمار د و بگوید و آمرزش طلبد سیم کنا و در حید با سکو یعنی چون عیسی
 بالغ شود و واقعه کردید با حقیقت سکر منیت مقدس که عبادت است و لازم است که هر سال در عید
 با سکو کنا و بکند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود و پنجم عشر دادن یعنی
 و پنجم حقه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهر سبب بدهد داد باید خدا را به شکام دعا کند بدو ما چو حق چنان
 پدر پسر را دوست دارد و دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
 معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
 بر کرده است و این سبب دل از میان کنیم ورنه خدا امکان ندارد در بهشت خدا را ببینند و از
 خدا در دعایان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از او امر و نهی سبب بعثت زمان آینده خواهیم
 بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم باریده ناحق
 تعالی نیز را بخشد و همچنین عانی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم
 باشد در آن مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورتهای صلیب و تکیه
 سکر منیت هفت است و آن استعداست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سقین بودن است
 و آن شست و شویست ظاهری بنام خدا و پیرش روح القدس برای این عملی که نوبت آب میپندیده
 است درین عمل جان پاک شود از لوث مجروح معاصی و اینکار را با درسی اولی است اگر باشد و اگر نباشد
 هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرماید یعنی کایت الش بر وزن مقدس بنام خدا
 داده می شود و این دهنده یعنی با درسی بفضیلت مشهور بسیار بدیهه کرستانان را که به بلوخر رسیدند
 و سیم سینه کرستانان را برتر از همه سکر منیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صلیب ناک است

تأوت روح با باشد سه چیز در پیشانی باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه مستقیم با برود
و چیز خوردن تا گرفتاری آن و وقت گرفتن آن تا به کام روزه کلان است چاهم بنی متشیا
و چیز است که حضرت عیسی و داخل بنی تنبیه نموده اول گنایا یعنی اقرار نمودن عاصی خدایا
خود و آمدن شش و درسی چه بود با شین عیسی است و بخشش آید سرشش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که چایم خفی و خلاصه خود یکا یکت بدو عرض کند و باید که دو چیز طعن آن باشد که آن کون سر
سائون میقاتو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیرانی حق کرده و دوم
نیت درست که هرگز ترک فعل فرموده نشود پس با درسی سیاستی که اذای هر گناهی عیسی فرمود
در حق او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوشزد و پادسی شود اگر سرشش و دامنکار و دانش
کنند وقت این عمل انلا سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکر منیت ستر میا و نشانی
دانشی است که می باشد عیسی را بر و غیر مقدس بجز سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت است
عیسی با نغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشی و این سکر منیت میگیر و بگوید
باختیار خود بجا وقت خدا برای امداد عیسی و ان تقویض مینماید پنجم ستر منیت و آن مشروط است
که مرد وزن هنگام عقد ناشدنی با بکم کنند که ناعت العز با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در روز و دو سالگی و مرد و ازاد و چارده سالگی در کار است
و مرد و بیک زن بار و خواست وزن با هم چند یکت شود هر فرد و این سکر منیت که میدهند
با درسی بعد از تحقیق کردن که بالغ در کد خدائی نباشد و بگوید که ابا ان عقد کرده از شر این کد
یکت یکت هر دورا کاد میسازد و گویند ایمان خیریت که بان عقیده درست بهترین میدهند و پنجم
خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از عادات و روش طبیعی چه خدا
مدد مع نکوید آنرا یافته در کتاب الهی هر جیب است شهدا و جانشین حضرت عیسی که او را با پیغمبر
و مقدر است که او کسی را بظلمه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که منیت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است انشیر با فتن مقصود شایسته است در
کار و شایده و پیش کشیدن است بر یکم جمیع کار با بر ترقیب جملا حبیب نظام ابد دانش شایسته و چیز با سبب
نکات طعامها و جسم و جسم و چون آفتاب آسمان عدالت اعدال و در دست در انواع کار مردم و

بگویند استن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بپا دهنده خود قانع بوده طلبت یار نمی کند
 خشک و تیز نگردی شجاعت چیز نیست که بدان چیره پیش و بر دشوار بیا که مانع ز نیست آدمیان است
 و پیشوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که بعین در دل می اندازد و تا باز دارد از خلیکه که در نیست
 عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهامی نفس شیوه عفت آنکه آدمی
 ر بپا دهنده خوشیهامی گیتی نکرده و باید در دنیا ریاضت کشیم معاد تمند آنکه که رسنی و تنگی خن
 دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نماند بنا بر این معاد تمند پاک لا
 جز که در بهشت دیدار خدا و زلی ایشانست و در دنیا نیز یک طور خدا را خواهند دید و چنانچه
 می بیند چیزهای لطیف آنکه چشم پاک دارند باید که با یکنان بصلح مسیر بریم و مساعی جمیله بجا
 آوریم آنکه در مقام خلاف اعدا و جد و کوشش راه محنت گیرند بنا بر آن معاد تمند آشتی
 و سپند کان که خوانده می شوند فرزندان جذابی رحمت خداست تعالی چهارده است اند
 جمله عفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن کر سنکازا دوم
 سیر استحقاق نشسته را ستیوم پرشاندن بهر را چهارم پایادون مساوازا پنجم رسیدن به یار از اولی و دوم و سیر
 ششم به یارین سیر از هفتم و نهم و دهم و کان اعمال روحانی نخستین علم انوار حقان دانرا دوم صلحت دادن و محبت
 ستیوم لاسانودن اندوه کیان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشش آرزو دیگرها ششم تحمل نمودن
 بر بی اندامیهامی خلق هفتم دعا می نیاید کردن در باره زندگان و مردگان که می دست خیر است هر فردی
 محتاج باشد در هر یک کیشی که بود و است امار عایت بهرین خوش سزاوارتر گناه است که با خیر
 مرکب می شویم که خلاف رضای اندوخت و ترک کاری نهام که محمودیم بدان کبیره است که به
 اختیار خود فعلی و علی شنیع کند چون ناحق می بیند و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون در دیدن چیزی
 سهل آنکه در آن اختیار کامل باشد در فکر آن است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و محدود
 کاملی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران این شری که سرزنس و لاف و جفا داشتن دیگران باشد و فراخ
 و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است اطاعت کسی که سزاوار است تا مکر و طعنه
 نباشد حرص از آدمی بی اندازه است بگرام دنیوی و دشر که از سر نیزند سرقه و دغلبازی و سرخ
 و شری است و دروغها و قسم بد و غوغ علاج آن حسنه و نجات باشد شهوت از آدمی بی اندازه است

بخوبیهای نفس نوره و شر او و کی زمان و انفعال علاج آن بخلاف آن که شد که پاک دامن است غضب
 آنرا بی اندازد است با تمام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز مردم و مستیزان و انفعال
 تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرم شدیده و کرد و بات که بن میرسد به نظر
 داشتن کجاست عیسی و خوار این که نسبت بجایانیکه ایشان را از آزار و انداز رسانیده اند رحمت وهربانی
 بجا آورده اند و حرص خوردن آن روی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن تا شایسته پیش
 ایزدی کرد و دستقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و وحید اند و حزن است از انزاف
 مورد دیگر آن زین که کند که محکم میرد که در وفور و فقور راه می باید مشرب شانت بر زبان دیگران
 و خدمت کردن مردم و زیست نمودن بی پایه و علاج آن حب خلیات جت خالی و فکر نمودن
 که غری و شایستگی ایشان را خدا مرحت فرموده و بنایت ترک او بمنزله بودن از مخلوق از عملی که از انزاف
 سر میزند کاپلی و سستی در پیش ایزد و نیکو کاری شر او تغییر نمودن اکثر اوقات از امور دنیوی
 ضروری و پیوسته از دست دادن معایبه زندگی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و در
 جانی است که بد از آنجا نباشد و بد آلا بد در انتقام بقوتی که بر آن آن نباشد که قرار باید بود بخت
 از کتاب معاصی بهشت مقامی است پراز انواع خوبیها و شایسته آنگاه بد آلا بد در آنجا به نعم و
 عیش بسر میرد و عیسی مردم خود گفت بعد از من بسیار کن عوی غیر بری کنند و همه در و غلو باشند
 تنها بدیدار دستوار باشید باین من تاسن میایم و انجیل را از زبان عیسی بخند زبان نقل کرده اند یکی
 عبرانی دوم یونانی سیم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرست چهارم سریانی و پنجم را کلام الهی
 تعالیم ششم از کتاب استمان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام شش بر دو نظر
 نظر اول در فکایرستیان نظر دوم در اعتقادات یسعیان نظر اول در عقاید اهل سنت
 و جماعت از نگارنده مردم معتبر اهل سنت جمیع اند شنیده و در کتب ایشان دیده و در دل
 داخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در و پذیر است
 که امت من بنقاد و در فرقه متفرق خواهد گشت اولین مجروح کفر فرقه صاحب نجات باشد و اهل
 خداوند و سمت و وبال برسیدند که بر کدام فرقه اقباب برست کاری تا بد فرمود که اهل سنت و
 جماعت برسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امر و زمان

در عقاید سنی و جماعت
 در عقاید سنی و جماعت
 در عقاید سنی و جماعت

بوده که گفت **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ الْمُسَوَّى** معلوم است کیفیت مجهول و ایمان آن
 واجب و سؤال از آن بدعت و برین طریق رفته امام احمد حنبل و داود و اصفهانی رحمهما الله و همان
 که متابعان ایشان اندیشی شدند از آن عبد الله کلابی و ابی العباس قلاسی و عمار بن اسحاق
 که اگر چه از خلف بودند اما آنست که مباشرت علم کلام شریف کنند و عقاید سلف خود را بشمارند
 که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و ضعف و اشتغال متشاعف متزاید گشت تا مایه شیخ ابو
 اشعرى و استادش و زبده صلاح و مصلح خلاف پیدا آمد و منافعه واقع شد و حضرت ظاهر
 گشت و اشعرى بجانب ایشان میل کرد و مباحث اصول کلام متخاصمات ایشانرا استحکام برآورد و
 و این بنیاد اهل سنت و جماعت گشت و صفات گشتند آن لقب بتبدل گشت و ایشانرا اشعرى
 گفتند چون اشعرى و کریمیه از فئران صفات اند ایشانرا در فرقه و فتنه از جمله صفاتیه منی لک اشعرى
 از مسائل اشعرى آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود صحیح و دیت موجود است بکار
 تعالی موجود است برآیند و دیت حضرت حق صحیح باشد و شرح آن در رد بانیه که مؤمنان در
 اخلاص بکار است بدیت مشرف شوند قال **لَلَّهِ تَعَالَى وَجْهٌ لَا يَنْظُرُ إِلَى شَيْءٍ**
 و گوید اگر مجموع مخلوقات را بر پشت راه دهد یا بدون آن که راه در برابر باشد چه ظلم تصرفست و غیر
 ملک خویش که دیدار است ثابت میشود و اتفاق و خستیار و نه بعضی و بعضی زیرا که اگر انفس بودی
 محض ماندی و در ایماها نقل آن متوافر بودی و در مقیضه بیجا بود و اتفاق کردند بر این بکر بعد از
 تعیین ابی بکر بر عسکر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن حضرت چهارم سربانی و امیر از کلام حق
 و در امامت ترقیب بصیانت ایشان باشد من و کانت مشبهه **لَهُ** و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر
 حسب و داده و متخلفانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر هیچ سلف تقدم و فضل منکانت
 بر این امر مقابل پس سلیار و به هیچ سلاست اقامت کردند و گفتند ایمان آوردیم بکتاب و سنت
 و معترضان و اهل نهاده ایمان که ایمان بر آنست و حق را سبک گفتند و این که حضرت بکر باشد جز
 نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق خوار بر گشتن و این مجموع کفره صائب لجات باشد و
 بر که تحریک دست کند و بر کلام کند که بکر در فرقه آفتاب رستگاری تا بد فرمود که اهل سنت و
 حدیث قلب المؤمنین بر این است که امام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروزین

عَلَى صَوْرَتِهِ وَدِيكَرَادِشْتَ وَغَيْرِآنَ بِرِطَامِ خُوشِ كَلِمِ نَمَانِدِ نَاخِيَهْ از اطلاقِ این الفاظِ بر اجسام
ست فَمِ كَسْبِيَهْ تا اینجا از مل و مثل است از ملا مادل کاشغری نامه نگار و نه راء و هبل و هشت و در دار
الملكنت لا هو كه از كسب مقبر خوش می خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد
منقولیه خود آورده كه بر مسلم واجب است كه بدل اعتقاد و زبان او را كند كه صانع هستی غنی مطلق
دلی احتیاج است و اثبات نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است ازل وجود داشته كاین
در هر چه عدم بود ازین سپیدتر و منطوقا باید ایدر ماند و كس جز او نباید و احداث آنانه بعد و صفات
دارد هر شئی سولفت كوكب میرا سید ایشیریه بایست اما در آن محض و نیست و صفات حضرتش نه عین
خاصه بود است آن نیز نه در سیمه طویله ای مانده بروج و نفس تن بلکه او زنده بختیست است و دیگر عالم
والات كسبیه نزل بر او شوق است نه داشت و بكلیات جزویات كلیه بر مکان شمر وجود و غلظت محیط
است تا انكه هیچ دانه یکی از عالم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی
چون فعل بشر طبعی چون میل جبر بر سرش نه بپایان نمیرند و است نیست شكلی در ارادتش خالص
تفسیری كه دانسته رجوع گردند و مقترلی شدند و بعضی از سهار ساز است و از عدم هستی آور
تشبیه بر دوزند در خطا افتادند اما طایفه از سلف كه متعصب و ديك بیدار روشن است نه باز
به حرف سرعام تمام تشبیه نمائند از آقا دقه الجهدین و كوكب بر كلام او پیشی ندارد و خاشی كوكب

آن کرد و نظم حق تعالی چندی عبارت و حرف با عدم گفت نکته‌های شریف عدم کنند
 انشخان بقضای وجود نقص کمان حدوثات عالم از خیر و شر بر تقدیر است انفعال نیک و زشت
 آنسریه و انظار نیک دیگر چه قضای قضاست این خلاف ضلالت و آن برضاست هر چه خواهد که کند
 و عطا نیست که اجمال چون چپه عمل افضل است سوی او منسوب ظاهر باشد و فعل او مطلوب ملائکه
 ماده اندوز و او کفر و عصیان مظهر در صفت اول بعضی از ایشان استغرق شود و دنیا چنانچه گاه نیستند که بوز
 تعالی عالمی آدمی سریده است قسم دوم در بر شباح و سیاهل اندو که در شمس و سموات از ایشان است
 بهر قطره باران ملکی فرو آید هیچ برکی نماند که فرستگار زاد و دخل نپزد و از ملائکه چهار کشورند جبرئیل
 اسرافیل میکائیل و عزرائیل و تنزلی می کار جبرئیل است و نفع خود مخصوص است با فرشتگان کامل از آن تکلیف
 و قابض روح عزرائیل و چهار فرشته مومل بر بستر اند که خیر و شر را پیوند و بر و زشتی را بیکار دارند و پیش از آن
 این که دارند زینده خیر سوی راست و کارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت تو مانند خود را در چشم بر
 جلوه داد بیت فاصه در چشم بود یا کسبل از لاله العزم انبیا و رسل انبیا بر گردیده حق اندازند
 بنی آدم و ملائکه اشرف و نفیض شیطان بر زمین ایشان توانند و اگر بگذشت از ایشان آلتی سرزند مثل شمشیر
 است نظم آدم اندم که خورد و کندم را تخم بکشت نسل مرو را دانه که خورد و زان شجره شد و وجود
 من تو شمشیر اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف فروزی و کمیت تا محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلام
 و فضل انبیا است که جامع فضایل و شمایل همه رسالت جیت نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد
 بگانه ناس و او قائم الانبیا است و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسح در آخر زمان نازل شده پس بر شرع
 محمدی باشد خلائق را بدین بن دعوت کند شرع بنی انجمله شریع است نظم گرفته حکم شرع آن سرور
 متفق شریعت دیگر نیست اصلا متابعت از اجزای آن کان شرع است و او معراج پیغمبر و پیدایش
 بجهت بود و با مسجدها بعضی از آنجا پیشتر است بر آن گشت و از سموات گشت به زمین بارید و بدو طبقات
 خلد و جیم را گرفت و در سده الهی جبرئیل از وی باز ماند پس با وی رفعت از ارتفت مصرع محرمی جز
 خدا نبود آنجا دیدن نهاد و شنید نیز شنید بیت روی از آنجا بکامی خویش آورد و جایگاهش هنوز تا
 سر و خرق عادات اگر دعوی نبوت است معجزه بود و کرد کرامات و در ذات حضرت رسول
 معجزات سایر انبیا کرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا و اولیای آن بودند و بقا اکتساب است

بسیار است و از جمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و آنحضرت آن ناستوده نظم
 به کتابی که در حق آنزال باشد من آن علی الاجل همچو تورتیه آن کتاب کریم بر کلیم و صحیفه بر ابراهیم
 و دیگر انجیل کافیه است فرد و برسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنت که محمد بنیذ انست معنی
 و لفظ آن معجز است بیت فضایی عرب اگر تمام سحر و زنده در ادای کلام عاجز آیند قاصد مضطر که این
 سلسله اقصر چون کتاب فای کلام الیست قایم باشد و حرفه اصوات حادث است آن حادث
 معنی استیم را چون لباس است بیت و منبدم که شود لباس ل شخص صاحب لباس چه خلل است
 تمهید از میان امم مفضل و اگر م اندو اولیای انت حضرت رسول عربی بهترند و فضل اند از اولیای امم جمیع
 انبیا تخصیص اصحاب آن رسول تا از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق خلافت کسی بر از حدیث
 و زپی آن نبود از احرار کس چون فاروق لا یز آن کار بعد فاروق جز بند التوین کار ملت نیافت نیست
 زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله فاعلم الخلفا نشان جز با حرام بر جز تعظیم سوشان منکر بر کرا ازل
 قبله در خطا و زلالتی تکفیر او مکن از اهل انارششم و پنجمین لوح نیکو از مناهی مجتنب از قتلان مکیر بیت نکند
 کافر است از تار بیخیش نشان ابل انکار نوید یافته بدخول شست تن اندازنا منحصر در ایشان هم مدار بیت
 از انکه جزئی از پاک سرشت هم شبارت رسیدشان به شست چون کسی را در قبر گذارند و فرشته برانده بگرداند
 پرسند که خدا و سون دین نوکد است اگر پنج درست بدو کور او کشاده سازند و روزی از شست بران بخشاید تا مقام
 خود را در دین پی نکر دو اگر جواب در خور دیار و بگزیکیش نرم کنند و کور او تانک سازند چنانکه از فشارش پهلوی
 او اندکم گذرد و روزی از دوزخ برکشاید تا پای و جای خود از آن بریند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان
 کسی نرود پس مایه وی فرمان از منسل صورت در مد و چراغ آسمانم را فر و کشد پس سالها بر روی زمین بچند نه باشد
 آنکه باز با مایه وی منسل بصورت جانها در ابدان کپشته اخرا در مد تا همه زنده شوند پس زبان در محشر سدا را
 ناله اعمال برای شرف بهشت راست دهند و اشقیار ابدست چه آگاه طاعت و عصیان هر فردی میزان بخند بر
 پلحات فرو و بختت برند و هر که پل عصیان میشی گفت بختتم چون از آن فراغ یابند پل غریب بچشم نهند تیر ترا
 دشمن شیار یک ترا ز سوی و منور کافر ابران دانند بیت میر که کافر بود هند چون پای قهر و دوزخ شود مرار را
 جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زبان به ضعیف ایمان آسان بران نکند و بیت لکن
 باید خلاصی آخر کار که چو بند شقت بسیار موافقت صات که طبعان و عصات بایستند بخواه است در هر موقعی

ندار است که شده و نمی معات حق کرده و در عده العقده آمده که تعطل است که نومی اعتقاد کرده که
 را صافی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از تصور است هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ
 حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که قد تعالی غلت چیز است داده عالم همیشه ای
 از عزیز شنیده شد که معطل بنزد که چون حق تعالی عالم را بیا فرید هر چه بر تو می آید از تقدیر نبرد
 انکه حق تعالی فعل حق را در آن مدخلی باشد بشود و نافی میگرد و و جبریه نیست با فعل از بندگان برداشته و
 انکه کرده افعال خود را بجا آورده بقتند قدریه خدائی خدا را بجز نیست کردند و خود را خالق افعال
 ستروند و رفقه و محبت علی رضی الله عنه فروزد و در دوستی خلیفه کرده در باند صید بنی اکره و
 اعظم رضی الله عنه از زبان مادر اکتفا دند و سر زدن کردند و به آن فرستند که هر کس پس از پیغمبر علی بدو
 با علی رضی الله عنه بیعت نکرد او را پیش او با نشین پیغمبر انداخت از مؤمنان نیست و از اصحاب در محبت
 شیخ فرمودند و در آن خلیفه کرده علی کرم الله وجهه را انکه پیش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس از پیغمبر
 و فعل حدیثی در آن رضی الله عنه را خلیفه رسول امام نشود و از دایه ایمان بیرون رفت و هر یک
 این شد و شش کلاه منقسم بدوازده فرقه شدند و جدا و دو فرقه بدید آمدند به ده آتش بفران
 بنویسند **قَالَ اَتَيْنِي عَلَى الْكَلْبِ وَتَسْعِينَ فَرَقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ وَالْحِلَالُ** و جز این بفران
 گوشت اهل نجات اند زیرا که بر مذہب تقسیم راه راست اند و مذہب تقسیم نیست که دین فرق مذکر
 نیست و در آن این شش کیش نباشد از انکه این شش مذہب در یک نام پیغمبر و عبد بنی علیه السلام نبود پس
 از او حادث شده اند چاکه پوشیده نیست که دیکدام عمد و چه جاد شراز که دیکدام کس شکار شده اند و سبب
 آن چون بوده و با اتفاق اهل اسلام راه راست و مذہب تقسیم است که محمد علیه السلام و بعد از او صلی الله علیه و آله
 داشته و ان کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و محبت الاسلام ابو عبد الله
 که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخان که عین و یا در ملا عادل برداشته و کیش
 اهل سنت و جماعت مذہب است بکار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیت خفیه و مالکیه و شافعیه
 و حنبلیه و مالک این چهار مذہب رسکار است در بیان اموی و یزیدیه مقارن بعلی الهی
 درستان شرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را از او خال
 المؤمنین معاویه بن ابی سفیان میگرد و مردم آنجا ولیر و بنر و دست دنانند که در ویر نیز کارند و

اند و تقاسیر و تفهیم بی بسیار دارند و قایلند بنسبت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و قال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که عزالت
دارند و او کجند الی سپهر ستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد و چنانچه خود در خطبت البیان که منسوبست به
کفته اَنَا اللَّهُ وَاَنَا الرَّحْمَنُ وَاَنَا الرَّحِيمُ وَاَنَا السَّلَاطُ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الْوَلَدُ وَاَنَا الْغَنَى
وَاَنَا الْمَتَّانُ وَاَنَا الْمُصَوِّرُ الْخَطْفَةُ فِي الْخَلْقِ حَامِد و امثال آن را بر حق فرعون و من و دست و نشان
این را توالی بسیار است باین خون ریز و بر حرم بود و بدال گویند با رسول بنویسته بی او بانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی با هم خرم میخوردند و انهای خرم رسول بسوی او فکند و گفت تو یا غلی خرم بسیار خورد
زیرا که دانه همه پیش است علی حاد او که تو بادانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و حق
الثَّامِسُ مِنْ نَجْمِيكَ قَوْلُهُ فِي النَّجْمِ وَبَشِيرُهُ لِلَّهِ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ
و این با هم را استخوان گویند و گویند در شان این با هم است مِنَ الثَّامِسِ مَنْ كَبِشَ نَجْمِي نَفْسُهُ
آبِغَاءِ مَوْضَاعِ اللَّهِ که یخستین این را در رسول نمیدیند باین ما کان مُحَمَّدًا اَبَا اَحَدٍ
و این را گفته و لَمْ يَكُنْ يَسْئَلُكَ اللَّهُ وَخَالَفَ الْكَلْبِيَّینَ گویند حسین ابن علی را یزید در خانه
خرد بکشت و از گوشه از او برپا برد و او آب بکشت شجر لک اشجار قیامه بود و لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم هجره شهادت کردند در میدان بیابان که بر بدن شجره دارند و در آن صورت های مرده و
از خاک ساخته باشند بر آن اسپانند و این را بنظر آن دانند که گویا بر احیاء و شهادت گویا بر احیاء
میرانند و گویند امر در روز قیوم زنی است و دین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام را
یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و احیاء و بر منابر حضرت علی و اولادش را بدید و گفت و در
ایشان کرد و می اندک همی کردند و شمشیر پاکشیده حضرت خلی و فرزندانش را فزین کنند و بدین
وسیله روزی که دارند و ایشان را سیاه کنند و گویند انبیا و اولیا تخصصی بی پیغمبر باقی و بر احیاء و انما
و احیاء و اولاد هم شهادت می دهند که می کردند اگر چه آن امر بر پیروان ایشان شایسته بود و مثل آنکه
پیغمبر با حیوانات را می کشت چه قاور بود و بر احیاء ایشان و ما را از رسد که جاندار می بینان کرد و اینم چه
قدرت برنده کرد و آن آن ندایم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر با جنت هر که میخورد است میگفت زیرا
که حمار بر لور است اما ما را رسد که نه که است و انما ما را خدا و ما را لقا و در و غلاما دشمنان

نشین بر ای پسر کسین میبایست و در شکسته جان از کینه مراد خود ایشان بر حیوانی با نیست که چون اسل
 روغنی را مثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز بخورند حتی ایقون و جوز و از معصوم و جب که داناترین
 قوم است نام نگار در خانه او میبود و بسیار رفیق نگارنده امر از او پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد و چرا
 انبیا ی سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارسی پوشانیدند
 تا چنین نیست و همچنین بسیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعلا م احوال خلفا چرا از خمر
 نکند لال بپاشند جواب داد که ملکی سینه زهر لای نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسانید که دشمنان
 را دادن سز و غلیفه فرمود که مراد دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بکسر شیشه آبی بنی مقدس
 رسید پس طبعی که نه هر تو اندک شیطانی و لایان چون نیار و شنید و اصحاب یک را برین قیاس کن و
 چنانچه انداز مردم شکونه نظر دوم در احوال خرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند
 بشیعه نامه نگار از خلفای ایشان شنید که شیعان طایفه اندک بجهت امامت و خلافت امیر المومنین علی
 علیه السلام قایل شدند که بنسب حلی با خنی با بوم صاب است امامت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد
 و حشمت منج و از نیست و اگر کجا و زنوده از اولاد منجی تواند بود که ظالمی کرده یا بنقله از آن حضرت است و
 گفتند امامت قضیه مصطلحتی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود و امام بنسب ایشان منسوب شود
 بلکه قضیه اصولی است و گویی باز از کاران این است و حضرت سال پناه صلوات الله علیه و الا لایق باشد
 که از آن فغان فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنسب است و آنکه امامت است
 و آنکه از صفای و کبار واجب است که معصوم باشد و همچنین قائلند بر شهادت و قولا و فعلا و عقلا و الا و قال
 قضیه بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است
 و پیش هر یک در تقدم و آخر متالان باشد و در عدد و اندک خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرق اند و آن
 پنج فرقه ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم در ذکر مایه بایب اشاعه که از امام معصوم و محمد مؤمن
 توانی و ملا بر اسم که در پسر از پیچا و سه در لایم بود و در و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنید می آید و در
 ملا بر اسم بغایت را این خود مصلوب بود و اهل سنت و جماعت بغایت نفرت داشتند بخوردنی
 و شناسیدنی این گروه نزدیک نندی شش در لایم بود و عن نخورد و چه با فرود شدند آن هستند و در
 یاسنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم و اقمه دیدم و می گفتم که نیکو است که این

در حقیر اهل سنت و جماعت

با کفایت مسلمانان شو قلم آنکه آن دارم کفایت ندارند و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان بر عهدتند از خدا و ان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت امیر اند چون بنیاد شدیم
از آن باز با سنیان نیا میجویم و از ایشان نیز خداوند کالاسیاست و واحد و حق و علیم و مدید و قوی
و سميع و بصیر و حکیم است حق را که در بر ملکات دارند و بر محالات توانا شدند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه انبیاست
از اصوات است و که میباشند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این عقاید و سوره که رود و مذمت است
نواصب و زوافض نیز که محمد علیه السلام آنروز که با من گذشت صحابه چهل نفر کشت بودند سر اسیرانی که
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا پیرو ده تن که علی علیه السلام بوده باشند و دیگر که با و
نموده بغایت نکر و دند و خلافت او راضی نشدند صحابه این بنده که را گفتند و قصه را یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان را و افض گشت و این پیرو ده کس صحابه را گفتند نصبیم یا نبی کس
یا لا نصب یعنی نصب کردیم بخلافت او بکری را بی آنکه شمار افض شد و بدین سبب لقب ایشان را نواصب
و دیگر را از این و مذمت نام شد گفتم را خود برای خود تعیین نمودند و یکی رخصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این بنده و ان ایشان را نواصب خواندند و خود را ائمه و شیعیان
نام کردند و سرسینه صحابه ایشان را و افض خواندند بعد از آن مذمت نواصب مذمت به پیچ و پیچ فرود شد و
روافض پیرو ده فرقه که قوله کلمه فی النار الا واحد دین یک فرقه از اهل سادات اند زیرا که
مذمت پیغمبر اند و مذمت پیغمبر است که بر حید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را مذمت
گفتند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
را بشناسد بندگان او را از راه راست خبر کند و این اگر گمشده یاباید که معصوم باشد از صفات و کلمات حق تعالی و
حجت بود بر همه پسید که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این طایفه هم باید که معصوم باشد از صفات و کلمات و برین طایفه هم واجب است که یکی را سخلافت برگزیند
تا بعد از وی او باشد و همچنین تا آخر روی زمین از امام خالی نباشد و تقیاس بر این واجب است و خود حکمی و در تعین
روایت و اجماع حجت نه معصومی در میان باشد محمد علی خوارا برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از
محمد که بنزد و از آن جمله الیها و الیهاست باقی ائمه معصومین علیه السلام که فرزندان و پیغمبرین اهل ایشان همچون آخر

يُظهِرُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ إِنَّهُمْ مُخْرِضُونَ إِنَّا لَنُصَوِّرُهُمْ فِي بُحُوْرٍ فَلْيَنْقُصْ
عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا تَقْرَأُ فِيهِمْ أَن لَّهُمْ فِي حَبْرَتِهِمْ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ
فَنُفِخَ فِي أُنْبُوتِكُمْ فَمِنْ تَحْتِ السَّاجِدِينَ وَهَذَا أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ بِمَا
اِمتَلَفَ قَبْعَاؤُهُمْ مِنْ فَضْلِ جَبِيلٍ فَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آفَرةً وَالْخَازِنَةَ وَالْعِثَّةَ
إِلَىٰ بُحُوْرٍ فَأَصْبَحُوا شُرُفًا تُبَدِّلُونَ وَلَقَدْ أَنبَاكَ اللَّهُ كَالْبُحْرِ
مِنْ فَيْلِكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَجْهًا لِّعَالَمٍ يُجْعَلُونَ وَمَنْ
يَسْأَلْ عَنْ أَمْرٍ فَإِنِّي مُجِدِّدٌ فَلْيَسْأَلْهُمْ قَلْبًا فَلَا تَسْأَلْ عَنِ الثَّالِثِينَ
يَا لَيْسَ أَلَمْ يُولَدْ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي عَيْنَا الْقَيْنِ آمَنُوا عَهْدًا فَخَذَهُ وَلَكِنْ مِنْ
الشَّاكِرِينَ إِنْ عَلِمْنَا فَاثِنًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يُحَدِّثُ الْأَمْرَ وَبِهِ جَوَابُ رَبِّهِ قُلْ
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأُولَئِي هُمْ يُعَذِّبُونَ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ فِي الْأَعْلَالِ فِي الْأَعْلَالِ
وَهُمْ عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ بُدَّهِ وَنَ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِذِي الصَّالِحِينَ وَأَنَّهُمْ لَا يَمُرُّونَ
لَا يُخْلَقُونَ فَعَلِمْتُمْ مَتَىٰ صَلَواتُ وَرَحْمَةُ الْحَيَّاتِ وَأَمَّا تَابُوا بِمَعْنُونَ وَ
عَلَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ عَضْبِي أَنَّهُمْ قَوْمٌ مُّسَوِّغُونَ سَخَاسِيْرِينَ
وَعَلَى الَّذِينَ سَكَتُوا أَمْسَلَهُمْ مَتَىٰ رَجَعُوا فِي الْأَمْثَالِ الْأَمْثُونَ وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ طَرِيقُ الْخَابِرِينَ طَرِيقُ الْمَرْجُوعِينَ بِكَلَامِ طَائِفَةِ الْأَمْرِ شَدِيدِ
بِهِ تَحْصِيلُ عِلْمٍ عَلَى قَلْبِهِ بِكَلَامِ طَائِفَةِ الْحَدِيثِ بِمَعْنَى الْبَرْدِ وَكَتَابُ الْوَيْدِ فِي
التَّصْنِيفِ كَرَامَةِ دَانِش نَامَةِ قَلْبِ شَاهِي كِه بَرَامِي سَكَنْدَر دَشْكَاهِ حَمْدِ قَلْبِ طَائِفَةِ شَاهِ نُوشْتِ اَوْرَدِ
بِأَنَّهُ مَطْلَبِ اَعْلَى وَبِقَصْدِ اَفْضَى عَرَفَتْ خُصُوصِيَّةً بِسَبْأِ اَسْوَاسِ تَقْرِيرِ اَزِينِ وَزَايَاتِ كَرِيهِ اَلْاَعْيَالِ
يَا لَهِ وَالْبُحُوْرُ الْاَشْخُوشُ شَدِيدِ وَحَدِيثِ شَرِيفِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَامَامِ الْمُتَّقِينَ جَمَلِ الْاَلَةِ وَبِسَبْأِ عَلَيْهِ
وَعَلَى اَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ تَحِيَّاتُ اَللَّهِ اَكْبَرُ اَعْرِفْ مِنْ اَيْنِ وَخَبْرُ اَيْنِ وَاَلِ اَيْنِ وَتَمْنِيْنَ وَارِثُ
وَالْاَفْضَلِ دَرِ تَحْصِيلِ اَيْنِ بِمَقَامِ خَيْرِ قَدْرِهِ تَحْصِيلِ اَيْنِ بِمَقَامِ نَفْكَرِهِ وَنَظَرِ كَرِهِ اَنْدِ بِطَائِفَةِ اَيْنِ
خَيْرِ اَلَامِ اَيْنِ كِه دَنْدَكُ خَالِصِ اصْحَابِ حَقِّ كُوَيْدِ وَاِثَارِ اَسْكَالِيْنَ مَكِينِ اَزِينِ جَبْتِ كِه فِي كَلَامِ اَلْتَّصْنِيفِ كُرْدِ
اَنْدِ اَزْدِي اَلْاَعْقِلِ وَدَرْفَنِ كَلَامِ دَرْ مَسْكُ كَلَامِ رَبِّ الْعَزَّةِ تَقْوِيلِ كَلَامِ كَرْدِ اَنْدِ وَطَائِفَةِ دِكْرِ اَلْاَمْرِ

در ایشان را می بیند این جهت که او این ایشان در کباب رسوله خیر بشنود و می گوید که رسوله و بر اسکنده
 شده بود و نزد دولت خانه اسکنده میگرد و در آن اثنا خود علوم از اسطر میگرد و نزد و کاتب فوق
 دیگر تحصیل این مقام بر اید است کرده اند پس طایفه از این سره حق الزم کرده اند که مخالف اصحاب و مخالف
 گریه و ایشان را نه و فیه شریفین میگویند و طایفه دیگر الزام این نکرد و اندویشان را علما الشریعین
 می گویند و انما ظنون که استناد دارند است تعلیم بطریق ریاضات کرده است و خوف دیگر
 تحصیل این مقام نزد وی کلام اصحاب عصمت کرده اند و الزام این کرده اند که در مسیر که ممکن باشد
 عاده که عقل در وی شایسته است با عادی است اصحاب عصمت شوند و ایشان از انبیا میگویند و
 اصحاب الله ظاهر علیه السلام و السلام می این طریق داشتند و الله علیه السلام ایشان را کرده بودند
 از این کلام و از این اصول فقه که از روی انظار عقیده درین شده و همچنین از این فقه که از روی استنباط
 ظنیه درین شده و این جهت که قاصد از خطا منحصر است در کتب کلام اصحاب عصمت و نه از فروع
 بلکه اختلافات و مناقشات ببار واقع شد چنانچه مشاهده معلومست نقضین حق نیستند البتة می ایشان
 باطل است و الله تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه اصحاب خود کرده اند و آن سره فن در کتب
 مسائل مخالفت دارد و فقهونی که عاده درین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام فرموده اند که فقهون
 فقه ما را آنچه حق است از ایشان رسیده و آنچه باطل است از ایشان صادر شده و طریق اخبار درین
 زمان غیبت مغرب است که بعضی از ولایات هفتاد و سه و بعضی از ولایات هفتاد و چهار است شیاع بود
 و اصحاب الله علیه السلام بعد از آنکه از فروع فقه از اهل البیت علیه السلام گرفته اند و در آن وقت که
 اند و ایشان تا در آن غیبت کبر شیعیان است و عقاید و اعمال آنان رجوع کنند و آن کتب بطریق و از شیعیان
 برتر خیر و کتاب فی فقه الاسلام محمد بن یعقوب الطحطاوی قدس سره و ایضاً آن کرده اند و شافعیان فقهون
 بر حسین محمد بن احمد بن سعید العاقل القلیس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عمیل المالک الشافعیان فقهون و فقه
 شافعی بودند و زمان ایشان بعد از شیعیان بعد از بر تعلیم و تعلیم فقهی خارج بود و ماله کتب کلام و کتب
 اصول عاده کردند چون هجرت تمام یعنی اصول فقه و فن کلام که از آنکه منقذ است دانستند و بعضی از حاشی
 فن کلام و فن اصول فقه موافقتی خارج کردند و چندی از طایفه کتب از طایفه اخبار درین طریقه خارج کردند و
 بنای چهار است برین نهادند و ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از وی مخالفت حسن

و حسن بن باین و در فاضل هو افقت ایستادگی و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه کبریا طریقه عامه و اخبار و احوال
 کرد و از نجیب علمای امامیه شمرند و اخبار و اصول این چنانچه علامه علی بنی شیخ جمال الدین طبر و در بحث خبر
 از نمایانگر کرده است و در آخر شرح مواقف او ای کتاب المل و محل نیز تصریح بیان شده است و چون شیخ
 استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد و رئیس طایفه بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه بسیار شایسته تا وقت
 مشارق مغارب علامه علی شد و چون تبحر علامه علی در علوم از ارجح بنید و ابن ابی عقلین شیخ مفید بیشتر بود
 ایشان طریقه مرکبه را در کتب امامیه اصولیه و فقهیه و در جبهه داند و در جبهه دانت فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهاد
 چون حادثیه غایب باب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان تقسیم حوادث کتب خود باقسام را بر می نمود و کرده بود
 و علامه علی رحمه الله از روی غفلت حادثیه کتب خود و کتب طایفه محقق را باقسام را بر می نمود و تا آنکه علم الهدی
 و رئیس الطایفه و فقه الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیر هم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
 محقق بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد بن راعی طریقه او کرده و بنای شیخ
 خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدقین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و اعاظم
 شهید ثانی یعنی شیخ زین الدین جیل العالمی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه وقت با علم الهدی
 المتأخیرین فی العلم حدیث و علم الرجال و او رحمه الله استناد الكل فی الكل میرزا محمد باقر ای نوره الله مرقد
 الشیخ رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیه تعلیم کردند بفقیره اشاره فرمودند که احادیث
 طریقه اخبارین بکن و بهشتانی که عارضت آن طریقت را و دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت
 لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر فکرم تو جاری نشود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
 را از عظم علمای فنون اخذ کرده بودم خدین سال در مدینه منوره سرگردان فکر فرمودم و تضرع بدین
 رب العزت میکردم و توسل را و از اصحاب عصمت می جست و مجدد رجوع با حادثیه کتب عامه یعنی طایفه
 امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تقوی تا آنکه متوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
 و ائمه الطاهیرین جلوا الله و الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشرت لازم الاطاعت اقبال نمودم و بنای
 فرایند مدینه موفق شدم و بمطالعہ شریف ایشان شرف شد پس عین آن تالیف گردید و تا زکوة لفرش کشند خبر
 الله بنزد امامیه مقرر است که امام مجتهدین عسکری زنده است و او از نظر زمان و آن را تعبیر غیبت صغری
 و غیبت کبریا کند غیبت صغری که مدت آن هشتاد و سه سالست و زمان معتد عباسی در شصت و سه سال

و این بود نخست گریه و در ارضای این مقدمه رعایتی بود و مستقرا میان دو طبیعت است که غم
مغنی و کلام میان صلهای است و امام واسطه بود و در گریه آمدند و منقطع کرد و در کمال اول عثمان بن
سعد الحمیری نامی در ناحیه مدینه بود و بعد از او کلمه امام زمان پسرش ابرو جعفر مغنض شد و در قریب
پنج سال که دو بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بکر زنجی و او بعد از خود بابو الحسن علی ابن محمد
السمری وصیت کرد و او آخر و کلاست چون بیار شد شیعه سوال کردند که بعد از او وکیل ناحیه مدینه که
بود و قریب شش ربع وصیت بر آن آورد و آن امیت **يَا أَيُّهَا اللَّهُ أَجْرُ الْحَسَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْنَ**
الْحُسَيْنِ عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَ أَخِيكَ يَا لَكَ بِهَيْبَتِكَ مَا يَلِيكَ وَيَلِينِي سِتَّةً أَلْفَ كَلِمَةٍ
فَأَجْمَعُ أَمْرَكَ وَلَا تَرْضَى أَحَدٌ يَهْطُ وَصَفَا مَكَ وَبَعْدَ وَفَايَكَ نَفْسًا
وَمَعْتَ الْقَبِيلَةَ الْقَائِمَةَ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا يُبْدِيهِ اللَّهُ تَعَالَى كَصَحْرٍ وَذَلِكَ
بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَفُسُوخِ الْقُلُوبِ وَأَمَّا أَجْرُ الْأَخِي خَيْرٌ وَأَسْنَفُ
مُسَبِّحِي نَبِيِّكَ الشَّاهِدَةِ قَبْلَ خُرُوجِ الشَّفَاةِ وَالصَّحْفَةِ لَهُوَ كَلَامُ
فَقِيرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در نصف شعبان سنه ثمان و عشرين
و ثمانمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزو بعد از امیر اهل بیت منقسم چهار قسم میشود مجموع دهن
بر حق و ضعیف و حدیث صحیح است که سندان برسد بمجموع منقل عادل امامی که از باب حدیث برود
او عدل گفته باشند و اگر راوی بکس باشد و اگر زیاد یکی باشد و متخلف مجموع همین عبارت باشد
شده باشد و حدیث حسن است که بطریق حدیث صحیح سندان بمجموع برسد منقل امامی صحیح باشد
که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقة عدل دارد گفته باشند با الفاظ دیگر که در حدیث
و حدیث مؤثر است که از باب حدیث ثقة عدل در تعریف روایت آن بر صوح بریده است
اما بعضی از روایات مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف است که شرط طائفه و آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقة عدل باشد و هیچ بغیر این دو لفظ وصف ثقة عدل مع مسا و غشیه
راوی و حدیث متواتری شود و غیر متواتر است که جماعت بسیار یا جماعت بسیار در بعضی
روایات کنند بمجموع برسد جماعت کثرت بر جماعت از ایشان در آن عصر کجای زبیده بود که
تجزا اتفاق نشان رود و نخواهند و حدیث خود متواتر است که عدد را با آن و جمعه را با آن

و اینها در حدیث صحیح است

یا بعضی امر استیجاب آن کثرت نزد و این قسم حدیث را در حطال احبار باب حدیث خسرو و احمد بن محمد بن حنبل
 باین ترتیب تقسیم درست نیست العلم و عند الله و در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از اینان این را داده که یکی
 از آن جهت در حدیثی خروشی است شنیده می شود و اینها را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و آنچه
 بخندند و احمد بن محمد بن حنبل در تحصیل علوم عقلی و نقلی و شریعی بلکه معظرفهت و اشکارا که در جهت طریقه قیامی نیست
 و آنچه از عارفان اینان پس را و نامه نگار شنیده می نگارند و اگر طایفه ای است بقوادیل فی که که دارد و
 است بگوید که این در حدیث آمده و صحیح الله امراً اعرف من این و فی این و الی این و
 عرض از این حدیث فی این ثبات این ثبات است و مراد الی این معاد است پس بار معرفت رسالت
 شاید این طریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه به مدینه علم که رسول است بگنیم و از ارباب علوم که اند اثنا عشر نفرند و
 پس هر چه در این طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل بدعت ایشان نیز
 آورده اند و گفتند قیامی ایشان که اشراقیست و پیغمبری نگریده اند و دوم متأخرین این طایفه که معروف به صوفیه اند که
 ایمان باین دارند و علم و عمل خود در سبب بنی و الله دارند و گویند راه تحقیق و سبک است بطن بنی و الله معصومین و بنی و
 و از ایشان مبارک شده و الله بر ریاضت تهذیب اخلاق که زنده و تسلیل غذا و نوم می کشند نه حضرت رسالت
 این طریق را علی سپرد و دلیل این ریاضات صاحب حمایه المؤمنین علی بود و در حدیثی از امارت کیسان آمده و این
 سرید امام معصوم صادق زنده و معروف گشتی دست امارت با امام صادق داده و مانند ایشان جمعی تکلف که خود را نائب
 امام و قائم مقام بنی علیه السلام دانند باقر الی ایشان نباید کرد و بدید در نه سبب نایب شده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
 اند و این طایفه چنانچه است و بر سببیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قیامی ایشان را شایان که برسد
 که به بنی نگریزند و متأخرین ایشان را مستکبران نامند و ایشان طایفه اند که اصول بر اسلام را بقواعد شایان که بنی نگریزند
 از اهل بدعت است طریق سالم است که حضرت هستند و آن طریق اخبارین است ایشان را اخبارین از آن گویند
 که مدار این طایفه خبر است و علی بگوید که شنیده و نام نگار آنچه از اینان این را داده که یکی از آن محمد رضای خروشی است
 شنیده می نگارند و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و آنچه بخندند و احمد بن محمد بن حنبل
 اخبار دیشته متأخرین میکند که شاخود قایلید و معتقد که این سلف و طریق قدا اجتهاد و بنوده در راه سلف و طریق
 قدیم که در سبب امام محمد و الله علیه السلام بوده راه اخبارین است پس بار این سبب است که راه ما طریق اخبار
 اما استدلال بر جواز اجتهاد میسر آید و میماند که بنموده که کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اند

چهارم بعد از معرفت اسلام پیغمبری یابید و دینی بنیاد و پیچید و کتاب پیغمبر و امام و نبی نبوی و الله وار و نشد و که
 باقی بنسب کلام علم اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس قیام معلوم شد که شما اصول خدا
 باطل نیست و جاعت استیحه اید و مذنب شما حکم سنگین گیرفته که زنده است لکن سرکه دشمن از سستی اند
 و نه از شیعه و وجو اجتهاد پیشه کردن متاخرین است که چون بکلام تقیه شد بدید شد و رفتند و از کتب مخالف
 تحصیل علوم کردند و از مطالب تلوک جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود و گفتند و بعضی از آن
 اکنون خود را بخت باید دانست که بعضی سر از ضروریات بیست چنانچه مخالف موافق میدانند
 مثلا نماز که کافران نیز میدادند و در محرم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذنب است
 مثل است که مخالف و موافق میدانند که در مذنب امامیه دانستن اگر زیارت محکم و مبرم است
 باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناکریر بود و آنچه مشابهاست اما نیز موسی و دین
 آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و الله است و بکار انبیاء پس بار احمدیست نبی و الله عمل باید کرد
 چون احادیث ضد یکدیگر بسیارند و تیر و دکان دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
 امام معتقدان فانونی استوار که حاکم و همین است از خطا عطا فرموده و آنچه دانست که چون دو حدیث مخالف
 هم هم رسد و چون کشند بکلمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را عمل
 آن کنند و اگر در حکمت بهم رسد چون مشابهاست را شکافتن فوق طاعت شاست پس نظر کنند به مذنب مخالفین
 که ایشان بکدام عمل میکنند هر چند ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه کنند
 و اگر بر دو حدیث در مذنب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن کشند
 و اگر کسی که یکدیگر مخالفین بسیارند و عقاید و فرق اندازای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن رو که بجا
 و حکام و علمای مخالفین بزند بصدان ماه گرانند و اگر چه را بر یک پا و بیاید پس و حکمت بر هر یک از
 احادیث که عمل کنند به وجه در آن حدیث سختی نیست که از عصوم وار دست بلکه یکبار از امام
 و امام معترض الشاعت است پس هر کدام که عمل کنند بجهت امام کایر کرده باشند که توفیق بسیار است
 طاعات امام اگر کسی که یکدیگر را ناکریر است عمل کردن تا چند صبر کنم امام معین است جواب بگو باطل کرد
 چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معالاست صلیح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیش
 اگر کسی که بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

اگر اجتهاد است اجتهاد با امام خواهد بود و اجتهاد با طریق سجدین و وصایت نه به هم است که در طاعت شرعاً
 و در نه است شراب حدیث است پس رجوع کردیم به حکمات قرآنی آیه محکم نیافتم و در نقایات دیدیم که نمرد
 رجوع خوانده و رجوع بخند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت نقایات نیست رجوع کردیم به
 مخالفین ایشان شراب را بخمر می دانند پس ضد آن گرفته و آنرا ظاهر می دانیم و اما حدیث بر طریقت شراب
 آمده پس اجابتی که بر نجاست شراب ال است محل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بفطن خود عمل کند
 و فطن شبهه است و شبهه را شبهه آن که بینه که باطل است شبیهه حتی و طریق اخبار بر آنست که بی علم و لا
 فطم اهلان بهر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر آیه اخبار بر طریق قطنی است و قطنی باطنی به
 نسبت و متأخرین شبیهه گفتند مجتهد را رسد که فطن خود عمل کند و دیگر از اطاعت بکافران که در آن
 طریق قدما فرموده پس عمل با اجتهاد سهو و خطا باشد و اگر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شوش گفته است
 شنیده شده اسمعیلیه که پس از از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت ابوسعید بن جعفر امام جعفر صادق
 و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مقرر فرموده است و با ادران حضرت پیوسته
 و جاریه انباز ساخت چنانکه بنی فاطمه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فانی اختلاف است بعضی
 گویند و در زمان حیات جعفر پیروی شد فایده نص انتقال با مستلین است از امام جعفر با ولاد اسمعیل
 موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهری باز نیکند و دو قول
 به امامت و جعفر بن اسحاق و موسی از آبائی کرام تعین آن اولاد کرام نفرایند و ابهام و اجمال بر امام جایز
 نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثناعشر نیز قایم و بعضی گویند اسمعیل گذشت لیکن آنچه اگر گذشت
 فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشناهند و فوت او محض فرستادن گویند مبصر خلیفه رسانیدند که اسمعیل
 را در بصره دیدند و بدعای او بخوردی از آنرا با شغایافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام
 مخفی را که خطا حال منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل جعفر بن اسمعیل بود و بعد
 دور شیعه تمام شد بعد از آنکه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
 ظاهر شد بجستش البته ظاهر کرد و در احکام ائمه بر هفت است مانند هفت و سموات هفت کلاه و کلاه
 سبزه و نقابا را بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و اندک را بعد و نقابا شمرده و باطنیه
 ایشان را ایشان را ظاهر شرح کار کنند گویند ما خودیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

میست قار است یا قار نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
 انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرد و معبودات و آن معطل باشد و اطلاق این حدیث
 بر حضرت واجب بود بطریق است که هیچکس مشارکت مقهور نیست گویند نیز در معالایه مقابل و مخالفی و
 حاکم تضادین است گویند چون حضرت ایند معالایه بالمان مرهبت علم فرمود و او عالم اقتد چون
 قدرت را به قار را فاضله بود تا در خوانند بر این اطلاق عالم و قار و بذات ایند معالایه اعتبار
 که در این علم و قدرت گویند با مراد عقلی آفرید که از جمیع جهات تام است و بر هر طرف آن عقلی
 نفس که نام نیست پدید آورده و نفس عقلی نیست نظیر است بطریق مغفوق و اینست بنیت است با منج با
 نسبت پدید آمدن بنیت شود بر اسب زن پیش تاقی دارند و منند باشند نفس کمال فیضی تام که از فیض
 الهی جرم میزنند که نسبت به نفس از نقصان کمال و حرکت تمام نکرد و کربالت پس پدید آورد و اجرام سحر را چندی
 حرکت دوری فلک بدست نفس عاقل شد طبایع بسطه عنصری و متوسطه او بسیار عنصری پس پدید آورد
 که باشت زکاتی درستی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد و انواع قدسی و پیوند عالم علوی
 چنانکه گشتی برین است بر عقل کمال کلی و نفس ناطقه کلیه که مقصد کلمات است واجب است که در جهان نفسی
 عقل کمال کلی و نفس ناطقه کلمات جهانیان کرد و عقلی رسول ناطق است و نفس تام است چنانکه
 فلک حرکت است چنانکه عقل و نفس همچنین چنانکه شوند نفوس و کبریا که ناطق و وحی و چنین باشد در هر
 زبان و در هر زمانی پروردگار بر جهت شخص از جهت ناستی شود و در آخر و زمان قیامت و آید و کمال
 شرایع و سنن و خیر و جهانباشات حرکات فلکی و الزام شرایع جهت و حصول نفس است کمال و کمال انسان
 آنست که بر تیره عقل سد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین آید و بر تحقیق کبریا
 بشک اندازند آنکه در آن غرض به باشد بلکه تار و کجایا بدو حق رسد و اندک غیر از این مذہب مذکور
 گویند و در ازینین و ذاکست از است و آن فلکی است در ارکان شریعت بقطعات شود که پرسند که
 حروف قطعات که در نخست سوره است چیست و قضای عایض دون قضای حروف است و در جهت
 منی چون بل چاست عدد و رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندکی دو از جهت یکدیگرند و
 تعذیه چون طالب حق پس شود لهما که قمار شک شد و حق شود پادشاه و پسند و او را به تحقیق بیاید و
 چنانکه شک اول ستوده شود و پیشان کبر و در راه حق شود و پس از شک یک ربط است آن افند میاؤ

است چه نسبت اند جاری شده باشد موافقت و عدم آن از اختلاف بین اهل بیت است پس از بیان آن
برای ما در حق چیزهای دشوار که شکل است بر دوازده امور که بدو برخوره چه بدان ذات حمید صفات آن
و است و دیگر اینها را می دانیم که بدان لایزال بر آید پس این است آن دعوی موافقت با کلام دین و دنیا
این است تا زیاده شود پس اینها را می دانیم که بدان لایزال بر آید پس این است آن دعوی موافقت با کلام دین و دنیا
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است از این فعل است و آن ظلمات است با نقاط اعمال بدین پس
است از اعتقاد و اینها را می دانیم که بدان لایزال بر آید پس این است آن دعوی موافقت با کلام دین و دنیا
تاویل شرایع که آن رتبه و الاست چه در دنیا آنچه مفروض است بیکان خدا را رسد مانند شراب که با اعتدال خوردن
آن بی ضرر و سودر است و اینها را می دانیم که بدان لایزال بر آید پس این است آن دعوی موافقت با کلام دین و دنیا
دادن در غیبت امام که حجت است نماز عبارت است از رسول بدلیل قلی از دعا علی الصلوة و التقلی عین
الفکر و التقلی عین الحکام عبارت است از انقضاء سر و کلاه از ایشان نیست بقیه قصد هدایت کس و غیبت کلمه
عبد است و زکوة که یک نفر معرفت در این زمان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و نما عبارت از انقضاء
اسرار دین و غیر گفته اند نماز عبارت است از امام معصوم است و زکوة که کفایت از آن است که حسن احوال امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفای او و مرده و صبی میقات اینها حسن و نیت اجابت عفو
سبقت طواف خانه مولا باشد که آنکه شیعه باشد علیهم السلام و حجت ابدان از تحلیف و سقر حجت
ابدان بکلیف بدین بیان همه را تاویل کنند و گویند بر ظاهر بی باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهر بی بود که آن باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهر بی
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن قسمریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقل بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و غرض آن باشد امام عالم بود در عالم باطن و هیچ کس را علم بالا نبود و چه
تعلیم او و بی عالم باشد در عالم ظاهر و شریعتی که مردم بدان محتاج باشند جز بهی تمام نشود و شریعت ما
ظاهر بی بود که آنرا تسریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زبان خالی بود از زبانی یا از شریعتی بجز این
تری نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت کاه پنهان بود و اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود و هیچ کس نمی را بهی قوی و فعلی شناسند امام را بهی و دعوی دانند و باطنی
تعالی را نتوانی شناخت تا با امام گویند و واجب بود که وجود امام در هر زمانی بود و ظاهر امام مستور بهی

و ایشان باز و ساهی خویش متفق اند و اقرار حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از وجوهی و تعصبات طرفین را نیز انانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این نیز انانی از کلمه شما دین
اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حقت و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست
که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است با ممت بنوبت بر تبه که
بنوبت با ثمت بنوبت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منبع عوام که در از غرض در علم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با صاحب خویش در آلهیات بر همین اقتضای کرد که الله الله محمد است شما و محاسن گویند
الله الله عند الله است یعنی آنچه عمل هر عاقلی بجانب آن آدمی کرد و در از ایشان چون سوال کنند که باز
انانی موجود است یا نه و اعداست یا کثیر عالم یا جابل و قادر است یا نه در جواب باین قدر گفتا نمایند که
الله الله محمد است که آن خداست که رسول را بیدایت کردن بخلق فرستاد و رسول با دمی خلقت
و این سوره در اکثر جا پسندار تا در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغور و قبت بسیار اند
نام نگار این کرده در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید ظفا می اسمعیلیه
و تنها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب این خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجہ بضیر طوسی
در ستم کامیکه خود را اسمعیلی مینویس و یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق رتبه است را با بارت صوری جمیع فرموده و گفته اند عهدی آخر الزمان چهار ت از محمد بن
عبد الله است از جعفر صادق اولیت کنند که فرمود علی دایم الف ثلثا ان الله یطلع الشمس
من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید را که بر آن حضرت
خروج کرده و جال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با اسمعیل عقب بقصر از جزایر فصل شعرا
ابیر ناصر حشر و محاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بن بنیتر و رسید
رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق فقهر از خراسان بمصر شتافت بهشت سال
آنجا توطن نموده بر سال پنج می رفت و باز می آمد و بغایت مقید سور شرعی بود و در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره بازگشته غمیت خراسان نمود و در سالج ساکن شده مردم را بخلافت فقهر و روش اسمعیلیه

رسوت می نمود و دست مکرر بر جبهی از دشمنان اهل بیت رسول خدا میزد و میزد و میزد و
 بر کسب استیلا یافته و رجلی از جبال بختان بنان گشت و بیت سال باب و کیا و قناعت کریم
 اندادان او را با اسمعیلیه الموتیه صاحب ترده اند و بعضی از جبال خداست نامزد و در باب معاشرت
 بالموتیه که حدیثی مجرب بوده ساخته اند حال آنکه از تابع اسمعیلیه غریبست بالموتیه موافقت و معصیت
 نداشت اینست آنچه در باب اخبار اسمعیلیه ستوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و اندک اسمعیلیه
 بر غلاتی و در بان بودند چنانچه مفسرین هرگز المعروف الحاکم با ملت اسمعیلیه در صحرای کر که شب
 بیج و مثل ابواب کا کین و گذارند و در واز پای مصر بنده و در سر کوچه اشعل برافروخته هم شب در
 اسوق و محاسن مردم آمدند میگردیدند و آن حضرت در جمیع علوم با هر درجی است چون جد بزرگوار
 یعنی محمد تقی قادری و چنانکه فرمود در غلان شب اسمعیلی بن برید اخچان شد و اندک اسمعیلیه میگردید
 مقید با مورخا بر شری بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور با اسمعیلیه
 در و بار انداول ایشان حسن صباح است چون احوال در تواریخ با قلام نقشب نگارش یافته و لا
 تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است بادت بنیاد نسبت حسن محمد صباح ضمیری می پیوندد و جدا که از اول
 صباح ضمیری است ازین بگو و از کوزه بزم کرا میزد و از قم بری آمد و پدر حسن را غلی نیز می گفتند شقی ناپد
 عالم اسمعیلی مذموب بود در ملک دی بر میرود و ماکم از ولایت ابو مسلم را زنی بواسطه خلاف مذموب
 با او عداوت میورید چون امام موفق بنیاد پوری از علمای اهل سنت خراسان بود و الدجرجت
 دفع مظنه را فرزند سعادتند را بنیاد پر آورده و مجلس امام موفق بنیاد و شغل گردانید و خود
 را نویر قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت کابی بنی بنی از اوراک عوام از سر میرزا کمال
 اندک بنان اصحاب اعتزال الحاد نسبت میدادند بل بزد و کفر مذموب میا خند حسن با نظام الملک
 طوسی و خیا م بنیاد پوری پدر رسو و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه و لا
 دینوی و حسن میرتبه بلند صورتی و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت بر کس از راه
 میرتبه بلند رسد و لئی که او را معیت شود در میان ما بر سه علی التویه مشرک باشد و بدینوجب پایان
 بستند چون خواجه ثار ت یافت در ایام السپارسلان حکم عریضام بدو پیوسته بکوشه نشین و نشر
 فضایل کوشید و خواجه داد و دیدن داشت حسن انتظار میکشد که الملک او را بخواند چون آن صورت

چون انصورت نیست سلطنت الیاد سلطان بخواجه نه پرست اما در وقت دولت سلطان ملک شاه
در دنیا پرکشور خواجه انداخته بپایان رفته بود و سپرداخت بل بهجاس پادشاه پیشم رسانید تا
سید الطایفه یعنی حسن باخواجه گفت ای خواجه ترا ز اهل تحقیق و صاحب یقینی و میدانی که دنیا متاع است و
روا باشد که از بهت ماه و محبت ریاست نقض ثباتی و خود را در زمره بنقض و در محبت الله
داخل کردانی بیت دست و فادر که عسکری تاشوی عهد شکن چیدکن خواجه اچار او بکلی
سلطان در آورده و از او فوکیاستن سلطان گفت و هم بعضی رسانید که تذکره و صاحب طیش است
اعمال در انشا بدین حسن مردس دانا و بر بود و بار دیانت و صیانت در اندک فرصتی در خارج سلطان
تقریباً بیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از طیش که ز پی در حق حسن گفته محض اقرار است و از ظلهای دیگر سلطان از خواجه اندک عیاری بر سر
ضمیمه نیست روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه و فترتی متعجب که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد و
نزدان داد و خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که ویرمی شود حسن این سلطان مستعد شد که در
عرض چهل روز آن هم سر انجام باید مشروط بد آنکه در مدت مذکور نرسیدگان در ملازمت او باشد سلطان
این عهد متعین افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز و فترتی مشکی بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح و
داد و خواجه از انعام این جز مضطرب گشته بود ای غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
چهره حسن که بدون بارگاه او راق و فترت داشت گرفته و قدر البر که و چهره آن اوراق با بی ملاحظه ترتیب
فراموش آورد و انصورت را با حسن کفایت لاجرم در وقت عرض دفتر التبرایت و تنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق را بر هم نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تجیل سمیع و حسن نمیشود است جواب داد آن و چون
گفت سلطان از حلول کشت طول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب بطابق سوال نیافت متعجب گشت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانا یان در تمام امری که دو سال ملت خواهند جالبه که دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن هم رگفت کند جواب آن جز بان و چون بخوابد و سابقا بعضی رسانیده بودم که در
طریق تمام است سخن او اعمتا در انشا بد لاجرم سلطان رنجید از این قدر بر فراز متسار کرد و بر و بار شافت
و در آن لایب با عبد الملک عطاس که داعی اسماعیلیه بود در آمد از آنجا با صفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل زمان شد روزی در ثناء مجاوره بر زبان آورد که اگر دیار موافق می یافتم ملک این ترک

که در شرح بر این است جمله نماید و جمعی که حیدر خدایان را بدین طریق گرفتار ساز و بعد از
روزی چند مهدی را گفت این قتل و کشتن که پوست گاو می بخورند آن تو اند بود و مبلغ سه هزار و نیا برین
مهدی در مقام مباحثت آمد و سیدنا پوست کار را ریشه های نابریک ساخته و از ابریک یک یک برد و بر کوه
کشید رئیس مظهر که در کوه دامغان بکومت اشتغال داشت و متابعت قبول کرده رفته باین عبارت
نوشت که رئیس مظهر حفظ الله تعالی مبلغ سه هزار و نیا برهای قتل و کشتن بعلوی مهدی رساند علی التبع
المصطفی و الله السلام حسدنا و نعم الوکیل و آن نوشته مهدی داد و او را
از قلعه برون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رفته ز رئیس مظهر برده سه هزار و نیا
در شرح گرفت البته کار سیدنا بعد از صعود بر چهار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار
و قستان بجهت تصرف در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت اقبال گذرانید بعد از آن بهت کس دیگر
تابع او حکومت کردند و مدت و ستاین طبقه شتاد و کیسالتش داد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوا
بسر میر و و مبالغه اخلاص در ترویج شرع بر تبه بود که شمعش که فی مینداخت از قلعه برون کرد و هر چند
مردم در خواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشتند و در اوقات حکومت و در وقت زیاد و بام خانه کشت
رفت بر کار از چهار برون نیاید و همواره بتدبیر و در ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از کار و اشرف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و در ملت میدنا از دار الملل بروضه الجنان در ماه ربیع الا
پانصد و هشت و نیم و یکا بزرگ رسید و بعد از آن جناب بود چون حسین فی که از عمده اصحاب سیدناست
با طایفه از رفیقان قستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رود بار بود و چند نوبت قتل
را الا ان کرده و در کسم قتل و غارت می داشت چنانچه کارکان آن حصار با خطر رسیده خواستند که قدم
در داد می زنارند سیدنا ایشان را بصر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام مینی منقره گفته است که الموت
باید هیچ طرف زنند که در سیموضع اقبال بدیشان خواهد رسید هر آن ایام آن شخص بعالی عقیبت وید
از تشویش نجات یافت آن قدر بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و شتاد و پنج امیر ارسلان
شاه بفرموده ملک شاه سلطان لشکر بلده الاقبال کشید چون کار اهل قعه با خطر انجامید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میر و سر صدر و محل فرستاد و اگر با لشکر بی خود را بقلعه افکندند
انگاه بخون بر ارسلانان زده او را منورم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون کزنجیر

پادشاه سلطان رسیدند قتل ماروق را با سپاه فراوان جریع ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در
 مرسن آباد محسین شده فرازم محاصره و زخمی چون نزدیک آن رسید که یک نفر جلوه گر آید تا که خبر قتل
 خود نظام الملک به دست ابرو حاکم روانی که از جبهه ایمان سید نابود انتشار یافت و متعاقب آن لشکر
 فزونی لشکرها نیز بجزیره سبب لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع بر کبابق و سلطان محمد علیت صنعت
 میاں شده کار سیدیه ترقی کرد و قلعه کرد و کوه لایس نیز دقت تصرف سیدان داد و کاه و اندامی حجت
 قتل علما و فقها که با فرقه اجماعیه کیمین داشتند و منصب پشیمان بودند در اطراف آن متصرف شدند
 بسیاری از آن علما را بفرقه اجماعیه بکشد و در آنجا بکشد تا بر این علما و فقها مخالف بر سر رسیدن چون سلطان بیک
 بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت محمد بن نظام الملک را با سپاه و ولایت
 رودبار فرستاد و در ایل پارسند و نود و یک آتابک توکلین بشیر گیرایم بد و وزیر ارسلان و وزیر
 بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بده الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
 در معرکه آتابک شایع گشت بابر آن شایع بگریختند چون سلطان بنحو افسوس بر سر نهاد چند نوبت سپاه
 فرقه اجماعیه بنیاد و در آن تابانید تا یکی از فداوان سلطان را که دعوت اهل حق سیدیه قبول کرده بود
 گفت ای سر سلطان کار دی بجا که فرو برد و تا آسیمی بعد و مرسان چه تو بر در و ده شک اوئی
 دست بولی نعمت رسانیدن نه نرسد خادم چنان کرد و چون خبر از خواب درآمد آن کار و دید
 بنایت فانی کرده و در احاطه آن امر کرشید بعد از روزی چند رسول سیدان بملازمت رسید
 و گفت اگر دارا نسبت سلطان محبت نمودی آن کار که در غلامان مشب بر زمین سخت فرو بردند
 و سینه نرم سلطان می توانستند بر دانا استماع این سخن تو هم شجره خیز شده صلح کرد و ازین معنی گایید
 قومی ترکست در غلامان این حال حسین فانی با فساد استاد حسین بن حسن شوید شد سیدان حکم کرد تا بر سر
 بقصا کشند مخارن این حال ولد دیگر شش برب خرم فعال نمود و لغوان پدر نامور از عقب برادر
 مرگ شید و سیدان در پانصد و هشتاد و بیار شده و کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
 او را با بوی تعویض نمود و باین شخص وصیت کرد که در امور از ضرر و باید حسن فقراتی برود و در چون
 از انزال این فتنه با فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بر وفاته انجان انتقال فرمود و کیا بزرگ
 امید که در اصل از ولایت رودبار بود و بس تو رسید تا بعبادت و تعویض است که شید بعد از آن

آن چند بزرگ رسید چو دست یافت در اوایل ایام ایالت او از آنکه با نده عباسی بر دست جمعی از بزرگان
نشد و آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان رسیده روی نهان کردند و او نیز بدستور حسن گذراند
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد است که مشهور است بین الامام بعلی که التلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان را در اسپر متحد میداند و طایفه از همیلعیان را رود و قستان گفته اند که در ایام
سیدنا شخصی از اهل عماره موم و طبع با ابو الحسن سعیدی بعد از فوت منقصر علوی بیست سال از مصداق الموت
اند و کدی را از او در زار بر منقصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بن محمد
مطلع نشد و سیدنا در تعلیم و تخیل ابو الحسن که شیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام عبادت حق و از او امانیل بوده و سوره در آن
و غیره بعد خود در آورد و چون حامله شد او را محمد بن بزرگ امید سپرد و با خواران امر حکم فرمود و گفت چون
پسر برسد ازین را بخواه محمد بن فرموده علم نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت میری
که عبارت از علی ذکره التلام است روشنی پذیرفت و سوت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند بر حرکت فعلی که از امام صد و ریاضت بخور بلکه سخن است پسر زار که ابو الحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدر جملوع رسید با منکو محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره التلام حاصل شد
پس چنانکه بر پیغمبر و امام این اصل جایز است آوازه شد نسبت علی ذکره التلام برین موجب التضرع
میرد القاهر بقوه الله حسن بن الهادی بن زرار بن المنصور همیلعی او را امام بحق و اندک نفس سیر
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت قتی قائم گردد که مردم بخوارند و تکالیف شرعی ارتقا
دارد معنی عبارت از قیامت آن حضرت در زمان امامت خود خلافت را و اصل ساخته رسوم شریعت را از آن
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر ساد و خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و سه هجری شرافت الهی
فلو را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن بهایون قلعه میبزی روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سوره ده بین سیر سیدین در و چهار پیشبید بر چهار طرف سبز نهادند و در پنجم
ماه مبارک رمضان سنده که بر سیر سبز زنده زبان معجزیان گشاده فرمود و در ایام زمام و تکلیف امر و نوی
از جهانیان بر دوشتم و احکام شرعی را ابوداؤد الکاشم حال از آن قیام قیامت باید که خلق باطن با خدا
باشند نظایر امر نوح که خوانند بخود و معاشش کند آنکه از هر سیر فرموده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید بنیادی و طرب و لهو و لعب شغلی نداشتند و آنروز بزرگ را عید القیام نام نهادند و تا پنج شنبه
و آن روز است که بعقیده اکثر مردمان در آنروز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن بن عوف خرد و چون
رسیدن از دنیا پیوستن به قیام است لذت و ادراج کالاست و این شایسته و بدین شایسته می رسد و اعتقاد
حضرات آن بود که عالم قدسیت زمان انقضا می رسد و معاد روحانی و بهشت و دوزخ مفقود و قیامت
بر کسی نماند است آنحضرت لعن ابن ابی مرکه که ازاله بود و در بیع با نفع و چهل یکم کلام کار و شایسته که
بر حسب وصیت الله شریف است رسیدن را چون والد و مادر با و پشت بلال الدین از اولاد و پدر را
بر زیر پندید که در حق است انشای می و منصب بیکم است ترک مذنب اسماعیلیه و او بعد از آن دو سال
دوازده رمضان در سنه شصت و هشت بهشت لسهال گذشت بعد از آن علما و الدین بن علی بن بلال الدین
همی که گفت بلال الدین پدرش را زهر داده بودند و در مشرب با بلال الدین بر افاق بودند که گفت و شایسته
مرفیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال میبورت طلب می نمود و خون بسیار داشت و عت
الیزو یار بر مستولی گشت اسماعیلیه که بنده دنیا و دنیا را عیوب جهانی سالم توانند نیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب بن دنیا و ایوب بنده رحمت کشید و در زمان آن حضرت علما الدین محمد ناصر مکتوم که حاکم قستان بود
الطالق ناصر بن نام دوست خواجیه فیروز المولود بر حسن بن مثنوی بود و علما الدین را شایسته کرد
و در زمان علما الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال کیلی بود و در قزوین بارشاد و خلاق مشغول و در غنی شیخ و عرف
اسماعیلیه قبول کرده بودند و یار بر علما الدین بود و تعلیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ بنا
لمه بودی خاکش قزوین را در نو بر که در الموت بروی اهل علمای خیره اسماعیلی شیخ را اسماعیلی بناسندگی
تشیخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین طلب و یاسی خدا که استاز او بود و قبله اهل مال شصت و پنجاه
و یک بحضرت رفت شب و شنبه در روز چهارم شوال بعد ازین علما الدین محمد زک الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن از مثنوی را با و لا و شکر گشت و اجار ایشان را بدوخت ملاکوخان بر دوستی شد و کن
الدین درخواست که لودا بدرگاه و سکو قاتن فرستاد این التماس منبطل اتقا و دین مفرغش با بیان رسانیدند
از یکسال ممد شد و در الموت چند عرض کند بودند و حیاض از سر که و عمل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و تا
و غایبی که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر افتد به تعبیر می دهند اسماعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی الهیسان و در کوبتان مشرق نزدیک نجاشیت

جاست اریل نام که از ارباب سیرکند و ملکات آنجا را بایستد و ایشان گویند چون ایشان میخواستند
که نشینان را بفراوان و آن در کفایت بسته و مندریان را با سپهریان راه امیرشان از گشته پیکار با
زمانان رابطه خویشی مفقود و مکانها را با مکانیان نسبت ناموجود و این بحسب خرد و شرح سخنان منی
برستی امورند ملائکه علوی و منسبای غلی را میرومی شناخت فایده برکات ایشان هستی نه ماعرفناک
حق تعالی که منادی این آواز است بنا بر این بر این و متعال و خداوند لایزال واجب که از
صرفیت و پایه تحت و مطلق و آموخته و در هر قری و دوری از حفظ شغقت به مجسم روحی پیوندد تا آنکه کان او
آنحضرت نقاش مرتبت را بنگرند و هرگز که فرماید و ایشانند و پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین
بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امر است ممکن و عقلا بدان قایل و در اخباره پسران نباتات و آب و هوا
مستقیم است که جسم مثل شود و چنانکه ظهور جسمین بیکدیگر و دیده کلی مثل الی آنست چنین در محال شود و شیاطین و جن بیکدیگر
برقرار در متعال بطریق اولی و اتم حجب جلوه توانمند و چنانچه افراد مردم در کار نیست همه که بنا بر شریعت اند و این
که در از قاعده که همه بر آن چهارستان باشند تا ستم و در شارات نیاز نکرود و نظام جهان پایدار ماند که نیست
باید این و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس را پذیرند بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر
خویش و عین این نوع بشمار خدایان شده برای تنظیم خلق قانون نواز آمد بنا بر این که حال کارستان جهان نظم
شود و بیاورد عقل و نقل دین و در هر خورشید سپهر کمال جز علی قضی نیست حکما که پیغمبری بجا یون و جودش را بچندین
بنی از ابریشم ده و صفات حمیده انبیا و در آن جزیر از جنت دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاش از بهشت
و حد آمده و دیگر ابوالبشر نکرند و موش از کانی گشتی فوج آشنائند و پنجمی در کسوت ابراهیم گرم آتش ایشان
مشاهده کنند و نبوتی در لباس کلیم التلمیذ سخن گوئی یابند و قول آنحضرت **مَنْ عَجَزَ عَنْ فَفْسَةِ فَفْسَتِهِ**
رَبُّهُ مُؤَيَّدٌ أَنْتَ که نفس نفس آن روح مجسم عقل مضور ذات جهان آفرین سزا است و
إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ أَهْلَهُ عَلَى خَيْرٍ هم بدین استاز است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفا جز علی قضی
ینت و حدیث **رَأَيْتُ رَبِّي فِي حُجُورِهِ** امر و اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صورت پیغمبر دیگر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی و شرف حقین ابد ستیاری توفیق
از پای آنست و در این نیست که واجب التعلیم است چنانکه حق بین سراجی سروده بتبت غرض است
شکستی با جز این بود نبی را که دو شرح و یکجای پای مقلضی برساند و خانه کعبه مسجد و از وجود و آموذ

فن حضرت کو نیکو بر دوی حق با حیا و انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تماشای حق در آینه فایند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق پسین دود در علی افتد بود و بعد از دود و در اولاد نامدار محمد علی را بنیو بر و شاد و علی افتد و گویند چون حق بید که کاری از او بر نیاید خود نیز مجانب است نیز بجمد و آما حد نامی از ایشان دید و شد که میگفت این مصحفی که در میان است حمل نشاید چه مصحفی که علی مد بخند داده بود و نیست بلکه بر مصنف ابو بکر و در عثمان است آما شمس الدین نامی دید و شد که گفتی آما این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نرسد و بعضی از ایشان دیدند شد که نظم و نثری که منسوب به امیر المومنین علی که آورده و داخل مصحف کرده بودند بلکه از تزیین میدادند بر مصحف چه به واسطه عبری از علی الله خلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و با ایشان هستند ایشان را معلوم کردند خود را از نزد علی الله کردند و در عقاید با کرده مذکور شرکای انفا که گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین و معتزلیان گویند نه و انما عثمان هم را افکند چون نصیح بود مصحفی در برابر این مصنف کرد و فرقان اصلی را سوختن این طایفه را مصحفیان بدبو سازند و عقیده ایشان است که چون علی الله جدیشت با قباب پیوست اکنون آن است چه اول تر اقباب بوده چند روزی بحدی بعضی پیوست و گویند ازین بود که اقباب برین بود که گشت چه نوعین پیش است بنا برین اقباب علی الله گویند و فلک چارم را دلیل و اقباب پسند و گویند حق تعالی است ایشان که پس از عظیم جمعی از ایشان دعوی کنند که اقباب را بخوانند و او اجابت میکند و اقباب ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان فرمود که که از خویشان ما مردی بود و عزیز نام که گویند علی الله گفتی و سبحان و راعی و بر و شیر کار و دیگر و چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز که گفت و علی الله گفتی گفت و گفت بر دهن او نشست و به سنگ گفت بزن ای ملعون آنکه دزد و جسد شمشیر لداخت اصلا بدکار کرد و اکنون آن شخص علی الله پیوست و نزد ایشان با مذاکره کشتن نارداست و هیچ گوشت خوردن را نرسد و چه علی الله گفته لا تَجْعَلُوا لِنَبُوتِكُمْ مَقَابِرَ الْكَافِرَاتِ و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحوم ایشان سزاوار آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و قرآن ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند البلیل بار و طایر و سر عبارت ازین سه تن است و همچنین شد و دوز و دوزخ و انباشند و صورت علی الله را سجده خوان کردن و شکستن بیت پرستیدن

و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است: صغری قریش علی الهی شیخین را گفته و بنا بر این قایلند و گویند چون علی
به صورت پندیده او را که شسته و زود میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهند بود
تعلیم عظیم و عقیده صادقیه که تابان سید باشند و اهل اسلام سید را سید که از آب و نسل و نیا
خود را تا نیا سینه گویند چه سید را رحیم میگویند که سید بسم الله الرحمن الرحیم اشارت با و است یعنی خدای سید
رحیم است محمد علی نام مردمی بود در مشهد مقدس در برابر و پنجاه و سه بانامه نگار شده اند و بعد از اتحاد
بر مسلم واجب است که سید را محترم صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام با مسلم نیست و بطریق انجمنی بعضی از آیات
قرآنی شبیه آورده و گفتند سید نبوت با حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله یک بود چنانچه مرون با موسی
گفت پیغمبر و باید چو ایشان کواه اند و شاید و حضرت را که پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات و نبی خوانند و از
بخله آنکه راه را بخواند تا فرود آمد و بجهنم راهی باشد در کنار او نشست بر درختی خشک شده گذاشت عا که در تابستان
شدند و پیغمبر فصل نوزاد و بر نبوت او کوهی داد و اجماعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند که گفتند خرقان محمد
معه او است فضیحتی عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین شیخ تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروقی اولی نامند
آن نیز بنده زبان فصاحت شده و این مرد نامه را عیز از محمد و سید کس نیار و حمید و قرات آنها سو و مند و نیا
آنحضرت را تفسیر کردن کتابی عظیم است و سید را نیز و متعال کتابی دیگر واجب التعلیم غایت فرمود و موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناکزیر و آنچه علیه السلام آورده همه حقیقت است و سید هم بر آن ره
سپرد و اگر بعضی جا کلام سید و کتابهایش مخالف احوال محمد است از آنست که سید بعد از محمد زنده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات نسخ آیت گشت و گفتی در کتاب سید
سید آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بایست که او آفریدگار جهان و جهانیان است و
بخلق است مانند و از مخلوقات بچاک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون اجسام
مخلوق و ازید و بعد و سبع آنچه در قرآن که همچو نازل شده و آنچه در فاروقی اولی که کتاب سید است آمده
حق است اید و بعد و سبع او را چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بقاء الله در دست
خالق چیست چه هر چه موجود بود او را تو را دیدار و سید بعد از محمد آن قید را بر کرد و چه ایمان بایز و
که حق خود را بر بندگان نماید برسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن
که از مشهور چنانکه عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعد الموت ایمان آوردید و بایست که شمار ازند

که داند و بدین بر داند که بهین تن یا بجهت می گریز یا درین راه یا سرای غیر این و بهشت و دوزخ و شادی
و راجت و ثواب و عقاب این و سپید و تفتن گسند که درین راه یا آن سراسر و بفرستگان ندای ایان آورید اما گویند که
ایشان را مال و پرست یا آنکه این صورت اعلی ایشان نیست مین صورت خود را اندامند و بدانند که خیر
شمر و خوب و زیشت موجد و است اما گویند که این خیر نیست و این شهر و که خیر باشد آنچه شایسته خوانند و بر کس
بلکه بر چه فرموده اند بکنید و سخت در وقت محبت قبله معین بود که در و بجهت المقدس و کای می بگوید که
بجهت می گریز و چه میفرمود و بعد از حمد علیه السلام این بدعت است بجهت معین یا که کعبه باشد یا محراب که افتند و گفت
بعد از حمد و تسبیح که شد که در و بجا بکن و بجهت معین می شود و می شنید که است علامت شرک است چه هر کس که بگوید
و مانند آن از جا زدن آن را نشاید قبله ساختن کی سر و که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بجهت که در آن
آورد و نیست که بجهت می بجهت نمازی کم و در نماز پای سر که از که مقرر میسید بهت یک جهت رو نواز و بلکه
خوار کرد و بشرق گذارد و در هر دو معجزات و بجهت معین بقصد مکان معین می شود و نه در آن شکر است و کعبه را
بهت اندک گویند که خدا تعالی را خانه نباشد چنان کلام است و جسم بود و حتی غار سستی نگارند چه غار نیست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوشتر کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکر کار پر و از نزد
نماز نام پیغمبر نهند چه آن سواد است که در بندگی خدا عبادت مخلوق میسرند در نماز غیر از کلام الهی
زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز است چه از اوقات پنجگانه عشا و با دعا در اسیر
بسمح که مرسل بود و بقومی معصوم و بعضی هر یزدان الهی بخشید و گفتن این از نوار شاهی جدا و دست
مسیر که خود رسول است و جهت او هم مرسل آنچه گویند حق ایللی اسوده دم امر که چون سر برانند و با
بدین مردود در که گشت این قبله نیست چه حق تعالی بجهت غیر نماید و کسی را بطاعت نکرند و چون طایس
موجودی که در ارتباطات تکلیف بیافیه و تفاسوق ثانی آمد و که نه پس هر چه نیست حق سبحان و تعالی آدم را
اختیار داده و جعل نیک بد توانا ساخته و باین از نیک بد کرد و امری پر شد و گفت که کلام شود و معین
حاجت نیست ایجاب و قبول و در غفلت کافیت می گفت که هر دختر خوشان چون هم و غافل عهد
محمد که خواستن جایز بود و ابعاد محمد حرم شد چنانکه جمع میان اختیار کردن که در سلف بوده و بهین هم محمد
منحکست به سید و ان زدی رسید که دختر کسی گیرند که صلا میان او خوانند و خوشی معلوم نباشد پیش از این
نکاح نامی خواستن و امنیت اما اگر زیاده و جوی بطریق متعذر است و تیمم با و جواب درست نباشد

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کا فردشته باشد چون ایمان آورد شود و از او بشود و بعد از آن حق مولی و سرپرست
 بنحایت آلاید خوردن آن نارواست گفتی مرغ فاکمی نباید خورد که آن خوک پرده است و روز و در
 رمضان اشع کرد بلکه فرمود بجای روز و شب را بدین طریق که از تقاب فرود رفتن تا بر آمدن آفتاب خیز
 بخورید و میاشامید چای نکند و قلند را بر الکلند که مانند شدن است بهیود و جمیع مکررات راحتی افزون جز و نه
 آن حرام ساخت محمد قلی از فاروق که کتاب مسیده است چندی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرات نمودی و گفتی از
 آبا و اجداد این باین بار سید که شرف صحبت مسیده را یافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
 است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیا دخی پردازند و اگر نتوانند پیش از یکبار روضی با زن نیامیزند
 در فاروق ثانی بنام سیاح است چنان نیز چون دیکر سودا است و گفتی من هر مسیده را در خواب دیدم و آنچه
 بر من معلوم شده بود محل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر مسیده و قلغای دیکر هم کاین معنی بودند لاجرم
 حق همانند و تعالی ایشان را بعین حقایق گرفتار کرد و انید چنانکه بود و اسبب قتل حسین بن علی بذلت و خواری انداخت
 قاتل مسیده که او چشتی است که هم قاتل سید الشهدای همزه است **تعلیم ششم در عقیده واحدیه**
 و امنائش بر چهار نظر نظر اول منظور شخص واحد یعنی محمد و حقیقت جسد و نظر دوم در بیان بعضی از
 اعتقادات شخص واحد نظیر دوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از فقرات و ^{اصطلاحات}
 و حکایات ایشان **نظر اول در خصوص شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از مسلمان
 که هر است از گیلان زمین سر برزد و عالم و عامل متقی و پیر پیر کار و وضع بود در ششصد و چوین ظاهر شد
 که میزد چون همد محمد کاظم شد از آن محمود و سر برزد و **وَقَبْعُكَ مَقَامًا كَمُحَمَّدٍ** اجزاست یعنی چون
 در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر و فائض شود که استعدادش بیش از پیش بر دتا
 صفت نباتی در بر گشتند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یا بدتاکوت حیوانی بر فائض راست آید و سر
 که عناصری که بفره ترکیب انسانی ساز و اراست شکو بهی بعد که از آن انسان کامل جلوه کر کرد و بدین
 اجزای جسد انسانی انظار آدم صافی و در ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهر در شدند و بر تبه
 چون اکل و اضفی گشت محمود و سر برزد و بنابرین گفته اند بیتی از محمد کریم محمود کا نماند ان کاست و ندر این
 و اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و آله **لَوْ كُنْتُ نَارًا لَكُنْتُ نَارًا وَ لَوْ كُنْتُ نَارًا لَكُنْتُ نَارًا** و **لَوْ كُنْتُ نَارًا لَكُنْتُ نَارًا**
 بدان است که صفوت و قوت اجزای جسد بهر انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمد گشت ^{بسیار}

از همه اجزای جسد مجرد و علی فایده می شود و با هم آمیختن آن یکی محمود و بر سرشت نظر دوم در بیان
 بعضی از اعتقادات شخصی در وین صفا و در ویش بقای واحد و در ویش اسمعیل و میرزا تقی
 یحییخ لطف الله و شیخ شهاب که از انما اند و در شمار شدند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخورد
 عناصر دیگر به هم اول خاک موجود و اند آفتاب و انفس آتش و اند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اله
 او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه در بر و آسمان ای زمزم آتین جهان را و آسمان را پروا و در آن
 کعبه شناسند و بر جنت نیست برین آیین که چون میرد و خاکش بر بد اجزای بدنی او بصورت جدا و جدا
 به هم کند آن نبات غذای حیوان شود و یا جز و انسان رسیدن یک سو است انسانی در آید و این هم گوید و در
 علم علی باشد و اجزای برگرفته جسد در خود و علی علم همه یکجا گرد آیند و جدا کنند و در خدا و انشا بجا می آید
 باقی خدای حیوانی و انسانی اگر مرکب گشته و شود و فانی بوجود و نفس فاعله مجردیت و انشا که را برودن
 در عنصر نماند و واجب و همیشه اول نقطه خاک است و بجای اسم الله الرحمن الرحیم امسبحین و انشای
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ زبُود بَهِای لَبْسُ كَيْسُ شَيْءٍ أَنَا مَرْكَبُ الْكَيْسِینِ که به نظر سوم
 در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را تعریف بسیار است و آن سر سوم
 طبع و در میان هر نوزده ساله را نامی از آن جسد در میزان که در پنج معتزله است آمده که کل عظام عالم از
 بشه ای آغاز که نماید و اول ظهور از او که معتد یعنی اصل مذکور اند تا زمانی که این قیاس با هم سرشته باشند
 و اند و حیوان آید که دانه الا در نام او است اما از او هم مصور آید این مذکور شانند و هزار سال ترزند و در
 هشت هزار سال بدین مذکور و در عرب باشد که در فوق شمری است و هشت هزار سال و در ششم
 که در وقت شمری است تا بعد از آن که آن محال مذکور که نوبت او مذکور است بهم سرشته شده باشد
 تا او هم مصور آمده باشد و مدت شمر و او هم شمر شانند و هزار سال باید بود که ازین شانند و هشت
 سال بهشت مرسل کل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر بهشت مبین کل عمر کرد و تا بعد از آنکه
 و ایر و بدو صورت این دو کامل کرد و باشند و نوبت او را باشد و آن و هشت مذکور که مدت شانند
 هزار سال است علی بن ابی طالب تا او کامل از او هم و عالم بشهر طاهر و در بلون و مسعود و علایقه بهشت
 چهارمین هزار سال بنویس تمام کرد و اینم نظر چهارم در بعضی از معتزلات و اصطلاحات
 و حکایات این طایفه و محمود در انشاء و سهام است در باب شریع انبیا و در سر مصحف و در

مطابق عقیده خویش تا دلیل کرده از مقررات او است که کتب و آیین او را واحد میگویند و متبعی را این
 ستوده و بر پیش او است که در مدت اسبهر بار سائی و در ویش و تیر و کذا اند چون در اسرائیل متعلق بود که
 در غلامی لادی چنین کس در شتی باشد و واحد کرد و بر تبه اند که مرکب میدانست برسد و اگر امینی راسل
 این شش ن باشد در هر یک یار سرد و کرتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در هر یک بار اگر زیاده و در ماهی
 یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار و از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی بد نشاء حیوانی و از نطفه
 به نباتی نزول کند و از نباتی بچراغی که یکس آمار و غوی او را در پر نشاء محضی شناسد و احصاء کند
 از خلق مخلوق او پی برد و از خلق منقسمه المومنین که گفته بنظر بنظر آید محضی در لغت شمارنده و در
 اصطلاح اینقوم است که از خلق و فصل هر کس بگویند اولی او پی برد و چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کس
 که بگوید آید بار اول نام هر چه از مواد الید بر زبان آورد و احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بود
 که نام آن بر زبان آورد که گویند چایان فریب پیشه که جا های مخطوط در دارند که از احصای که باقی خوانند
 و ریاضت و زند چون در خور و خوی خود و در نشاء حیوانی در آیند جاذبی که گویند که از آهنگی کلیدی گویند
 و چون نشاء نباتی که آیند بپند و آن مخطوط حستیه بپوشند چون بد نشاء حادی در آیند سنگ سیدمانی باشند
 و محضی بدین معنی عارف بود و فقهایی و سواسی و دست و دین آب کش سپید جامعه و دست قاز شوند که
 هر دم سر تابنده و در نشاء نباتی چوب مسواک و در حل و حضیر خانماز و در طالعده جلدی سنگ
 یا خاره و لوح برار و قمر نما که در کرم شعبه تاب مثل در است که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمد
 و سنگ در نشاء سابق ترک نشاء است و ده که شمشیر کس دم شده و به فعل تنگی می نمود چون نخ کوبی هر دن
 رود و چرخ بر کس بیرونی باشد گویند کمال رسیدن آهست که بدان آهست بیرونی یا کشته شود بدلت عاقبت
 چون نمک که قبا میخوانند از سبب تنگ تو گمیر قبا میخوانند و گفته که امام حسین در نشاء موسی بود و یزدید و فرعون
 موسی و ران نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و در و فری و فری یافت و بدین نشاء موسی حسین شد و فرعون
 یزدید حسین را آب فرات زداده با سبب تنگ آید از ترکیش به تفرید برد و گویند از جا و نباتات و حیوان هر چه
 سیاه است از دم سبب سیاه روده اند و هر چه سفید است از دم سفید پوست ایشان بر آفتاب
 تعظیم کنند و گویند قبا است و این که در کعبه بدین شمس بود اشارت است بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را
 و عای است که از روبا قبا میخوانند گویند چون و عجم شمس بخوانند و دم بحق باه بزنند و ایشان را بر سبب و دانست

آدم را حق دانند سلام ایشان الله باشد چون دو چشم با تمام بدن مردم در مانند این اندکی شکند که
آن مردی را که با هر سینه یک دندانه فوق بر دم که اکنون هستند بوده اند باین بروند و با تمام مردم
بهینا سازند بر سینه و بت پستی آشکار شود و بلند و عظیم آید و همیشه بر بنیال باشد و محمد و جعفر شخص و
نام و مهدی معبود و اند که بنی بر بنیال و جعفر و اد که یک و عجم و مفتوح شده اکنون این بدن محمد و
چنانکه گفته اند جنت رسید زب دندان عاقبت محمد گذشت که عرب ملعنه عجم میزد و در میان
نور و بر سینه و در مالک ایران زمین بسیار اندا خود را آشکارا نماید ساخت چه عظیم است این
عباس بن شاه خدا بنده صفوی همی که نیز از ایشان گشت و عقیده محمد و یان آنت که شاه عباس
چون بر تراب و کمال که واحدی کامل بودند و اند سید و از ایشان مطالب فرا گرفت و جز است که خود را
کند بر تن را گشت گویند اگر چه خود را شناختا کامل بود چه بر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت
و هم از این تنید شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی مادرین این سنانی یافت می گشت
با هر تنی داشت التماس بردن و صفهان نمود چون نپذیرفتند از او راه و توفیق سفر دهند و او گویند
او ان که شاه عباس را به شد آمد باز گفت از پیادگی بگویم او پاسخ داد که این دانات
چنین امامی که برای او را می پیاکی اگر بخت پرست چه در شیب لاخ مشهوش میخونی و اگر حق پرست اند
ترفع دای امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب دادم که تراب بند و
اگر بند و قیو کار کند تو بگویم تراب پاسخ داد که امام رضای شاهان انکور و است من اگر گویند
چنان زخم انجام غضب کر گویند و شاه در گذشت کمال چون اظهار بخت این تراب کرد و انیز باز اب
حق ساخت گویند یکی از انما با حسین خان شاهر رسید و بود او را این کرده اند و این من سینه
در روزی که در محرم رفته الشهادت نمودند و او هم سیکریت شاه عباس گفت شاهر امیر یزدینی شاهر که
از شایسته اند اینا کرده اند جواب داد که برای حسین بنیکرم از با هم جوانان خوب گشته شده بخت جان چشم
که می بینید یا همان چشم است می بیند شما و دیده این با خوش طبعی دانسته و در احوال ایشان کردی انکا
از دانات حسین محمود و تکی نگه اند عزیز از مسلمانان شایسته از او را بهر نام که گفت که محمود انکورش میکر
بهش به واقعه دیم که محمود آمد با چه و دشان و من ده انکیت و گفت تو بر قصایف من گذشته که هم
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر حسین عمل نمائی زانادیب کنم که از واحدی منقبال است که خدا

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشت و چون محمود بسیار بر ساحل رود وارسن بوده خواجه فرموده بهت
 ای صبا با که بگذری بر ساحل رود وارسن بوسه زن بر خاک این دادی و مشکین کن نفس و از فقر الدین نامی
 که این طایفه بودند شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیر انداختن غلط است و از این ساخته اند
 و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولاد را معافتر شخص احد بود و اندک بعد از او ظهور کرده اند همه را پیر و قایم
 او اند و تعلیم هم از کتاب بستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول
 در ظهور میان بایزید و بعضی از شیخان او فطر دوم درختی از حالتش تقریباً در ذکر زردانش
 نظر اول در ظهور میان بایزید در حالی که نگاشته فطر تحقیق است منظور است که حضرت
 میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالقاسم که بهفت پشت شیخ سراج الدین انصاری میریده
 در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر بختاب مولد گشت بعد از سالانی از واقعه حضرت فردوسگانی
 ظاهر الدین محمد بایزید پادشاه برافراخته تسلط شده و شیخ میهنه نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم
 هجری حضرت فردوسگانی بایزید پادشاه را بر هشتاد و یکم افغان فزونی یافت و در حال نامه مذکور است
 که در میان بایزید بنین نام داشت پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
 و میان بایزید و آن مکان تنگ گشت و پدر عبداللہ بنین بنت محمد این نام را برای عبداللہ خواست و
 پدر بایزید عبداللہ در کانی کرم که از کوهستان افغانان است می بود و چون تسلط مغول زیاد شد
 نیز بایزید کانی کرم آمد عبداللہ را با بنین میل بود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید و بنین
 دیگر عبداللہ و پسران از آن بعقب بی بردائی عبداللہ از راه کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون
 با پسرانش نزاع خود رفتی نزاع دیگران هم نمیداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خودی باز
 او را میل میداد و چنانکه رسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای گماست چون خواجه اسمعیل که
 از اقربای ایشان بود در واقعه مشرب شد و بر ریاضت پرداخت و جمعی از ازاوت و منفعت دیدند بایزید
 خواست میرا و شود عبداللہ مانع شده گفت نک است مرا که نزد فرمایه از خویشان میرد شوی پسرا
 شیخ بهاء الدین فکر بایزید گفت شیخی بارت نیست آخر بایزید را از عنیب ریاضت خواندند و بر مراد
 شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وحدت و سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و حاصل
 و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت به نسبت بنزد بلکه علم و ادب به

میداد هم پس مولانا ذکر یا گفت اولی بگفت اگر از وجود من دل ببردن آید یا نیز بد را بگردد و اگر بر بنیاد او را بد
کنید میان یا نیز بد یا گفت این دل که تو بگوئی اگر گمراه را بکشند یا نیز غایب و سکی را از وی نبردن آید این یا نیز
گشت دل نیست رسول عربی فرماید **قُلْ لِّبِالْمُؤْمِنِينَ كِبَرُ الْعُرْسِ وَلَوْ مَسَّ مِنَ الشَّجَرِ مِنِّي وَ**
الْعُلُوبُ مَعَ الْعُلُوبِ يُنْهَاجُ و با او مولانا باها گفت تو خود را صاحب کشف و توحید می بینی یا تو
بجوستان رویم تامل و با تو شکم شود میان یا نیز بد گفت شایه آواز مرده می شنیدید شمارا که بنیاد
بامیان اصل و شئی نام کار گفت که بایش حضرت میان فرمودی که او بشما اگر می شنوم این آواز مرده است
و از قبور احباب در می آید خوشدل شده بر کنار عالمانه نشست که این نیز سخن حضرت میان است مؤید بر کثرت
میان یا رخود دیدیم و دادیم بره جیان نشان بی نشان را پس عالمی گفتند میان یا نیز بد مردم کبر
گفته و کرده تواعتبار کنند میان روشن یا نیز بد گفت از شایکی و پیشین انگس که نزد شماست و فاضل
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش آید و بر این من عباد و قب و ریاضت بجای آورد و اگر
بیشتر آید پس که و در ملک مرزا نام مردی گفت ای یا نیز بد از پر کوشی خد که کن و خلق را که و خوان سپهر که خوان
راه تو پدید و آنکه خواند بر راه تو زد و میان روشن یا نیز بد گفت مثالی آرم اگر در خانه که چرخ یک راه ندانسته
جمع کثیری خواب رفته باشند و در آتشی آتش بکشد و یکس بیدار شود و بگوید از بیدار سانه و یا نه منافقان گفتند
یا نیز بد چون حق تعالی بخواهد کرده است بخود من جبریل می آید و من محمدیم و خلق را که و خوان میان
روشن یا نیز بد بروج انگس که او را شناختی و بره و جدت وجود و پیوندی خوردن رواندشتی یا نیز بد است
الْعَافِلُ عِنْدَ الْكَافِرِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ صُورُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ وَوَصْفُهُ كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ وَوَصْفُهُ كَوَصْفِ الْإِنْسَانِ
کو وصف الرحمن یا نیز بد بعد از پیش فرمود رسول عربی گفته است **الشَّيْءُ كَشَيْلِ اللَّبْلِ وَالطَّيْرِ**
كَشَيْلِ النَّجْمِ وَالْحَبِيطَةِ كَشَيْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَشَيْلِ السَّمَنِ فَلَيْسَ فَوْقَ السَّمَنِ شَيْءٌ
میان یا نیز بد روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمان است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلام حق و
فعل شریعت و تبلیغ و تمیلین نام دیگر زبان شاغل بودن و دل از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه فعل شکم پرسان حق و به کجوری کاشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

و ذکر و مال و عشر دادن فعل محبت است و تغیر و صانع با طعام و جابر دادن و در نماز گذاردن گرفتن
فصل در حقیقت طواف و تطهیر که در دلی بی بی و دلی کند و در حقیقت طواف خانه طویل
یعنی که در و باغ کارزار کردن و طاعت درشت تکان کردن فعل محبت است و ایم میا دخی تعالی بر و
و بتقلید خود ایشان کردن و برقع مسوی نه دل دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است
حق بشیخ دل دیدن و بنور عقل و بر روی و بر سر خانه و بر روی دیدن و سفر است و هیچ آفرید و حق از سنان
فصل معرفت است و حق دانستن و آواز تبلیغ در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک و خوشی
نمودن و هر کار نیست بر و در کار کردن و سپهر از فضل نمودن و فهم با وصال لیل که در فعل وصلت
است خود در افانی حق مطلق کردن باقی مطلق نبودن و موعود با احدث شدن و از شر خدا کردن فعل توحید
و ممکن و ساز کردن و صفت حق شناسی گرفتن و از ضعف غیث خدا کردن فعل محکومت است و از سکونت
بالا از مقام محبت قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن
بازید که این را تبه حق شریعت و طریقت و معرفت می شمار و در آفران رسم چنان بر و که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیده می در اول ملاقات پرسش ایشان از حق و مال و فرزندان بود و از آن
میان روشن بازید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از حق و جان و
چون حال کسی پرسیده می این بر و می که در دین ایمان و چشمت و اخلاص و دستان خدا دارد و از این
می شنیدند قال بقی ان الله لا یبصر الی صور کبر و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میانه بازید و صغیر و در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن
و روزه داشتن و صاحب بفتاب بنو گوته بر و می واجب بخت و میل حج داشت ولی و صغیر
لکن حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انما اقرب الی الانسان من حیة یا الانسان یس
الفرق بیني وبين الانسان و انی واحد مع الانسان لکن لا بعلم الانسان و
لم یجد الانسان معرفته الا بکثره الفرائض و لا یسیر الاقدام و لکن یوجد معرفته
بذکر الام و یطاعه کامل الانسان تا اینجا حال میانه بازید است نظر و ویم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بازید و او خود را بنی دانستی و در برابر ریاضت
فرمودی و نماز بگذاردی حاجت تعیین را از میان برداشت که قایما اتولواکم و جد الله و

فرمود غسل آب حاجت نیست چه بین که با و رسیدن پاک می شود چه چار غصه از مطهرات است و گفته
بر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او که فرمود نیست حکم کرک و پلنگ او که مردم دارد و پیغمبر عیسی
افضل الموزنی قبل الایمان و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم کاو و کوسفند دارد و کشتن آن
جایز است بابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود و چنانچه می دانند چنانکه در قرآن آمده اولئک
کاذبا و منکر من اهل و گفت هر که در شناسد و کار زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرد
است مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بابرین نیز حکم بقتل ادا آن کرد و اگر هندو
خود شناسی با یقینی بر مسلمان ترجیح میدادند می و با فرزندانش بدتمار میزدند و اموال از مسلمانان و
غیره رسته و جنس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی برای تحقیق تمت کردی و او و فرزند
همه از فوق محسوب از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال بوجدان و ستم بر بندگان بر کران بودند و او را
نقضای بسیار است بجزبی و پارسی و سندی و افغانی مقصود المؤمنین بجزبی است گویند حق با او بی
می آید جبریل سخن کردی و کتابی دارد و خبر البیان نام و آن چهار زبانست اول عبری دوم پارسی سوم
هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را چهار زبان گفته و آن خطابیت از حق تعالی
مرحضرت بایزید را و از صحیفه الهی آید و حال نام نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز کرده
و غریب تر آنکه عامی بود و معنی قرآن بیان می فرمود و سخنان حقایق آموذ می گفت مردم و اما از آن مختصر
میشند گویند ما مورثه بقل خدا شناسان و نامه مرتبه پیغمبر حق می فرمود دست ثبوتی نیازید چون کر
فرمان در رسید ناچار که جا در بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت پالین پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بجزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نصد و چل و نه تو می
شد و ندید او و دانی یافت پدرم شاه بیکجان از خون مخاطب بخاند و ران میان بایزید را دیده بود
می گفت پیش از خروج او را بجلوس میرزا محمد حکیم آورد و ندانم از مناظره او باز ماندند لاجرم او را حضرت
الضراف از رانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و قعمایه خبر بخار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کاک
بسم حضرت عمر شریفی رسید و قبر میان بایزید و ربهته بود راست از کوهستان افغانان از نظر
سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید و عرش کمال الدین و نور الدین
و جلال الدین و صبیبه اشکان قانون و بعد از حضرت میران جلال الدین خلافت و برتری یافت و

و بنای یک ستون شد و در آنجا بود و حضرت میان آنجا و زمینی نمود و عاملان و ضابط بود و که بعد و بعد برین
 بست و در سنه قس و شصت و شصت در پیش که رایت جلال حضرت عزت و شرفشانی یعنی اکبر پادشاه و پادشاهان
 منوچهر سطر سلطنت بر و بعد از آنست که بعد از روزی چند و روزی نمود و بتاریخ شش لاف و هفت زیارت
 قزوینی بخوبی که بنیاد آصفی فی مذهب از شد و بجهت استیصال جلال الدین بر و شش حضرت جلال الدین محمد اکبر
 پادشاه و اورا جلال خواندی تعیین شد و در همین سال بهادری پادشاه ای اهل عیال میان جلال الدین
 با و جدت علی نام مردی عقیده بایسته بر خلافت معیر آورد و در مکه هزار و هفت و در عهد حضرت عزت
 اشیا فی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین شریفین با گرفت آن نواسی را یکتو باخت آن و در مقام
 نتوانست کرد و چنانکه هر یک بدن میان هزاره و افغانان بر و قایم شد و میان جلال الدین بدست شد و آن
 هزاره و زخمی شد که در باط کرختیم مراد و یکتو چندی از غلامان شریف خان که بد و رسیده کاوش را
 تمام کردند و بعد از میان اعدا بن عمر شیخ ابن یارید که مشهور برین لاجا و با جدا است بر سندان
 نشست مردی بود عادل و ضابط و برائین بای مریضی که در خوشی است اصلا مال بندگی و حق کو
 مرد و اب و هم رسانیدی و حسن سوال که از جدا و هم رسیدی و در بیت المال شتی و از این غلامان را رسانیدی
 در پهنه دسی و پنج بجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جلال اکبر پادشاه احسن الله بظفر خان مجاهد
 بر حواجا ابو الحسن شیرازی و بهادران پادشاهی کار برد و یکتو کردند و در محل از انعام حصاری شد و شکم
 که روزی و شش قدم بر و رسید روزش بر شد که بنید پیش از و وفات که ایشان از ارار و وصال از سندان
 اعدا و خیر البیان را که شود و در مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال است چنان شد که
 بود و شخص جز حاضر از کالبدیان را نامه بخار و دید که میخواست که مرید و زحمت اعدا و شاد می کرد و هم او را
 یاد فرودم شب واقعه مرشد و را دیدم که آنرا عمل مراعیه کرده گفت خلی هو الله اعدا و
 اعدا و است و اعدا و را بر پیش اعدا و کند گویند بعد از وصال اعدا و افغانان عبد القادر بر
 را بر داشته و بگوید که استند و لشکر پادشاهی که کلان تر شدن قلعه نداشتند و داخل قلعه شدند و
 اعدا و که راه که بر نیافته بود در قلعه سیکر و دید یکی از لشکر یان آنست که رفت و کرد و دختر با و
 افکند و خود را از دیوار قلعه بزد افکند و هلاک گشت مردم خیمه تیر شدند و بعد از میان اعدا و عبد القادر
 بر اعدا و بر شد خلافت نشست او در وقت فرصت بظفر خان تاخت و او بعضی تمام کرختی چه

ساعتی از پیش از آنکه بدست آمدند تا میان افتاد و اما از آن مظهران بزرگ حاتم تها سبی بهادران چون نواب
سعید خان پیرا جید میمانان در دهنه عقبت برآمدند و نخواستند و پیری سلطان ذوالقدر ذوالقدر نژاد و که گفت
مخاطب با انظار خاست شد که گفت چون بقرون سعید خان بماند ان عبدالقا در فتم اقسام طهره
اشد بهر او می آورد و م تا بر آن افریقه شود و روزی یکی از افغانان پیر بعد از چندین حلا بر پا خواست و
گفت ای عبدالقا در از زمان نیای بزرگوار تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینم روی که آمد
میخواهد ترا بهار سرخ و در در اطهر چوب شیرین که رغبت بدان و این اصحاب بطن و نصرت از آن بین
در ویشانت بفرید صلاح و از این است که او را بکشم و دیگر می از بهراس بدینجا نیاید اما عبدالقا در و م
بجای علامتی که دختر میان جلال الدین است و منی نشد و روزی که عبدالقا در داخل اردوی سعید خان
می شد از آواز نقاره و کرنامی سپاه و میر رسید و از میان مردم برگزیده رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسب بجای آر و شانه خوار این بتی خوا سپید کشید عبدالقا در پسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و چو بتاب چون عبدالقا در بدرگاه حضرت بود
شهاب الدین محمد صاحب شهابی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه بخار می بدین منصب بزرگوار منصوب
شد و در هزار و چهل و سه روز و در پادشاه در مدفونست میرزا می ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ و دولت با و گشته شد و که پیدا و این جلال الدین را قوم جلالیان محمد
بیوقوفه میری وکیل سعید خان ترخان را سپردند و در هزار و چهل و هشت حقول کشت و الی و افغان بن
جلال الدین پیش از خانی سرور شده در دکن منصب چهار هزار سی کامیاب گشته و در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت و تحلیس و چه در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظرا اول در بطور خلیفه الله و بعضی
از عجزات که از ابراهان گویند نظر دوم در عجزهای ارباب دین و مذاهیبت خدمت حضرت خلیفه الله و
بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل که اکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در بطور خلیفه الله
و حضرت خلیفه الله و اوست و این خواجهم و این خواجهم مرشد الحق که متراف صاحب طلال بود و با نگارنده
نام گفت که پدر بزرگوار من گفت که من از سرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیای سرکشند
منیدستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه بشی در واقعه دیدم چون از خواب بیدارم بدان
رسیدم و آن عا و ممد و متولد شد یعنی تباری و بزرگیش شنبه شتر رجب شمس و اربعین و شمس حضرت

جلال الدین اگر فرزند سعادتمند و پادشاه و امیر و باو یکم شود شد از میرزا شاه و عتیقه صاحب
بنزیر خان عتیقه شاه و یکستان دوران خطاب رخون شاد و در بنر اردو پنجا و سه در راه بود نامه نگار شدند
که گفت که از زبان عزیز که منطاب بنجان غلام پریدم که به پیغمبر باید و حرفه دن حضرت عمر بن حبیب
سبح و اربا والد و اجداد و اجداد که والد و یکفست حق است نظر دوم از تعلیم و هم در بحث
های اول دین در بندگی خلیفه الهی و دهم سن و شش را که بر جوی بود و بنظر آمد که در باطن حق
تحقیق مذکور باشد که بیعتی میان آنان ظاهر است که بهر از اسعوم بنید اندکند
و او و او را یکم است و او سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در تورات تفصیل و تشریح آمده و
حاضر بود گفت و تقریر است شیعیه گفت تورات محرف است یهودی گفت باز ان نیست که یکم
که کتب شما محرف است اما محتاج بنویسم بدانکه تورات محرف است شیعیه را پاسخ نباید و نامه بخار و تعلیقات
بعضی از فضلا که متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعیه گفت حضرت مرقض علی
و اصحیح بود و بخود گوشت خوک و پخته کفر و لب نیاوردی سستی جواب داد که چون پیش شما دستک و نمک است
و رئیس همیشه آب که شست خوک میوز و دینیم بر پوسته طعام غایب تمام میوز و در چنین حضرت مرقض علی شیعیه
جواب باین سوال نداده گفت در مل و مل آمده که غلستان مذکور حضرت مطهر و فاطمه و فرمود که میراث
منست حضرت رسالت با و تلیکاس فرموده در حال حیات و بر ابیات این حدیث که رسول گفته
نَحْنُ مُعَاذُ الْيَسَاءِ مَا لَكُمْ كُنَاهُ جِدَدًا حیدتی دعوی را و فرمود بر تقدیر محبت این حدیث
دعوی تلیکاس را به طریقی رد توان کرد و این حدیث اگر راست باشد بغیر از اشد و واقع غیور و
جواب داد که زیرا که ای که شایع پسند و داشت چه کو این شود و بهر و بنیاد شیعیه گفت غلط است
حدیثی و موقوف فجات و در مرض الموت و ما دم که شکر از زبان و اشغال از راه کوشی عرض و حدیث
در مرض الموت پیغمبر چاکر امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت مثل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلْ لَكُمْ اَكْتَبُ كُنَاهُ اَلَمْ تَضِلُّوا اَبَدِيًّا فَرَأَيْتُمْ اَشْرَكَ
بشاید از جهت شما که نبی بنویسم که بعد از آن از خلافت که ای این باشد عمر فرمود که پیغمبر را خیر
و وجع مزاحم است کتاب اسانی و در خصوص آیات قرآنی را پسند است ازین جهت اختلافات مزاحم
و منازعات متصاحم گشت نبی فرمود فَوَقُّوا هَاجَتِي بِرَحْمَةٍ اِنْ يَشَاءَ مِنْ شَيْءٍ كُنْتُ بِمَنْجَرِهِ كَفْتَهُ

گفت بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ الْبُحْرَىٰ در خرد و پوش و آسایش و رنج و راحت و رنج
و رحمت و محبت و ملامت حال بشود داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بعایت بیا
بود چون در پیکر تمام شد و در مرض چیره با گفته شود که نه مطابق اقوال بسیاری باشد بنابراین منع کرد
شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر شمشیر را بخت که بر که گوید پیغمبر را و او را پلان کرد و انهم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع و وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الحظ است
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مرکب جبر سوار شدند و حکم این
مروان بن ابی امیه را بیدیدند باز کرد و اندر رسول او را زنده بود و چنانچه او را طریقه رسول میگفتند و صدیق با
او را بخواندند دیگر آنکه ابان را از مدینه راند و دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و حسن غلام اوفیق را با و داد
که آن دولیت بنار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبداللہ بن سرج را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را بد فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را و ابی بصره کرد و اندر
آذربصره آنچه خواست از کردار قباچ بکرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود و عامل شام
سعيد بن العاص عامل کرد و بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن ابی نسج و حاکم را و غلام
در زنده و طبری ناسد او سپردند سنی جو ابی شایسته داد و شهید گفت پیغمبر ابی بک با اسامه سه بار را
دست نهاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود که هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد و سنی گفت
در وقت رحلت بنی رفقن مقصود صحت نبود ایشان خلاف غنه اگر زنده بلکه تجرید و سامان رفتن نمودند
و در رکاب در این امر بنابر استعدا و فرو سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انسبیا
میکونند در حق فرو باید توان گفت سنی پرسید آن که است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شأن آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رفقن بازی نمود پس پرسید سنی شدی اینچنین در حق بنی نکی توان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون رنج و وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و مکان فاسد
این بازی را میزدی منکر می نمودی بَعِثْتُ لِرَفِيعِ الْقُصُورِ وَالْعَادَاتِ اگر نمی بود و اربعه
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بپنداشتند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویند و چنین روغن انصاف کرده اند پس ابی و میکی که عمر منع وصیت کرده

و چون خبری باینکه که نزد تر از مطاعن اصحاب است هر چه بر عزم فوئنا شایسته است همه را آن پندار که حکما
 صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند اطعن بر اصحاب یاران رسول گیتی و اگر راستست پس آنچه
 در حق است باینکه گفته اند حق این و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور راست راست شمار و اینکه سبب این است
 از بیهوشی ممتاز سازی عقا و کرده است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و نوشا و چنانکه در کلام الهی
 آن خبر داده شد باینکه گفتند پس نیست که بجزرت پیغمبر تمت استماع سازد و رقص کند و اگر نه چون
 باینکه شینین و عثمان یکیند منی گفتند نمی بایست که استماع سازد عقلا گویند و نیست و چون شایع شد
 باشد ستوده بود گفتیم تو باینکه رسم و عادات آنچه بد شنیده بد بیداری چون انکار رقص گیتی باینکه
 و تحریم سبزه را واجب وقت خواهی رسول که بنزد تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود منی نیست
 و همچنین اگر شینین باینکه نمی بودند بجا برت حضرت رسول سرور از منی گفتند و دختر حضرت علی و حضرت
 رسول خانه ناز و رقص و ذوق غلظت و لذت و شورین نمی بود راه اعتراف می شود و نیست و اگر نه بر عزم تو که دختر
 است الله علی بر جمله اسرار خدایا نگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
 داد و الله مردم را کشتن داد و آن ستوده نیست و همچنین معاویه نیست و نزد شما صحبت پرست که در کائنات
 پیغمبر مسلمان سیر و پاد فروختی رسول و گفت اگر بگوشت نشینی و از سر راه من برخیزی دوست بود
 عذر خواست پیغمبر و گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پای و سیر خوش نمی آید از راه
 او برخیز آید و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز بر نحو استم علی گفت تو گفته پیغمبر بر نحو استم
 رساله را برداشت این شریع گویند است چه حضرت رسالت نباه را از قتل کفار حربی حضرت کبریا
 الهی منع کرده و گفته لا تفرق فی القتل ان کان متصوفا و در اخبار متعارفت که اگر پیغمبر
 را سبب آن کافری را از سر خوان و اند حق عتاب کرد و نوشید و آن که متوج تاج اسلام بنزد باینکه
 که بر تخت عدالت تکیه داشت پسندیده ترین اعمال او بر بد لشکر خانه پیر زشت از پیش قصر و بد فتنه
 تباهی میدان خود و حضرت رسالت نباه بد بلکه در زمان او بعبه شده شود آمده و مخارت و مهابت
 فرمود ان فی قلبی فی ذلک انما اعدا دل که روا باشد که پیغمبر آخر الزمان ماضی بقتل مسلمان
 باشد که با بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن و روسی از سر گذاراشیایان بر بخیزد بلکه دانسته
 قل و منی منی انما اعدا فی ذلک انما اعدا و بان امر کرده و عا شاکر که امر کند لا یحکف الله کف

تَسْمَا إِلَهِهِ وَتَشْعَبُهَا و اینکار را کار مردم نیک است و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین نقل
و متوجه که دال بر عدم مقدار است بر و غالب بود شیعه گفت پیرایه از پیچه اصحاب افضل بود و سنی گفت
علم با علم شیعه گفت سنی علم با علم سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین علی باطن است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد و سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب از فی خو استی و تخرج متعبه را و بگوید
و چنان جماع کردی که لنگ او شکستند و سنی چنان بیان همه شب نماز کند و نماز کرد در شب
شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گویند ابو حنیفه که امام ائم شماست مردی بود
کاملی ثرا و بسیار کردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام هر کشته مطابقت مذہب بدرافت که
مجلس بود و در ایام سیس و چهل و شش آن کاین مجلس آن که مثلث خوردن درست داشت و احتیاط
را از میان بر گرفت و کار و کسبش گفت بجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قائلی که ابو حنیفه شاکر و امام جعفر بود پس آنچه مذہب امام جعفر است و استکار اگر دو مایل نیستی که
مردم شمار را بطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند تا چار با اسلامیان پیوستند
و اسلام را با عقاید مجوسان پیوستند چنانکه از نماز و روز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش می نمایند مجوس بجای می آرند تیا سر که میل یکپ که حق و از جهت قبله خوف شدنت گزیده
می شمارند چون انیسیدانند که صبح بگوید پنج وقت نماز نشود میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و هفت شکر است و همچنین پیغمبر و پیروی را از مرد و کبان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را
بر دو قول گردید یکی قول ابداء که چون ظاهر کرد و انید و اند که با بعت شد کتی با بقدر دومی محیط و انیم است
و از آن بی نصیب می آمدند کتی حضرت که برای آئینی بدانش بودند و دوم تقیه که هر چه شهادتی طبع
باشد بآن و اسب شوند و آن قائل گردید چون و چنان پرسید که سید چه تفسیر تفسیر است ظاهر کردیم و بدار
علم آئینی ظاهر شود و بدار در ادا است آنکه از سرید بر خلاف را و ده حکم ظاهر شود و بدار در ادا است که امر
متوجه چیزی کرد و بعد از آن سابقا چیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که عمره اضری می پیمای می کنند و
گویند کلام امر انیس را بر داشته با مصحف و آیه ختم و همچنین اکثر مضامین سه در آنست اکثر رسوم طاعت
که خود شکر کرده بود بکار داشت و عمره احضات دیگر مشهور است بشیر متوجه جواب باد شد بهبات شیعه را
چه ایشان بر خلافی نمی سخن دارند چون جواب کرده و قول بایان نیست و این را نیز دوم را نیز چنان سرزد

عمر را پیشی

مشاوران
مردمی بود و از پیرو
در زمان قباد و دوی غری
کردی و پیش از سنی را
بر و از گذاشت و خارج از
بر طاعت ساخت و گفتی
عمر بر بد حال
است

چون سخن بدینبار رسید خلیفه الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحق آمد و گفتند مرا
 از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما عیسی ایان دارید مسلمانان گفت آری
 پیغمبر خدا اینست و پیغمبران پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بیا کس
 بعد از من ظاهر شوند و عیسی پیغمبر نیست شما اصحاب او را بکشید با ایشان مگر وید که دروغ گو مانند وید
 من باید از ثابت باشد اسن از ایم و در انجیل از پیغمبر خبری نیست مسلمانان گفت در توریت ذکر کرده
 بوده است اما در کتاب انرا از میان بردارند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما در میان
 گفت نصرانی جواب داد که این معلوم شد درستی شما چه سنگی یا خلیفه و گرنه میداشتید چنانکه عیسی نمی دانست
 که کتاب موسی است ایم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان اجتهاد
 عیسی بدو میکرد و عیسی در غرض از دیداری را با بعد از زمان عیسی است و اکنون با ان کجا و اینم که پیغمبر شما است
 گفته مسلمانان گفت بجز او که یکی انسان انشقاق قرست نصرانی گفت شق قر را که واقع شده بی جانایان
 دیدندی و بدین نگار ان هر تسلیم و مترخان هر قوم با قلام صدق شستندی حال آنکه جز مسلمانان کسی ازین
 خبر نمیدهد پس میندوشی را با بود از او پرسیدند که در کجاست که در چهارم است بیچاره ماه شگافه شده و از ان
 روز کان جسم پرسیدند بگفتند ازین چیزی و در توریت خود نمید و ایم مسلمانان فرودانند روزی هر چو می
 حضرت خلیفه الله نصرانی را با در بر و ساخت بیودی گفت در توریت عیسی خبری نیست پیغمبر را با
 چون نیست و او نمیکوید کافند ستمهای را با پای را و همه ستمهای را با شد ندانین خبر بخوری صاحب
 عیسی است بیودی گفت چیزی که داود و در باره خود میگفته باشد حق از زبان داود و نقل کند چنانکه حضرت
 عیسی میشد و نصرانی گفت از بس شدن زن و دشمنه اگر کسی داود مریم چنین بود بیودی جواب داد که در شریک
 مریم نزد ثابت شده و با و بعقیده شما پس از تولد عیسی هم در عقد یوسف نگار بود و عیسی را پس یوسف نگار
 میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بریم ز ساندیده بود و بیودی بجز و شید گزینان کجا ثابت
 شد ازین حکم چه نصرانی گفت بیودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرودانند و فرزندانشند آمد و در خلوتی که
 هم بند و ان بردند سه فاضل مسلمان و نصرانی و بیودی با بخوانند و با حکیم فاضل و بر و ساختند حکیم
 بروت پیغمبران ایشان ثابت شده و بگفته و با اول آنکه پیغمبر باید چیزی که بیک عقل پذیرد و دوم جذب و گمان
 باشد موسی بر عیسی ایشان پرورد و فرعون بود چون در آب نیل بگله او را غرق کرد و تو بر او نشوند و گفته که

که یزد آب نیل او را راه داد غلط است تو بفرمودن رانده پس دیده بطبع ز در فرمود تا در زمین نهانش کرد و بد
علیهی توبه قتل و قلع جانوران کرده و محمد خود مدتها قاعه قریش را زد و خود را بحیثیت و هدایت خود جاندار
گشت و افراط میل بازواج و کفر فتن زن مردم که به نگاه او زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
باین نکات ردیه بر پیغمبر یا چه شناسیم همه گفتند بجزه فرزانگی گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کند و حدت خود را بر آسخت و دمی درو مید و بهشت ماری شد
سرتک رو به یهودی آورد حکیم دست بازید و آزا گرفت گفت اینک معجزه موسی یهودی اینیم جان خود
از دست داد که دم نیا رست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاده حکیم جواب داد که خود میگویند که مریم را
یوسف بخار بر زنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او سپهر ریف نیست نصرانی فرمود محمدی گفت پیغمبر توان
آورد و شوق مکرر دو معراج برآید فرزانگی گفت در مصحف شامت و قالوا لئن نؤمن لک حتی نخرج
لنا من الارض ببؤعاً اَوْ نَكُون لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ جَنِّيلٍ وَعَسَىٰ فَتَجِدَ الْاَنفَاسَ خِلَافَها
فَجَبْرًا اَوْ نَسْفَطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَیْهَا اَوْنَانِیْ بِاللَّهِ وَاللَّهُ سَكْرٌ فَلَا اَوْ
يَكُون لَكَ بَیْتُ مِّنْ ذُرْوٰی وَ تَرٰنِیْ فِي السَّمَاءِ وَلَئِنْ نُّؤْمِنُ لَوَفِّیْكَ حَتّٰی نُنْزِلَ عَلَیْكَ الْاَنفَاسَ
نَقَرُوهٗ فَلَنْ نَّبْهَتَنَّكَ بِمَیْسَلٍ كُنْتَ الْاَبَشْرُ اَسْوَلًا كَقَعْدَمِیْ مُحَمَّدًا اٰیْمَانِ نَبِیِّهِمْ هُوَ تَوَانِزُهُمْ
زین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه تر استانی باشد از شعل عنب و در میان آن نخستان جو بیای آب روان ساری
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدایتعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا زین یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم یا از رفتن تو تا خود نیارمی از بران نبشته که بخوانیم بر بسیل جواب میگوید که کجای
محمد پاکست پروردگار من نیتم مگر بشری پیغمبر اینچنان متصف تواند داشت و هر گاه نتوانست جو بیای آب
روان کند چون هجرات که نقل کرده اند شود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد و بکدام طریق شوق فقر
فرمود چون تر داشت ملائکه را بنود بگونه جبریل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعوانی که نیستند چون نتوانست بخنجر منکراتی جسد آسمان برآید چنان معراج او جهانی بود چون نیاورد و نشسته
بهر طریق مصحف بر و نازل شد ز روشنی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و اخبار هجرات مکن که پیغمبران نیز
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آبر من قایل شدید تا میگویند که یزدان بدی نمیکند باز میگویند
که آبر من از فکر بد حضرت حق پدید آمدن و از حق باشد بدی از حق است و حاصل غلط کرده اید غلط و دیگر

فرج آنست که میگوید بر منی مانگفت که زانکار نسبتا کردی و او را دان باینکه از انبیا اند حکیم گفت اول شایسته
را خبر میداند و باز میگوید که حتی از خبر و فرزند و آدم جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از انسان را
احساس است نمائند و همچنین فرشتگان را از فی قرار داده اند و بعضی اخبارات آفریده و دوم در
بعضی با خلق میدانند میگویند باز خود و فرزند و آدم و سایر حیوانات و کشت و انسان بنوبت در آمد دنیا
را می بیند و با برنده فداوان بود و کسب علم بشاکردی یکی از دانیان منکر دانا از حق راست و در کسوت کس
پرستی و رزق او خود نقل میگوید گفتید درین کار عالم اطلاق حق اندکی نماند بود و بسیار در هر کس
آدمه و انسان را که اعدل اگر کم از افعال حیوانات بر پرستیدن خاک و کشتی کار بد صورت ذکر میاید
که او را هم بعضی با خدا میدانند و فرج ذوق او را ساخته می پرستید و این باید ندانید که نادان آفریننده
و دانستواند بود و مجرب و بسیار استمندی پذیرد و نقد و واجب محالست و از پرستش خیس شریفه احوال
نیست و درین دلائل بر این آماست نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت بیتی بدانید که بنی کامل و رسول
فاضل صاحب اوسس اگر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
راستند و اگر فایده که عقل ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانع و داننده
است و بر راحت احوال عباد امکان نداد و انواع نعم آفانده فرموده که موجب سپاس و شکر است هر کس که از
عقل خویش و در توفیق آفرینش شکر کنیم و بحسب دانش خود به الهی ادب سپاس گذاریم و چون معرفت مبدء تعالی
بهایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مددی شوا بآن نایض کردیم چون با نیاز و مدانیت و کثرت نعمت قبل
شویم مستحق عقاب کردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت حاصل باشد و
بغضب مشورت و حرم و از وجوب و در راست بیش از آنکه قرار که آن شخص انبیا را که ابراهیم و یساکر کند
با معادنت عقل خویش بآن نایض می شویم و اگر بخوانست عقل آنچه افشا کند امر نماید اعتقاد و یساکر که کذب
باشد عقل دلالت کند که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را عباد و تو امر کند که در عقل ایشان نتایج تمام
و دیگر از منت نماید و مورد نیاز و در رعیت بیشتر امر که عقل از تعلیم و شکر و عقل حکم حق و زور و کثرت خبر و
بصورت بشری احب کثیف و صمود و با حبه غرضی بر مساوات و ترجیح بانه مخصوص محاب و د و طواف
و دخول آن دمس و درمی چهار و طبیعت و تقبل چرا اسودا که گویند بی جنتی مبدء تعالی را متوان پرستید و شکافی
در تباط و معین باید که دانید ذکر و سپاس گذارید اجتناب و شکافی نباید و چون شکافی معین شده و غلو به گو

همه
منز و در دنیا
دلیل بر این
که

تو که بولی اند اگر گویند آن از فساد تو هم شرک خالی نمی تواند بود پس این مکان فی معین شده از آنکه که مخصوص است
از سایر آنکه مختص باشد با چنین تو چه بسازد او بود چون بقیاس او دان حدس را باب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است بسیار اجزای ریاضی و اما کن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شش بهر جزو در آن محیط و
نسبتی مخصوص نقطه مرکز خواهد بود پس این بر تو این سایر آنکه معین را حسب نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
پس این مکان از سایر آنکه بتعین جهت توجه لایق نماید این نعم اتفاقی نیست چه باین باین یعنی مرکز و
و نقطه بودن این مکان بسیاری از غلط فاعل نیستند و جمعی کشیدند که این مکان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
سایر بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما و بر اینهمه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از تو هم
شرک خالی ندارد و چه کسی بگوید چهارت از آنکاست یا آنکه جسم است باین که از اشیاء الله میگردد و اگر
چنین است یعنی کسبه و سطر اخضر است انبیای دیگر جابجایی دیگر کردند اند مثل میت الهه مثل مثال آن بر خط با
همچنین در او ایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و اگر فساد تو هم شرک در آنکه خاک و اجسام پرستیدن نبود
آنکه آنش و تو که کعبه توجه سر او دارند و کرمیانه منظور است خورشید میانه با شمس و فلک است و همچنین در
حیوان و حشرات آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص کرد و چنانکه خاک خوردن سزاوار نیست
چرا بر گرفته اگر چه تحریم آن آلائش بر اهل نجاسات و قاذورات است و همچنین خردس باین بلا مبتلاست و مانند
این تمام امور مخالف قضایای عقل است و نیز کترین ابتدائی که در رسالت مندرج است که بتا
مائل خویش از صفت بشریت باشد که بعارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بعضی
متوجه ایشان کردند و مانند حیوانات بر صورت که آده کند ایشان را زائرند و زن بر طبعی که خواهد بود خویش
و بر و دام ساز و زن کیر و دهن با جزا با قوت بیش از چهار زن نگذار و آن هم هر که خواهد بود کیر و دهن
پس آن که هر دو بد بد کرد و اند و بچه مریت و چه فضیلت این استخدا هم واجب نماید و چه دلیل بر بدقتی این
دعوی خواهد بود و اگر بجز قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مریت ندارد
با آنکه قوی که بعضی در نقل اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و امتش و اگر ببحث معجزه این انبیاء و
است معجزه ثابت نشده الا بتسل و دیوانه ها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتقاد و انشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریب بسیار و مضامین اجسام فی نهایت و بی شمار است چرا شاید که این صنف که از معجزه می
تکالیفی از مضامین بعضی اجسام باشد و در علم غیب رنج نماید و نزد تو شوق الهی که شنیده معجزه است چرا

نعم
معنی غار گویند
و بنظم اول باین
باشد چنانکه در آن
نهند و رنگ کنند
بسیار مضبوط است

بسیار
معنی ندیده
که در مقابل حالت
است و ترس و بیم
نیز که بیند و بعضی
قوت و قدرت هم
باشد

و در کتاب
معنی و پیغام
است که گویا
است از خود
و او نشان
هم هست

اما که شعر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چنانکه امری را که که ساله گوید و او به کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که عقل را بوقت آن نیست که عقل امری را که که ساله گوید بلکه فضل مبدا تعالی را نسبت به عقل
و نفوس را بر نفس فاضل بود که بعضی از بعضی از عقلی است و در حجت و از انوار بعین است
بیشتر از آن عقل به مدد پس بنی ظلالی بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان در آن گشتند عقل ایشان بر
و البته شایسته را در آن کردند چه با فروزان گوید و در دهن از عقل شایسته و از انوار است و فکر شایسته از
بعضی که به این من فرق بود عقل است پس این از بکار فرومایه آمد و در بکار خردمندان فساد دیگر گوید
عقل را اعتقاد آن بر دو قسم کلی و فانی باشد و بنی خود گوید لا یحکف الله نفسا الا و صحتها و بهر چه
آن در وسعت عقل نخبه درستی آن پوشیده ماند و از بیان الهی با آنکه سخنان عقلی دیگر بر است
به بیت و کتاب آن بنی باشد و دیگر آنکه چون این تا عهد کسره گوید که بسیار حق اند پس هر دعوی که گوید که
در ایمان بیان کردند که عقل او فوق عقل است چه عقل پایین را فی نیست از نیست که در اصل اسلام و در
دیگر نام بسیار و گفتار و در بسیار است و اما سوالی دیگر که چون بنی را در پذیرفتند در خدا
و حق پرستی اقتضا بود که دند و عباد چند که بنی دیگر گوید و در خدا پرستی و حق شناسی فانی را امری
فرماید ایشان و مانند که گران بنی در نوع که بود و اگر گویند و بر دوی فانی را شریعت موافق را
و با آن و حق شناسی اختلاف نهند و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است که با در اول
خود نامی شناخته و گمان اول را نسبت به خود خطا کرد و در کتاب فانی چیزی دیگر گفته و همچنین دانسته
پس نه و عقل تشنگی رسنگاری در شناخت حق بتاعت فانی بنی کامل صاحب ناموس که عقل
و عمل امتناع و فانی از دنیا نفس شهوات و لذات و بهنگامه قتل بر نداشتند روح و استعمال اموال برده
و زنا و کذب و همت و شتم و ابناء و منه و شناعة نقاب و چه بگویند از خشت و اشکال حق به و حقیقت
تمام شود و اول خود و کرم دوم عنوان به کار و دفع غضب کلام سیرت و تعفف از شهوات دنیا و بهر چه
نگاه فاعل از بند عالم کون و فساد و از فساد بسیار است از آن عالم و ایمان و بهر چه پرستی عقل و ادب
و کثرت نظر و مراتب امور ششم قوت تعریف عقل و شلب غالیات سوره سیم صورت نرم و این تو
طیب کلام بهر فرمودی ششم حسن معاشرت باخوانان با آنکه خستید ایشان را بر اختیار خویش قدم دارد و نه منته
از غفلت بکلی و توجه با کلیه حق و بهر قبل روح از شوکتی و در دل به قدرت کریم بدین سوال که تا در حساب

در جسد است پیوسته خود را باد و ایند و نواز آن پیوندا و باشد تا نبشتا قطع از جسد برسد برترین مردم است
که تقبیل غذا اگر کنند و از عالم فانی جسد استانیاید از لذایذ اطعمه و شرابه و لباس و کمال در گذرند و
فروزان قوم آنکه رغبت به تناسل و لذت و شراب و طعام بقدری خواهند طلال مانند و چون این سه تن شواست
که بی کامل رسول که عقل فرمود که متابع آن بر آئینه شیطان نفس جویانی و لذت و نیکو آئینه که ایشان هم گرفتار شوق و غضب
و لذایذ اطعمه و شرابه و تناسل و لذت و شراب و طعام بقدری خواهند طلال مانند و چون این سه تن شواست
از علماء و مشایخ آن ایشان که برای دنیا طاعت است بسیار اختیار کرده اند و چهل بخار و در فرع آن طایفه و اتفاق اند
هم کلام فرست با حقایق وقت رعایت ساعت آیین را نگیند و در انجمن از حدیث جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید
حکیم آنجودی که داشت برین رفت حضرت خلیفه اندر میان را فرمودند که حق را میستند آنرا نگیند است و
مقربان او هستند و در انسان بر تیره که اکسب کسی نیست چنانکه از پانیه که نگیند ده نیز در متعال سالک
را چیزی که غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن بخورد و نماند که خداوند کرد و
و کردی از آن بکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که دل و صلاح خداست از آن بود و باید
و انوار که اکسب برای آن تعلیم میکند که مقربان حق اند و بسیار آن میکنند تا روح عالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و طاعت حق است و محظوظ از نماند فاضل بود و لذت از آن چنانکه بر نیز واجب شماسد و فریدگان
حضرت حق را کرامی دارد و درخت و گیاه و سبزی را بی احتیاج قطع نماید و هر جامی زمین را عبث نماند نکند الا کمال
مخصوص و آب آتش را بگویند و بایند از دو که اکسب در دو و بد پس اینجا که گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن و عبادت
کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با گشتان فرو بندد و در قدر حضرت تیر اعظم کند و درین
در شش بجای می رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر شود پس هرگز از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بود حاضر نماید و انوار بینند و اطوار در نور و در صاحب قنای و تقاضا و در طلیحان حضرت خلیفه الحق
را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خلالت و حضرت با آلهی امور بودند به پیشش که اکسب و قبله کرد
اخران و در کتب تقدیرین هند و پارس بعد و فضایل که اکسب بطور است از این جهت شنید و شد که حضرت
صلوات برهم در افتادند و محمد و الملک فتوی داد که درین آیات هیچ رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب
عذاب است بدین دلیل که را که از خشکی منحه از علقا است و از راه دریا منحه و کجرات و بنا و در کتب در
خشکی از قول ایشان ناسر ابا بدینند و از راه دریا عهده و قول از قول بگیا که گرفته زبونی با یکیشد زیرا که در راه

زبون
بسیاری ضایع و بد
وزیر دست و چاه
ضیف و ناله
و کرب و غم را به
۴

محمد ناصورت عیسی مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
البنی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نزدن بخیز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و اهل نظر
جبارت فانی که اما کتاب لکم فی الشک و فشیء ثلاث و فلاح نموده تا هر دو زن هم ابرو
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انعقد که زن خواستن میسر باشد صباح است این به مذہب امام
و کلت جایز است و اهل تشیع گفته اند که از متعه حاصل شود و آن غیر آن را می تراست و نصیب خان و غیا
امام مالک را میزد که در انجام تصریح بر جواز متعه سنا کرده و اهل تشیع گفته اند که در قرآنست که فیما بینکم
حرماتکم فانما احرمتکم ان تنکحوا نساءکم اللاتین کنتن منکم قبل و بر نکاح جایز است و دخول میسر
میر و این جوت که پیچمین چون تاریخ مسلمانان میخوانند مردم از صیبه حقا و فاسد کردند و کلمه است
شرع را قید باین نام گذاشتند و گفتند ما درین برقتل است و یکس از ایشان در بحث برابری نکرد و علی بن ابی طالب
می ماند و ستمها می کنند و شیخ جواد بن امام بر همین دانه از ولایت دکن بکین خورشید خداده و مسلمانان
شده بود و این امام یافته و بدید با هم داشت و در بعضی از احکام آن کتاب جبارتی میزد که امام سباز دارد
مشابه کلام لا اله الا الله است و در اینجا بود که تالین جبارت را خوانند نبات نیابند و دیگر آنکه گوشت کافران
بشر را حلال است و دیگر آنکه میت را دفن می کنند و نه سوزند شیخ مذکور بر برابر غالب شده بود و این جوت
کویدین گفته این جبارت را از تنبکن چون ترجمه که خیش سر رسد مخالف عند الله الا الله بود و آن شد و
گوشت کافران و ذر و غیر مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرد و دفن کرد و درین مسلمانان
جایز نیست حضرت سید بدان برین خندیدند و فرمودند بکریه مسلمانان و پسند دان ما که با چندین جبارت
و بیج کلمه نرسید که معنی این جبارت چیست و ما نبات ستموده اند و بر سر شریف علی در منزل دیابله
آمد و حضرت را دید و علامه از طرف محمود با جبارتی با علما بحث کرده و ایشان را از هم ساخت حضرت بدویم
سایه عاطفت گسترده و اختلاف مذہب بجای رسیده بود که علما کفر هم میکردند و علما و صوفیه و جماع
بشست این می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و همی اند و ترجیح بلا مرجع از کجاست با کفر یا دین
سال برین دین گفته شده و همچنین جمعی از افعال اجماعی موسوم بیک عمل گذاشتند و جمیع اینها را با
فرمودند که کسی حرف نیارست ز دینها چاره و د سالار شده گرفت اندند و معلوم کرد که حرف و زبانه
طبعی مردم نیست یعنی وضع نیاند که در الا بعد از اموال پس بر وضع نظم قادر شوند این بی بر دند

بار بود که عالم قدیم است لغات دانشی و بر اسمیه و لایزال غفایه شود بقدری بر حدیث و بطلان غیر که از
 ذیاج العار بین شیخ تاج الدین و لایزال غفایه شود بقدری بر حدیث و بطلان غیر که از
 سید امان فرزند که در خصوص الحکم است و ترجیح را جابر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق لوکن
 عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پس بدین صوفیه انسان کامل را عبادت از غلیظه زبان دانسته سجده بجز می کردند
 بدین صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند و از آن رزم که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
 از منی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز کردند و بدین رتبه برسیدگان به پیشه بدین بردانند و کعبه
 نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق ل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست یعقوب فرزند
 را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از همین اقتضای بهمانی نقل کرد که محمد بن علی الهی
 است پس نظر اسم المفضل لا محذور می غلفای ملائکه طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از این سبب
 مثال مفضل خواند و باب انجیل آورده و دلایل بر ثبوت ملائکه را نیکه حق است و نصرت اثبات نمود و چون
 حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند از اب علامی شیخ ابوالفضل که مکر معجزات حضرت را دیده بود و بجز
 آن احوال کشت و بجای اسم الله این بیت ای نام تو در زیر و کرستو بجای آنکه لا اله الا الله را چه سیر بر جا
 نشان ساخت که آفتاب مظهر نام است و چنان غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات است
 و همچنین آتش و آب و بک و درخت همه مظاهر حق اند و تشنه و زار را جلوه داد و حکای سحر و جادوی آورده
 اند که آفتاب نیز عظم و عظمت پیش عالم و ربی پادشاه است و در دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
 الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء
 در وجود مجردات و مجردات واجب الوجود خلاف است و طایفه نفعی اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیاء و فیض
 او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق باز نمودند و حقیقه که مشتمل است بر تعریف آفتاب با پرسی و نهی
 و ترکیب از منی می خوانند از آن جمله بود و دعائی که هندوان می برند نیم شب و وقت طلوع می خوانند و گوشتن کا و وجود
 آن جسم را خوانند چه اطبا گفتند گوشت کا و جرب تو با و جزام و دار الفیل و اشال آن امراض را دور می آید
 است و هندوان سر و دندان که چندین منافع از کا و است و در کشتن بی انصافی است و در دانیان گفتند چنانکه
 بی آن از کشتن بکسبیت و ظلم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام محمد بن
 محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی آورده اند و مذکور است که میگوید که مشهور است افضل طایفه از آفتاب

و لا يجوز التحم ثابت نشده و در باب فضل بریه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خود سحر
واقع نشده و در باب ولدان که مشهور است فلان ابن فلان لا بدخل الجنة ثابت نیست و با
است حضرت خلیفه الحق خود هم میگویند که کادانیا کیست و همچنین آتش پرستان که از قضیه زمانها
که از ولایت کجرات است آمده بودند دین مذ و دشت راحی و تعلیم آتش عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواندند و راه و دوستی که انیان و خوف حاصل نموند و هم ارکشی نام زد و دوستی و انان
فرستاد و از این آورده و آتش را با تمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که
این بود ان بطریق که آتش که در لوک هم همیشه بر پا بود و دائمی و اوقات چه در شب و چه در روز در لندرون
گفته اند که آتی است از آیات خداوند و نور گشت از انوار ایزد بلند و همچنین اگر ان آتش پرستان را بخواهند و
دین مذ و دشت از انیان پرسیدند و اها با ذکر گیران که سر کرده یزدانان و آبا و انیان بودند و در این
طلبیدند از کیران انان عذر خواست و نامه از صفای خود فرستاد و در سایش واجب لوجه و دعوی
و نورش سادات کوکب خاصه و در فصاح پادشاه مثل بر چهارده جزو بر اول مطران پاریسی بخت اند
بود و تصحیف آن میخواندند و عربی میشد چون قلب بگردند تمکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت و
علامی شیخ ابو الفضل اعتقاد می تمام با ذکر کیران داشت حج عمر بن الخطاب الطریق نام نهادند و این
را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل و فخر و ابا عبد القادر بدو ای گفت که ما را از مصنفین کتب کلام است از
سبب یکی آنکه در احوال انبیا سابق را تفصیل نمیشد چنانکه احوال پیغمبر خود و دوام کلمه سبب یکی از اهل حرد
نماز که در مذکره الاولیا و صفات الانس و امثال آن اسم آنها ذکر نشده و اهل بیت رسول را چه جرم بود که
آن داخل کردند عبد القادر جواب شایسته داد و نمازی خان بدخشی که در کلام معقول بی نظیر بود و در
تفصیل امام عادل مجتهد میگویند و تجرید و ترجیح اوجمی دیگر روایت درست کردند و علماء آن که
هر که دندکان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة حضرت مامور شدند که کلام الله
اگر عیضا الله بگویند اگر چه مردم سر سر خوانند بدین و آیند حضرت گفتند این دین باید بخواب
و انکی که در سحر لاجرم چند کسی که متافض صاحب طای و انا بودند بخوش خود این آیین اختیار نمودند فرمان ایزد
و رسید که اخلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک امر
و ترک دین باشد امر الهی شاد است بد است که اگر قضیه انگریزی پیش آید که اگر ترک صاحب خود کند باید

باید شش ترک این چار چیز کرد پس امر این دانست که ازین چار چیز بکشد و ترک خداوند خود کند و نقد هزار سال
که آغاز آن زمان بخت و مدت بقای این دین بود مدام شد و دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عظامی کشند که خلاصه انسان منی است که تخمه آفرینش پاک است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طوریشی لطیف متوجیب غسل کرد و بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد آن جماع و همچنین
طعام جهت روح تنیت بخورند که جدا است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از روز پنجم تا
سازند و از آتش حیات نام کردند که روح کسی را که معرفت تمام بمبار رسیده و جامه گذاشته و از روزه
گذارد و پنجم شادی کنند و از روز وصل گیرند و برای اختلاف تواریخ هفت تا پنج هجری عربی را بهم تغییر داده
ابتداء از جلوس سید علی یون که نقد که نهصد و شصت و سه باشد و ما بهار بسم لکون عجم عتبار کرد و عهد با
سوانی اعیان در دشتیان در سالی چهارده قرار یافت و از سال ماه الهی میدند و این حضرت حکیم شاه
شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و بخدمت
حکمت و جبابه صوفی شعرو تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سومار عرب را بجائی ز سید است کار که ملک عجم را گذار ز تو تفور تو اجمی شرح گردون تفو خواجه
عبد اللطیف که از بزرگ زادگان و از انهر بود و در شمال زندگی از آن حدیث که کانه جیبید و کشف
شبه آورد که در دن حضرت محمد را بگردن بپی شنبه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیثی ناقه قصودی که در سیر مشهور است و زدن قافله قویش در اوایل هجرت و همچنین زدن خوتن
و تخویم سار بر رواج بخوش کردن پیغمبر و توقع آن متن در دادن صحابیان در وقت خواندن کتب سیرت که میشد
و در خلافت خلفای ثلثه و فقه مذکور و جناب صفین شیعیان غالب سنیان مغلوب گشتند و مجلس فری
قاضی و مفتی را بفتح نوشتی آوردند و شیخ الفضل بچگونگی تفسیر کتبه الکری که الیاف داده بود و خطبه مقدار دو جزو بر
هماء برات که جنگنامه قدما می بزرگان پسند است نوشت و بعضی علما قصه زفاف محمد را با صد یقه مطلقا
منکر بودند و چنین نگویشتند و او برای زدن او را میگرداند چون خواهی که از آلهیان بود در وقت تن کشیدن
را حضرت با بنیان دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر اچراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیزه اگر گذاشتند که
فروغ او پاک کنند و گناه است و فرمانها و درش که بر مانند ملوک عجم را اول را از خواندن نامه و نامه و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معالیه بند و از این بمنی و اما بقطع رسانند و قاضی مسلمان معالیه مسلمان را بفضیل

و بد و چنین ایدان و مذمب دیگر را با نور میزدند که سربست بجا نباشد شرق و بای و در اطراف مغرب می کشند و
 کردن نیز همین طریق قرار دادند حکم شد که اگر کسین از علوم غریبه بجز نجوم و حساب و طب و فلسفه نخواهند بفر
 کرام هر قضا چه معقول نیست بکشند بجز کرم کشت کا و قرار یافت و حکم که زن هند و دیگر هر او را
 خود را بسوزانند یا نه نیاید و فرمودند که بجز و اگر او نیز سوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او نجس
 باشد طعام بخورد دست او را ببرد و اگر از اهل خانه است انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کرم
 و باز از میکرویده باشند و در احتمال رو پوشد شوهر با او زدی بکند و زن مساز کار که باشد بهتر و
 محله فواحش بزند که کار ایشان متع کردن است و دیگر در سینه کرم محضه پدید و در راس ببرد که بفرزند
 نابالغ را بفروشند و چون سناعت نمایند زاده از قید رقت خلاص سازند و دیگر سینه و در وقت
 طفولیت اگر او مسلمان کرد و باشند اگر خواهد که دین بای خود خست یا ندانند یا مستمع نکشند و
 بر کس بر دینی که خواهد پدید و از هر دینی که خواهد بدین دیگر انتقال کنند یا ندانند و اگر زن هند و مسلمان
 شده خواهد بدین مسلمان و زید چه گرفته باطل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر سبند و فرقیه شده
 خواهد سبند و کیش شود منع کنند و بکند زنده و از احداث بت خانه و کینه و آنکه بد و خدا را نیاید و مسلمان
 را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند حد رجای الهی کشند و زنده با در احوالات سایر بنامند و از قتل
 بزار بوند خلاصه بر این آیین خود میبختند از طاعت سون بختی که مسلمانیت خفی کش و در هزار و پنجاه
 سشت شنیده شد که روزی با سبک در بطواف قدوز یارت حضرت عیسی در غیم و یکی از رفقا را
 از شرفه مطهر کشیده و شول کوشش علیه الحق شد یا را گفتند که حضرت عیسی شیانی باطنی وار داد
 آسیبی سد متعارف بدین انگشت پای او بد زنی از دزد بای سنگ زد و شده شکست و در ناموس
 اگر آمده که حق را بر ستیدن با کزیر است و مقربان او هر سون ضرر و در ایشان بر تبه کواکب کش
 چنانکه از انبیا کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جزایز و متعال سالک را چیزی و دیگر غرض
 یعنی هر کار که سالک کند غرض آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب بطریق
 اختصار و کشف و حی آغا و بیون یعنی شیت و پیرس از مسد یعنی درین خلاصه گفته اند که مبد
 تعالی اجرام فلک ملک کتب خایان آوریده است که از حرکات ایشان در جهان فرو دین آثار را
 بشود بلکه حوادث منحل مطیع حرکات ایشان و بر برجی را و درجه را طبیعتی علامه و بجهت معلوم

شده و بر خاص درجات و بروج و تأثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانت که ایشان مقربان حق اند
 و محل عاود کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که بر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میستند
 چنانچه موسی زحل را آنست که نزد یهود و مشرکین امیت و موسی بر سجده و باد و کران که منسوب به زحل اند
 غالب بود و علی بن قناب را بدین سبب گزیدند نیز داوود بوده است و آخر و خوش بخورشید پیوست و محمد
 زهره را لاجرم پیش آوردینه مقرر است چنانکه کار اجوام این معنی اینهاستند بگویند پوشیده و آستند و از
 وضع غیر عینی استکار است که تغلیظ هم میگرد و یکی از آن رجب است بهر یاسی خوش و امثال آن در اخبار ابرار
 آمده که در پیشش غلیظ بود و در زندان بود و هم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
 هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه و پیش شهریار نظم خوش میخواندند و روز یکشنبه که ایشان از
 خورشید روز گویند پادشاه بر او میرفت و از کربا بر آمده به یکل حضرت نیز اعظم امید پندار بجای آورده بخانه
 آمد و ملک سخن از آن که شنید و شناسم داشت حضور پادشاه بود و چون پادشاه این بر دانیان داشت
 و ایشان زند بار نیارند با آن روز خورشید بود و برای شهریار سر دین یعنی شکر در پر دین که و پندارند
 پستی گویند آورده و دوست داشت را بر داشته و مقدر کرده بود و در خبر و از شنید و شنید که این خبر را
 بچهارماداد دیارانی که از بهر کنار سرباز پنهان گشته باشند شهریار را خوش آمد و بان او را بدین خوش آید بگوید
 وزن شاه شکر نام دل از خبر و داشته باین سخن سرای شیرین تکلم است چون شب شد شکر را راخته پنداشته
 بیکل بیرون رفت خبر و نیز از پی و روان شد چون شکر بخانه شنید و شنید در میان او و شنید و شنید
 بسیار رفت پس شنید و شنید او گفت این تو چو چکس نرسد از زن باید برسد که تو فریوش حسد ویرا کشته بخور
 من پستار می بخور ای پیوندی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شنید و شنید بیکل هر روزی که و نظر او یکی از خبر
 که از پستاران هر روز بود و او را باینه سخن خوش خواند و خبر شکر بیکل هر روز رسید که گفت من پستار تو
 را این وقت به کام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار را بناسد خواند چون شنید و شنید بیکل آمد خود را
 رنجور یافت شرمزده باز گشت پس نیز در خبر و رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود و بخت ای
 شنید و شنید اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن این چکس نمی رسد شنید و شنید گفت بهت زن شاه
 او را و از کرد ای گذر کرد و ندادیم از کس و زود بر ای یعنی شجاعت و صب هر دو آمده و
 کرد ای ریاسی محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید و شنید و شنید هر چند عذر

سرو و سپید لایع م قبت پادشاه و اسما نه مردانا از بجز زمینی که سبت او زمین گرفت و چنان شد که
از خانه خوانستی برآمد تا کله سپهر پادشاه بدین پادشاه آمد و نیک گفت سخن چو زبان خود را بمن غماشی
تشنه تن را کرد و او را در فرموده اشید و شش و پس پرو دشت اشعار خود بخواند سید و شش از استماع این
فغان در ساختن موافق فرموده آتش را فرو دختند و در میان داری آتشین بر پا کردند و بالا می آتشین
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت سید اعظم را بتساید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازد تا بسوزد و هم بر آتش و ابیاتی که در مدح خورشید نقل کرده است و در زبان جذام بر طرف شد
چون ابیات با تمام رسیده بود و متعلقان او پنداشتند که حضرت سید اعظم خواست و نپذیرفت و نپذیرفت
جان خود را آتشین اندازد آن زمین را بجز بکشد و آتش انداختند چون سید شش آتش را
آتش و در ظرف نکر و افسرد و با سینه شش گران رسانید پس برآمد و فرود شاه رفت آنچه برگشت
بود و خواند گفت ای شهسوار از من کار شستی درین شاه بود و دنیا ده آتش در دنیا میکشید آن بهیچک
رفتیم و کاهبانان مرا شاختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را می شود بهتر و بدان پادشاهان
سخنان نامزد اکتهم لاجرم پادشاهش رسیدم و همچنین نکر و در رفت و پوششک شاه و در بین فرود که در آن
تقدیس کوکب است از پرستار و عذرات شکوف بر شمرده و همچنین در مهابرات آمد که راجه عیسی
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابرات همه رزاست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی بر پدید آمد و میگوید تو خوشتر و دوم دوازده سال تو را خدای من سال من از سیزده سال سلطنت
شکوفای آنگاه یکی مدد داد و گفت خاصیت این دیکه آنست که هر روز بر لیلان طالع کمانیک
خوابند از و بر آید شیطیک اول بر چنان و فقر را و همی پس برادران کوکب سال را و بر و وقت صاحب
قصص نومان آورده که در مدینه رومی و میکس اسکالپریس که مشهور به یک است یعنی آفتاب است صحنی بود
بعصرت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی واضح انصورت اسکالپریس
بود در زخم محوس و میه آنست که حکم آن صورت بنا بر آن بود که در ابتدا حفظ حرکات سبعة سیاره در
غایت مناسبت اوقات کرده بود و چنان شب که ده بود و نیک کی از روحانیات آن کوکب در و کما
حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سؤال کردند می جواب گفتی و نام آن صورت حکما پس بود
و صابیه را عقد آنست که در بعضی از بسا کل ایشان در مضاجع ظاهر شده و علم ظن آن نوشته

کرده اند

۳

در فضایل کوکب

۴۱

نوشته بود این چنانچه دانش را از آنجا بیاید بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کوکب را
قدردانند و حضرت شاهرخ آشیانی نیز بدین مأمور بودند و نوایسرخ گان آره که چکنیرخان کوکب پرستی را
و اورا چندین معنی عجیب بود و اول آنکه حالی داشت که نیند بعضی از روحانیات کوکب او را یا و بر بودند
بر چند روز و راختی روی دادی و در آن بهوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه چو به
واقع شدی و گفته اند در اقل ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فتوح و خبر دادن از غیبیات
آن جامه و قبایه و اسب و پرشینده همان جامه و قبا در جامه افانی گذاشته و در کرده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار بر آن حال پیدا شدی آنجامه را بر او پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غیبت و ظهور و خصای
و شکست و گرفتاری و امانت که خواسته بودی بر زبان آوردی و یک کسی بخبر داد و قلم آوردی و در خطی کرده
هر بر آن نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی یکیک بروی خود بخوانند و بر آن جمله کار میکرد و سر
چیز را که گفته بودی شدی و علم شازد را نیکو داشتی و آنرا موصوفه احکام بیان کردی بر خلاف شان بیان
که بر شان نظر نمیکند که نیند خان جهان کشای توست که بدست دشمنان گرفتار شده بود و بدیاری امیر شیرخان
رستم میرزا که را دیان که نکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و تو ام از حیات خان نا امید
گردیده بودی و ندتولی خان که در آن ایام که چک طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم بر ما دیان که نکی
اینک می آید و بهمان روز خان با ما دیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادت دیده بودند
راه اخلاص و نیکویی سپردند و در عمل داد چنان بود که در لشکر او کسلی مایاری برداشتن باز نماند و راه افکنده
بودی چیز مالک آن و در مرغ و دزدی درار دوی خای نبود و هر عورتی که از خراسانیان میسر زنده داشت
کسی بهد تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ماضی آمده که چون ملک تاج الدین که او را خرد و غور لقب
داوه بودند از طرف خالقان با جازت چکنیرخان بغور باز آمدین حکایت از دوی اجتماع افتاد که گفت
دقی ما از دیک چکنیرخان بیرون آمدم و در خرد کاوش شستم اعلان حربی که با او آمده بودم و چندین زن
و یک حاضر بودند مغنی و مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پس خوابفته بودند و باز بهر
ایشان زدیم که شانه کار شدید که در خوابید و بگذر شتم و امر و ایشان حاضر کرد و اندام اعلان روی بدان
و مغل کرد که شاد خواب بودید هر دو از آنکه زدند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حید و دیگری
بندند و هر دو لشکر بگردانند و آنجا آنگذیر را بکشند چنان کردند و در محبت مانده با اعلان حربی گفتیم که کوکب است

و میان طواغیت و ناکاه نظرش بر آفتاب افکند و در آن لحظه قتل نموده پرسید که پیوسته میدانید این شی
استخوان این چه میگویند؟ گفتند پادشاه و پسر و نامکشت از من و این میوه است مظلومانند امیر بزرگ در آن
سریزین و تعلق داشت طلب نموده و بر تحقیق حال آن استخوانها نگریفتند و امیر بزرگ از امیر صده که آن
نواحی تعلق به پدر داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن
موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده و اموال را بتاراج برده و بسوزن چیرنی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود و آخر اموال را با خونمان پورته و متولان که خراسانی بودند عنایت فرموده و گویند
چون شکر مغول بجاهه قلعه طلال که اور و بعضی جرحهای خوارزمشاه در آنجا بود شغل کشند و در بسج
کشتان نداده بود که مردم آنجا از قتل آب به تنگ آمده باشند زیرا که در بر کماهی آن آب باریان جمع میشود
که سالها آب این جستیان بنیداشند و در آمدت که شکر مغول بخرم شیر بر آن سریزین شست و باریان باز
ایستاده و در اندک روز در بر کما قله آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر البت شکان
با ضرورت فرود آمدند و بهمان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و شکر مغول در
بازاری عظیم بایدن گرفت چنانچه آب از شیبانه حصار بروی آمد چون این خبر سلطان محمود خوارزمشاه
رسید بیوشش شد چون بهوش آمد و در او ان سوت و گفتن یافتند عرض آنکه اسلامین مغول پرستش
که اکبر میگردد بر عالمیان متولی بودند پسین که دست باز داشتند اگر ولایات از دست ایشان رفت
و اگر نماند بون و بمقدار شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش شیبانی
نخست آن دستور العمل است که نواب علما و علمای جهانی شیخ ابو الفضل بهر زوده حضرت عرش شیبانی فرمود
خامه تحقیق که دامیده تا مالکان ممالک محروسه و مقصدیان جهات بیان عمل نمایند و آن اینست آنکه
این دستور را در سبالتی و دستور العمل کار کاپی از منبع عاطفت معدن رافت شامشای صدور یافت
که نظامان کار کا و سلطنت و کار پردازان را که به خلافت از فرزندان اقبالمند و نو نیان ان اطلاق
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عالمان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام ماسام
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
و رضای الهی راجح یا باشد و نیازمند در گاه ایروسی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در کار
کار کنند و اگر آنکه خلوت و دوست نباشد که آن طرز در ویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام

مشتن در کثرت بودن عادت کنند که طریق ابل بازار است بالجمله و راند و بود و توسطه میانه و روشی بکار
برند و سرشته بعد از آن دست نه میزند یعنی کثرت کثرت کثرتند و نه وحدت و وحدت و بزرگ کند را
یز و یحیی با عزیز دارند و بیداری صبح شام علی الخصوص نیک شب عادت کنند و در هر گاهی که از کار غفلت
خدا فارغ باشند بطلان کثرت ارباب هفت و ده و عادت غفلت که طلب روحانی است و غفلت
جمع علوم چون غفلت از امری و بختی و ملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مشغول نوی دوم
مشغولی کنند تا از غایت مراتب دیداری آگاه شده از تسلیات از باب زور و خلع از جانورند که
بهترین جهات آتشی و نشاء و غفلت سر انجام تمام غلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانه‌گی را بنظر
نهشته کشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بنظر این و سکیان و محاسبان و تقصیر کوشه نشینان و مجربان
آه و در حشر و دخل و بر جوده و زبان بخور پیش نیکسانند بقصد طاعت خیر کنند و صحبت کوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس محبت نمایند و تفسیرات و ذرات و جزایم مردم را بمیزان عدالت منجمده بایه بر یکجا
کای خود دارند و باین میزان آنرا اساسی دانش بر یک نمایند و بیل قیغه شناسی بیا بند که ازین کرده
که نام تفسیر پوشیدی و کد استی است و کدام گناه پرسیدی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که با
تفسیر اندک آنرا از اجزای بسیار است و با تفسیر بسیار آنرا از کردنی است و سزا دادن آن به بیعت و طاعت
بدشتی و نرمی بر نفادت مراتب روحانی کنند چون کار از بیعت کند و بر بستن و زدن و بریدن و
و کشتن بآب تبارین و ارجح عمل نمایند و کشتن آدمی دلیری کنند و تامل فراوان بجای آید بهیچ که نتوان سر
گشته پیوند کرد و تا و مانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر گناه داشتن
مستحقند و یا فرستادن موجب فساد می باشد و آن صورت را از بیم کنند و از پوست کردن و در
فیل انگندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احضار نمایند و سزا دانی بر یک از طبقات مردم فراوان
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تندر برار کشتن است و پست پست را الت مود مندی در
را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشد و خصیت بند که آنچه ناشایسته بر عمر خود بگذارد
فوت بگوید و اگر احیاناً گویند غلط کرده باشد او را سزا نیش نماند که سزا نیش سبزه راه حق کشتن است
و کسی را که از یحیی آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در کشتن حق بجایت عاجزند و بیک
بد ذات و شر را بدلیل کشتن حق بیاورند و میگویند که بهانطور در بلا باشند و اگر نیک ذات است ملاحظه

ندمی باشد که مبادا در گفتن این صاحب شمع بر بخند و من در بدلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم گریست احمد دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشتر آید که گمان ناست
می ماند یکبارگی بانیان بد نباشد که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرر است تو در پرسیدن داد خواه
بغض خود بقدر وسع آن تمام نمایند بکیت بدیون میبند از فریاد او که شاید دیوان بود داد او
و اسامی و اطلبان را بر سر تیغ که نوشته می پرسیده نباشد تا پیش ده محنت انتظار نگذرد و پیش و پستان
خدمت را باری تعلیم و آفرین نماید و هر که بدی از کسی فعل کند در سزای آن تنابزد و کی نماید و
کند که سخن بناد مغربی بسیار است راست کوی نیک اندیش کم یابد در هنگام غضب سرشته عقل از
دست ندهند و با شکلی و بر و باری کاکتند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بغض و نفی خود
افلاص می باشد مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلام الهی خود
بدی و کوی متوسل است و محاسبه بیدگانی نسبت دادن و بدشنام عادت کنند که مثله جلا
است و در افروزی زراعت و استقامت رعایا و تقاضای و ان استقام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه با دان شود پس از آن در زمان
جنگ کل کشند و دستور العمل عامل را جدا گانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد کریں خود سازند و باطله بجمع رعایا
ریزه فرو فرود آید و از خرابی هر اسم و رسم برگردند و سعی نمایند که سپاسی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرو نیاورند و در کار با عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با و اناتری از خود ننمایند اگر نیاورند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یا بند چنانچه گفته اند بکیت گاه باشد
زیر دانه میزند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کوکی نادان بغلط بردف زند تیری و نیز
با بسیار مشورت نمایند که عقل درست کار و معاطره دان داد و خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
رود کار و در گذارند و پیوسته مبادا جمعی دان در امری مخالفت نمایند و از آن کار خود ک شود و از عقل
جود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کار یک از ملازمان شود و بفرزندان نفرمایند و
از فرزندان شود و دستکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و تودارگان توانی کرد و آنچه از فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نویسی و اغراض نظر از تصدیق غمی او باشد که آدمی بکلاه و در تقصیر
گاه از تنبیه لیر میشود و گاه به غیرت او را کی اختیار میکند آدمی باشد که بکیت گاه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

خود که
پاکنده و ریاست
طبیعت باشد از امور عالم
و بعضی رشک و حسد و
خشم و خجلت و ترس است
آمده است و بعضی از دل
و غصه بجا فری
باشد

وہ ہمارے بھائی ہیں۔

که از خبر آن که میگوید غوغا کار نیست تا که تیرین هفت سلطنت است و آبشکی نمیدک بقدری رسانده بر اربابا
بر دم خدای بخت و در سپاه و و نیکو جان از این بار رسد و همواره خبر گیران باشند که پادشاهی و سرداری
عبادتند با پادشاهی است و کیش خلق خدا متعصبند و که خردمند در کار و دنیا که فایده نیست زبان خود
نمکنند و معاطله وین که بایند و باقی است چگونه زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعویص داری و اگر حق با اوست و او را بدست خلاف آن بگرداند است خود به پنجای پادشاهی نداشت
محل ترجم و اجانت است نه جانی عرض الحکار و نیکو کاران و عزیزان ایشان بر کرده را دوستدار باشند و
حراثت خویششان از انداز و کند ماند و از مقدار ضرر تیرنج و نکند تا از پادشاهی انانست از ترک شده و بر سر
الغایت اختصاص باید تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شده عداوت است نباید بود و سپید از زندان
آیند نباید ساخت و اگر از بشریت گرافی ببردند و در طرف مذکور و نفس الامر فاعل حقیقی از پیر و پیران
خوشمار برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و بزل نمکنند و پیوست از باسوسان خبردار باشد و سخن یک
باسوسان کند که راستی و علمی بر کیاب است پس در هر امری چند باسوس خبردار تعیین کنند که از یک
خبردار نباشند و تهریات بر کدام جدا بنویسند از آن بی مقصود و بر دو باسوسان صورت گزین و باسوسان
ساخته از نظر اندازد و بدو فرمان و شیران را بخورد و نمید اگر چنان جماعت برای بدکاران و دیگر خوب از انانست
حساب از دست نمید و آن که راد و دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی پنهان کنند و از آن
و نه تنها از آن خبردار باشد که وسیله از یکی سهم کنند و از چوب زبانان نداشت که که در لباس دوستی
و شکی نیست خبردار باشد که مسا و از این بکند بدست می آید بر کار از بواسطه فزونی مشغله فرصت کم و این که
بد کار فراوان و از اطراف جوانی و خبر گیران باشند که در از نفسی کوتا ساخته لایق عرض با معروض دار
و در ترویج دانش و کسب الیه تمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع شوند و در تربیت فائده
قدیم نیست کار و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را که از دخل کند که سر انجام معامله در
انست که گفته اند هر که خرج او زیاد و دخل او شد اصل است و هر که خرج را با او نگیرد و در چنانچه عامل نیست
هم نیست و طرح اقامت هم نمیداند و همواره استعداد است و منتظر طلب باشد و در وعده تکلف نوز و در دست
قول باشد خصوصاً استعدایان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و مبدوق اندازی باشد و در
از در دستش فراید و بخار و شعوف نباشد بلکه بجهت مدش سپاه گری و نشاط خاطر که نگرینش از تعلقی است

گاه کاهی بان بر دانه و دیگر به غله را بچسباند و اگر نرفته بدینت کرامی انبار نماند و وقت طلوع
 در بخش عالم و منسوب که در معنی آغاز طلوع آفتاب است می نواخته باشد و در وقت نخل حضرت نیر عظیم
 از بری بری بند و چنان و تو بچیان بند و تو ب سوسند و جمهورا ام کاهی یافته شکله الی بکارند و
 یکس را بدگر که گذار که عاریض را بنظر اشرف نموده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا
 نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و در میان این اندیشه بخوراهند به که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه
 عذر در بسته است تمام نماید بهر تفصیل نخستین باید که کوتوال بر سر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و محلات
 آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بنانه رد قید کتابت در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بنانه ضامن گرفته بکند
 انقال بکشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک بدان بصواب دید او شود و جاسوس محله قرار
 که در قایع شبان روزی داند و در محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه در وی آید آتش افتد یا دیگر
 ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر ضرورت
 ظاهر نشوند گناه کار باشند و بی جزیه همسایه و میر محله و جز دار پس اسارت مرید
 کسی را در محله نکند ارد که ضرر و آید و جمعی که ضامن نداشتند باشند آنها را در
 سرای علی حده آبادان سازد و میر محله و جز داران برای تعیین نمایند
 پیوسته احوال خل و خرج هر کدام از روی دو بینی دریافتند ملاحظه نماید و پیوسته احوال خل و خرج هر کدام
 از روی دو بینی دریافتند ملاحظه نماید چه هر کس دخل و کسرت خرج او بسیار یقین که بی باقی نیست
 پیروی نماید و نیک فوای و خیر اندیشی از دست ندهد و این کار را باید انتظام داند نه سرایه اخذ و جز باید که
 هر قسم را ضامن گرفته در بازار با تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام میبدهد باشد و مقرر سازد که
 هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه بدد و نام مشتری و بایع در روزنامه می نوشته باشند و
 چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و جز دار محله و آنکه چکس محله بحد و که چه بکر چه
 و در ای شهر بجهت حفظ چوک شب تعیین نماید و سعی کند که در محله بازار و که چه مردم بیکانه نباشد و بچسب
 پیروی و زردان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب کم شود و یا
 تاراج رود آزار باز نداشت پیدا سازد و الا از عهده جواب بر آید و اموال غایب و متوفی شمس نماید که اگر واث
 باشد با و بگذارد و اگر نه با این سپارد و شرح آنرا بدگر گاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود با و وصول

و بدین معانی نیز خیزند و بیگانه ای نگارند که با او چنانچه در بوم و موم شایع است بظهور آید و نهایت
 نماید که از ترس از شراب نباشد و خرد و فرزند و کشته و کشته آن را با اتفاق باکم آنچنان تنبیه نماید که
 مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و پوشش افغانی چون دو انگار بر و لغزش احوال اندیشد که در دو در اند
 نه با استقامت نماید و کند که دل داران بسیار خرید و خویش و نمایند و ببرد و فرزند و در لوازم مشغول
 و عید با استقامت نماید و بگوید که دل است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز فرزندش عالم هیچ حل و آغاز و خفته
 است و عید دیگر فرزند هم را ذکر کرد که روز شرفا فاق است و عید دیگر سپهرم اردی است ۱۰ است
 و عید دیگر ششم را و خرد و است و عید دیگر دهم آن است و عید دیگر هفتم را و است و در
 دس و عید است ششم و دوازدهم و بیست و بیستم و عید دیگر دوم همین است و عید دیگر پانزدهم
 هشتاد و است و عید هجدهم استعارت را بستر میگرداند و شب و روز و شب شرف بطریق
 بر است چراغان و خوشی که در اول شب که صبح آن عید باشد تقارن و نواز و در دس و عید بر سبیل آید
 نواز و در دس بی ضرورت بر سب سوار شود و کند دس را بر آب ریای را بر غل مردان و آب بر داشتند چنان
 ساز و در دس زنان کند دس دیگر مقرر گرداند و بیستم حضرت عرش اشیا فی اندر زمانه برای شاه عباس
 صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چندان آن نامی امر اینست لطیفات
 غلاتی را که در اربع خزان از دس اند بظرف اشفاق منظور داشته و تالیف قلوب کوشش باید فیض و در
 عامه الهی را شامل جمیع مل و مکمل دس بیست و شش و در این بیست و شش با صلح کل در آورد و همواره انقب
 العین طالع دولت افغانی خود باید داشت که از دس و نواز بر خلقی مختلف المشارب متلون احوال
 در فیض کشد و هر پوشش من نماید پس بر دس الامی سلاطین که خللا از بومیت اند اند است که این
 را از دست نهند که دوازده جان آفرین این کرد و عالمی را برای انتظام نشاء ظاهری و دسبانی محبوب
 نام آورده است که نگار دسبانی خرف و نامرطیبات نام نمایند و شاه سلام الله در طمان دیده شد
 مردیت تجرد و موجد و مضاف از غلاتی میداد گفت با بلال الدین که محبت بسیار دستم کرد و شرف
 شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود و محبت نکردی چنان بزرگ نماد و همبالات
 خود هر خود و زنان بنات من اند و این معنی خیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بشکر خان مشهوری
 بهم نقل کرده که از حضرت عرش اشیا فی ذکر نمود و بر وجه مستطرد و هم شاه سلام الله و فرمود که حضرت

که حضرت خلیفه الحق کریم فرمودی که کاشش جسد من انچه بزرگ شدی که جهانیان از خود کفر کنند
 و از ارکان روزگار درواز دورینی آن پادشاه نامدار یکی است که مردم بر قسم از فرنگی و دیوانی و
 توافقی را به بندگی نواخت چه چون یک کرده باشند اینک فدا کنند چنانکه از جهان و فرزندان
 خود را غل بگیرد و شاه عباس برین سلطان خلیفه صفوی اقتدا با کرده که جزی را تربیت فرمود
 و همچنین نظیر دولت میراثی نداشت و مشی حرب منظورند است قابل فرسنگ و ادب تربیت میکرد
 تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر اول در عقاید حکما بعضی از روش حکما
 ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بود
 اندوخته چنانکه براسی ایشان بازیرک و فرزانه گویند و بهندی به و ان و بدیش و ست است
 پی که اینیش و چهره و پیر و تشریحی خوانند و یونانی فلسفی و تباری حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما**
 و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشرافیه دوم مشائیه در دینان
 و از عقاید اشرافیه که ایشان را اقلین و بهار کسی شیشی و پر توی و روشن دل و بهندی زل من و کجوشه
 گویند بطریق ریاضت است و از مشائیه که ایشان را بهارسی و بهری و جویا و بهندی تارک است نامند لکن
 و البته هر چند عقاید اشرافیه آن است که در باب یزدانیان که ایشان را از پیشوایان نیز گویند گفته
 اند اما اینجا از هر دو طایفه انموده می گفته شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشرافی بوده اند و
 بعد از آن رسطا که در او طریق نظیر پیشرفت و از این طایفه بهر این عقلی است بهر استانی هر دو گروه
 واجب الوجودی توان یافت وجود و وحدت تشخیص و همه صفات حیرات مقدس است چنانکه
 گفته در عقاید اشرافیه و یونانیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات تغییر و جویا چنانکه در حقیقت
 یزدانیان نموده آمد و گویند فعل از بد و دفعی است او است اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم است
 او است چنانکه سایر صفات کمال اطلاق ایجاب باین معنی بذات حق می کنند **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَلِيِّ فَدَكَ**
خَلَقَ مِنْ قَبْلِ وَلَنْ يَجِدَ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته تر
 پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها سازد و بلکه مناسب است که یکی از پیشکاران که بر
 بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت در عایت رعیت تعیین نماید و بهم
 بعضی پادشاه در کارهای دیگر و زراعت و آب برپا کند و هر یک از انبیا و کاشکان و کارکنان معین سازند

همه نور یا شایب یا کوره که خسته خسرو و ذوان او باشد مظلوم شود و بنابرین عقل اول را که پاریسی می
 و که علی بروی و فرمود و سرورش سروشان و فرزندک آیینی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را
 اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی خُلُقٍ کَرَمٍ یعنی مجرد و بی عین چون عقل برین وجوب و امکان جانب ایریس
 هر کل از جانب ایریس طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و در
 حقایق کل و ازین جهت گفته اند ظاهر از جانب ایریس آدم بوده و صوفیه نیز برین اند که هر چه عبارت
 شیخ محمد لایحی در شرح کلش آورده و عیسی بن اند عبارت این عقل است چنانچه بر بسط صا و شده و
 حقیقت محمد بنی بر این عقل و اند چون عقل خود را عقل کند عقلش گویند و چون نفوسش معلوم و بر هر چه
 متوسط است ظاهر خوانند و چون کالات حضرت رسالت پناه بر توحی آن از جوهر است نور محمدی گویند
 لَوْلَا کَ لَمَا خَلَقْتُ الْاِنْسَانَ لَکَ صَفَاتِ اَوْسَتْ و جز این نام بسیار دارد و متوسط
 عقل نخستین عقل دوم و در جسم فلک اطلس بدید آمد و روان ساده و سیرا اجای معنوی گویند و متوسط
 عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده و نفوس
 و ده گاه عشر و عشره عبارت از ایشان است و افلاک ده گانه که نه چون نبی باشند موجود است و عقل
 عاشره هیولی خاصه و لواضع نفوس عشریه هستی پذیرند محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
 بیانت که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها نیستیم
 نه آنکه منع کرده شده است وجود افلاک دیگر و ایشان منع حصه عقول میکنند جز و ایشان بر نوع
 داردی است از عقل عقول و از راس النوع خوانند و بیارسی را گویند مَلَائِکَہُ اَمْطَارٍ و مَلَائِکَہُ اَنْجَالٍ
 وَاَنْ کُلُّ شَیْءٍ مِّمَّا وُجِدَ مَعَ کُلِّ قَطْرٍ فَرَمَلًا اشارت بدانست اشراقیه بصحاح را
 سایه های انوار مجرد و دانند اَنْزَلْنَا کُلَّ شَیْءٍ کَیْفَ مَسَّا الظِّلِّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
 و شمعان علوی اند و ایشان جسم و جان نیستند و بر وبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
 فروغی بدیشان رسد بر سلطان پر تو که در آن کثرت یک از ایشان صادر میشود و آن صفت و باین
 و آلات نیست چنانکه معدود فعل ازین و ارادت بند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
 نمودند که کوی فرشته با بر وبال هزار ساله راه برید و گویند لیرافیل قومیت از قوس اقیاب و ملک الموت
 از درمل و میکائیل از ماه و جبریل عبارت از عقل ناشناخت است هرگاه به سبب حرکات افلاک و اوضاع

و اوضاع که اکبر ماده عناصر بسیط و مرکب بلست چنانچه بدید از عقل فعال برومی خیزد
و وحی نبیا و تعلیم کمالات بر انسان میباشد این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان او و معنویان این
فرشته نزد اکبر و از اشراقیان چنین است که این نوع انسانست که پارسا و اورا و خشنود و سرور و پارسا
نمزد و عیش حکما فلک طلوع شرم فلک ثابت است که در دست حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدین
پویندی در بحکم چون نقل عاشق معشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانکه گذشت و حالات او در کمال
و نزد معلم اول بسط و توابعش حادث است اما اتفاق بدی است لا تحسبن الکاین فیلبوا فی سبیل
اموالکابل الصفاء عینک یفهم یزدقون و پیوستن روح بدن با بدن آدم است زبشت و
میل بدن روان بدن را و کردار که همیشه خوردن بر شجره منزهه مارشوم و طائوس شوت و گفته اند
عبارت از قوت همی که پیر محمد سات است عالم معقولات را منکرست و با قوت عقلی و سبب و آنچه
در شمع آمده که همه فرشتگان آدم را سید که در دیگر ابلین شاد است باین معنی که همه قوای جسمانی که در شمع
ارضی اند مطیع روح آدم اند که قوت و همی که سرکش است و گاه بر جزو برتری می یابد چنانچه عقل که میر
حکیم جاد و در دوزخ و نباید ترسید و هم سراید است اما باید هر سید اگر کسی با مرده در خانه نه باشد شاید که
ریش شاج او را تراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین
در مراتب المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا را علی که عقول و نفوس را موی بود و سبب آدم چه
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلبل ایست که گفت اتم کنت من العالین و این
است بر آنکه موی سبب آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات کوهری صلی خود و چنانچه
شاید بعضی آورد از پیوند جسمانی استکباری یا بدعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق حجت است
اَبْهَمَ النَّفْسِ الْمَطْمَئِنَّةُ اَجْعَلِ لِرَبِّكَ رَاضِيَةً مُّخْبِتَةً وَصَنَ كَانِ بِرَحْمَةِ الْغَايَةِ رَاضِيَةً فَلْيَعْلَمْ
عَمَّا صَارَ لِحَاوَلِ بَشَرِكَ رَاضِيَةً كَمَا وَدِدْتَ وَبَدَارَ خَلْقِ دَرَجَةِ رَاضِيَةٍ تَوَاضَعُ كَرَامَةٍ
که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنکر جمعی که انکار و ریت کرده اند
هم بر است رفته چه چشم نتوان دید لا بدیر که الایته نار و هو بدیر که الایضا و انفسیکه از
نکته ای جسمانی برون آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان رسیده بواسطه کفر قوای مکان هر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد چرخم آن چون دیگر در ترتیب تفاوت در مراتب مساوات را هم پذیرد و

صورتها و حیای حمیده در تمام بدن آن سپهر که نزد بعضی خیال منقصل عبادت از دست نماید و
تخیلات و تصورات مخلوق و متولد باشد و آنچه در شریع آمده که از وارج عوام مومنان در کسب آنست
یا در قول خود شمرند و باینکه مقام مغلوبه انوار است بدین مراتب است و جهت عبادت
از اوقات است چه طبقات بهشت بهشت است آن آسمانها و عرش است و عرش شریف بهشت
جنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از پا طبعیت ظلماتی اخیری بیرون نیامده باشند و اخیری
افزون بود بطریق زرق منقل شوند از بدنی بدنی استغنی از بدنی بختم اینکام عروج بر مدارج کمال است متغذیه
بل انکانه بعد از آن پاک از لوث بدن کشته بکیش مدس پیوندد و این انتقال رافع نامند و ما نشخ
میرا الهی و نسیها نانی بجزیرتها و قشیرها و بعضی گویند بدین مرتبه است چه اعراف عبادت
از بهیهای سرریست که در میان بهشت و دوزخ است بدان جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا بهنگام در آمدن اجازت به بهشت اگر شردان نفوس تر باشند منزل بنوده در ابدان بود
و مانند بناسبت صفت عالی خویش چنانچه در انجا عاان شریرو مشهوران و شیران و از سنگران
پلکان و از ترسناکان در درکان و از آزاربان و در میان و در بدن مورچکان و جنین هر چه دارند و چنانچه
و بزرگان و خردگان و این که در بدن مسخ را نامند که کلاً انقیص جلوه و هم بدلتا هم جلوه و آنچه
لبد و قوا العذاب و الاطاط و بطیر و بجناب حبه الا اتم امثال کواکب و کاه منزل کرد و او با این
بنای پیوندد و این را در مسخ نامند که فی کسبه صورتها متماثل و کواکب پیوندد با این نام جهانات
نمایند چون بعضیات و از رافع گویند که و نشیتم فیما تعملون حکیم عریضایم گویند بیت در جن
صفت کوشش که در صورت و هر حشر و صورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ و اند و عذاب
طبقات دوزخ نیز اهل شرع بهشت است و عاا حریط چهار است و مرکب سه با هم بهشت باشند هر آن
روح که از عالم غاا هر یک بهشت در طبقه است از طبقات دوزخ و از دشمنین روح آدمی اگر در بهنگام
عقل اخلاق کو سیده فراهم آورده که در صفت بهشت که نقصان روح است بملی و تمام که در دوزخ
برای فوت لذات حسی که بان مقادیر بوده است مستحیر باشد و اخلاق و صفات روحیه او در کسرت
و کثرت و اقسا سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
یگان در کسوت عور و مقصور و لدان و علما و سایر نغای بهشتی هر اطر عبادت از اعتدال فوت است

است چنانکه در حکمت علی مقرر شده مثلاً اذ اعطيت سوره و تقریظ بجمع افعال سباحت و چنانچه
میانه روی نیست و سوار است بنیز آنست که بر چیزی که با یک زانو می و نیز ترازم شمشیر و با حرم که اعمه
سره قوت است یعنی عاقل و غضب سره قوت بر دمی و دوزخ عصبی است باید که دست تاویل در با همی است
که بهشت از دوزخ که بهشت است چنین کرده اند حواس ظاهر و پنج است باطنه هم پنج اما بهیچ مدرک نیستند
این و در هم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و باطنی با پنج
حواس به بهشت باشد چون فرمان خود بنزد برای گرفتاری هر کدامی درمی باشد از دوزخ که بزرگ است
ما است و اگر فرمان بر نهد با عقل نیم بهشت در شوند برای رشک کاری و ازادی و در آمدن بهشت که
سهرت است فَاَتَمَّامِنْ طَعْنٍ وَاَوَّلُ الْخَبْرَةِ الدُّنْيَا قَارَةُ الْحَبِيبِ هِيَ الْمَاوِي وَ اَتَمَّامِنْ
خُفَّافٍ مَعَامَرٍ رَيْدٍ وَاَوَّلُ النَّفْسِ عَزَّالَهُ قَارَةُ الْحَبِيبَةِ هِيَ الْمَاوِي و در بیان بهشت مکان
عذاب باید دانست که مدبران جهان برین بهشت ساره اند که در دوازده برج میگردند و بهشت و دوازده
نوزده باشد عَلَيْهِ السَّلَامَةُ عَشْرَتٌ و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده و دیگر دوازده
بر این نوزده مغلی بهشت قوت باقی غاویه و مغیره و سولده و ماسکه و جاذبه و با صند و دوازده و قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت شکر یک یعنی شهوت و دیگر عصبی انسان تا در زندان
نیز آسمان ماه باشد و اند لذات و پیوند آن بهرینه ناکزیر اثری از آثار مدبران علوی و مغلی و پیوسته باشد
در بخور دار و اگر از این مقام بگذرد بهیم در اینجا و بهیم در آن سر را سحر باشد و نگردد سارست بگردار
ستوده و نکونیده و کورت است و شکم ناز و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
در شکران و شیطان بر یحیای و تیره کاران بدانکه بر کفایتی که در داری که میگویند و میگویند اثری از آن کفایت و
کردار با ایشان می ماند و چون به نواز باز نگردد آنگاه اندر آن پائیده شود چنانکه کتابت از دانش فرم گرفتن
و بهر آسودختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و بهر یکی را الهی و لدنی
باشد کوینا اعمال او را یک یک نوشته بر دوشش کرده اشبات نموده اند چنانکه چه بنویسند نمودن است
گرام الکاتبین که قومی برین باشند و قومی بسیار او آنچه ازین کفایت و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکونیده از اشیای طین می نامند نیست آنچه غیر عربی گفته اند حسن فرشته وجود آید و از سیه
و مراد از میران رعایت اوست و در جزای که در چنانچه تفاوت هیچ واقع شود و کفای میزان اعمال نیک

و بدین موزن هر که ان کید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سببک در دوزخ نصیبت که اثم من
 قتلک موازی نه قنوق یبیشد و احبب و اثم من یحسث موازی نه قانند هاید
 که افعال افعال ستود و را فاعلیست قار و یقین و جمیعت است و گفتار و کردار و کوه سپیده و اخمیت
 اضطرار بیک رنگ و نه یقین و جمیعت و قار رساننده است برضا و رضا کجور بهشت است که در ضرا
 باشد و شک و اضطراب و بیای و بهر است به خط و خط فاذن و دوزخ باشد که مالک است در بیان
 و در یا و او ایکه دهن قیامت افع است باید دانست که اشارت بیدن تراند بود که چون چشم نه شود
 و در این خضر تر که کوهها غنای را گویند که کشید اند و در یا با سوات را و هم از کوه اجسام را توان است
 که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای از در پرده و خدا چه بهر حجاب است و حجاب طلبانی و نرانی
 اینست چون منازل جهانی و روحانی طی کند و در مقصد صدق چند مصلحت مقتضی کار نم
 گیرد و حجابهای عالمی چون چشم رنگین نه و شود که و بگویند ای کمال کافیه من المنقوش و در یا بی
 حجاب نرانی از پیش بر خیزد چون نقاد و تقابل و ساز کاری که از خواص جسم است بنمای جسم فانی شود
 موافقت و اتحاد که یکا یکی مانند کار است سجرا شود و بر اینه و در یک و افلاق رسیدگی مانند زهر بار و
 که دوم نیست کرد و کرک با کوه سفند و باز بهر یکا کرد و جمیعت میان برسد کان پدید آید و اگر آگاه
 آگاه و خوشتر است چون بدن مانند مرک نیز مانند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرک را در دست خیزد
 کند و بکشد همچنین فرمود و در قیامت دوزخ را شعله کند و بگوید ای کمال کافیه من المنقوش و دوزخ
 را چه دمان روزن چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دوزخ غرق شود و در یا را چون تواند دید چون
 بر آید نیکو بیند آید از سار کنار عرصه بهتر پدید است تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
 بهنگام مرقی روح و باز ماندن او کفتم و جوهای آبشار است بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردارند و بهر
 سبب پرورش است در غایت لطولیت و خاص است از آب نیراک اگر چه سودا و نیزه ساست همه با و بعضی
 اوقات ندر بهر جوهای شیر عبارت ساز جوهای دلنش حوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذت
 بهشتیان ازین جوهاست که در حکم افعال اند و شوند سبب شفاست مریدان و نادر و از او خواص است
 از شیر برای آنکه منفعت و خاص است و بعضی را و جوهای شعله در بهشت عبارت از جوهای علوم است
 است لذات خواص بهشت ازین جوها باشد و شراب سبب و در شدن برلس و بهیم و نند و است

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نسا است نخست در زمین کالبد و آسمانی طبیعت فرما و انشاء
و شدت اند و درین نسا همه خلایق در پنج خیال و غرور پیدا رند پس نفی اول از جهت اینست که زمینیان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از پنج خیال غرور رند بر میرند مگر اندکی که اوصاف
نثار اول زنده بماند بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و فی الجمله فی الصور و قصص و من فی
السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفی دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرکز جلاله خواب غفلت زنده شوند و بر خیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که
آن سرست روحی و رند و چیز را چنانچه آن چیز است بمانند که فی الجمله فیها فاذا هم فیها یبصر
و فوئاده درین نسا در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و مشرع اند و انشراح الارض و غیره
و وضع الکتاب و جاء بالنبی و الشهداء پس این طمانی با رض نورانی و آسمانی طبیعت را
بسیار روح تبدیل کنند چنانکه الارض غیر الارض و السموات و بر و ارباب الوجود
القیار و تاویل تاریک شدن سنگان و میفرغ کشن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهری و باطنی است که میریگی در بر می اندازد آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بخورشید است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور دارد استقامت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما و در خود و افاضت نماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس را کار خود باز مانند که از النجوم انگلیس و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش مغرول گردد و چون مستفیض بامفیض جمع شود صورت
کیفاتی روحی نماید که و جمیع الشمس و القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کار خویش مغرول گردد که از الشمس که مرتب گویند موافق عرصات پنجاه است
شمسی کرده آمده خالق را در هر موقعی سوال کرد هر که بگوید جواب خود بجاوب طی بر تو می گذشت
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی غضب شهوت همت قوی نباتی نفس
یعنی چاروی نباتی حیوانی چار خط سه موالید چار عنصر همت مزاج همت اندام سهولی و صورت مکرر باز نمودن
اندر تقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر احباده اهل ظاهر گفته اند که هر فردی از
اجزای بدن آدمی که را گفته شده در روز رستاخیز همه را گرد کرده زنده میکرد و در آن ساعت سوال از آن

کردن نمی‌شاید بلکه بتعقید آنچه بارسید دست از انبیا و کمالان بر او واجب است اتفاقا در آن هنگام
 گویند که سخن در روح است که در روز حساب بپرس می‌آید و آن جز بریت محروم است که هیچ باطنی
 که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها بی‌خبر است و ازین معلوم دو امتنع بی‌خبر است
 کمال او آنست که هیچ چیز از ازل تا ازل اثر نبرد و ظاهر کرد و او بداند که هر کس که بدین مرتبه برسد
 اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که انالایش و انیش حسابی دور است مگر او بداند که در عالم
 از مبدا است و در قیاسات اشارت بعد از بر او که حقیقت شب آنست که چیزی دارد و پرشیده باشد و همه بر آن
 بر آن اطلاع نبوده و حقیقت در آنست که چیزی دارد و ظاهر شود و همه کس بر آن اطلاع باشد پس معلوم است
 مقتضات فطری انالی در علم غایبی که مدار عبارت از آنست ثابت و مقدرات و همه کس بر آن اطلاع
 می‌باشد چنانچه که تقدیرات در وی پوشیده بود و مبدا را شب قدر گفته اند و چون در عالم پرشیده که ظاهر
 خواهد شد و همه کس بر آن اطلاع خواهد بود و درین عبارت او را بر روز نسبت کردند چون در آن روز جز از کورتاب
 برخیزند و از خواب بخت بیدار شوند و روز قیامت گفته اند من خلاف قضاقت شامانه که در عالم
 عبارت از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و من زمزم نیز بزرگ عالم است چنانکه حکیم قاضی بدان
 اشارت کرده است ای کعبه بر سر آسمان را ای زمزمم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بکبر منزل
 است که آواز افلاک ستاره بسیار است و مشرعبها و بعضی چنین تاویل کرده اند که مگر بوجب
 دوران افلاک و تاثیرات در کرده خاک گفته اند رباعی هر بیت هر نقش که شد محو کنون در غن
 روز کار کرد و مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد و حق بیرون دید
 گفته رباعی چون دور فلک بسعد و شفت هزار هر خط کند بر کنز خویش قرار ظاهر شود و اگر پیش
 ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از همین و بسیار دور اعظم پیش ایشان بقول بزرگاسب شاه که در هر
 دیوبند بسعد و شفت هزار سال شمس است یعنی چون حرکت افلاک دور است هر چه اوضاع فلک
 نموده باشد چون کعب دوران اوضاع افلاک بنظر آید و از قرانات و احوال و رقی و فوق و انشالات
 و انحرافات جزوی حیات مجبور اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در عالمی گمانی
 و نس که چون حرکات افلاک دور است البته بر کار نیست که وایه از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون برود
 دوم به کار بر آن خط که اول دوران کرده و دیگر که در پیرایه آنچه در اول دوران کرده اند و گفته اند

چون اختلاف میان دو رین نیست اختلافی میان ایشان نباشد زیرا که اثرات این نفس که باید یافته بود و عود
کرده بخیر و فلاح بر مکرر اقل دوران یافته ابد و انتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
وجه اختلاف یافته بر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
پایستی همین چنین و بنابر این نگری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالیه مشاهده میکنند
نمایند که در موضع تحلیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم که روی غیر مخوف
است که موضع تحلیلات اهل لاس است باید دانست که این گروه چهار اقدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ شود
آفتاب است جهان با نیران است هرگز نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
باز دانست و حکم گویند مراد از این حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
باز مان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را از گزیری نیست از قاعده و قانون و این که بعد از آن
باشد و هم در معاملات و انبازنی واقع شود و نظامی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان خواهند که انبازنی خداست تا هر کس از ایندیرند بنابر این حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرد
تا قوانین برای انتظام آورده کان وضع کنند و در ماباطف و عطف بر آن دارند تا همایستمان شوند و
اول عالم منظم گردد و این واضح را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی شارع
و احکام او را شریعت و جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
تظم مصالح ایشان نمایند و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را رضاعت مملکت و در عرف
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خواص عادات که مسمی بکرات و معجزات است چنین کرده اند که
باسبب دشت است که در کالبد پدید می آید چون چشم و شور عینایه که نفسی باشد سخت نیرومند و بسیار کوی
که نسبت او به عالم کون و فساد بعینیه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس از ادوات او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز آید و بنابر آن هم دستمان اند و انشمنان بر آنکه سر و نفسی باشد نسبت
مدرک و تیر فم چنانکه هرگز در شک باشد چون بدان روی آورد و در یکرو تمام آن علم را فرایر و دوت و قوت
او چنان باشد که هر چه بکار شود یا دیکرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته
و مانده و دیگری باشد آنچه و نافع شود پیش از وقوع او بداند و در خواب یا با الهام و نفسی دیگر باشد که در هر

ایشان جرم را بر او است
باشد و پس حضرت را گویند
در کویات نبوت که
جرم مادی موضع تحلیلات
۳

بند آنچه هست بوست آشکار کرد و آن جملة خاصیات فعلیات چون نریاضات و مجاهدات روح شکست
 برور اعتدال همچون جبر نفلک شود و نفس طلقه از انفسوس نکل آید شدنی است و اگر و معانی آنکه بصیرت
 از این نقش چون در نفس طلقه بدیداید بطریق کلی نفس طلقه آن را بتخلیل بطریق جزوی حکایت کند و در تفسیر
 بجز شرک نزول کند و چون بجز شرک آمد محسوس شد و بعدانی نیست میان آنکه از برون چیزی بجز شرک آید
 یا از درون و از این جهت بعضی اراحن شرک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که افراز سلامت
 تر باشد و قوت تمیز و حس شرک روشن تر بود بعد از تعلقات خبردار است تر باشد مانند خواب که
 خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بود و است در معنی وحی و الهام پیشین
 از جمله بان که چنین خال انیان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود تا که او دانسته میشود و گمان بر آنکه که
 از برون می شنوند و آنرا از اوقات نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شگ نیست که نفس را
 سبب حادث است در قالب بدیهی می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
 نسبت او بعالم کون و فسا و بعینه چنان باشد که نسبت او کامل را دست او سبب باشد در عالم کون
 و فسا و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
 عقل کل اند که روح القدس کس او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
 ایندی کشف معنی است که روح القدس کند بر سبیل عقل جبر نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
 عین کلام ایندی کرد و دو حکم او بخود باطل شود و نام قدسی بدو افتد و تاویل معراج پیغمبر اکرام
 سخن بسیار است بهترین تاویلات از حضرت بریس الحکا به علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه اقامتی شبی بود بارعد و برق بسیار
 آواز میداد و هیچ رند و صغیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من به خواب نبودم و میان خواب و بیداری
 موقوف بودم بدین در آن خواب که دست دانه بود آواز و ندا را که حقایق بودم به بصیرت شب مردم
 فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حس منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
 بودم یعنی میان عقل و حس بجز علم در افتادم و شبی بود بارعد و برق یعنی صفت مد علوی غالب بود
 تا قوت غضبی مردم و قوت خیال از کار خود فرایستاد و غلبه بدید آمد و اغت را بر شغولی و گفت
 جبریل فرود آمد در صورت خوش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت مدح

روح قدسی بصورت سارمین پرست و چندان اثر ظاهر کرد که همه قوت‌های روح با طاقه مد و تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدیم از حرف سفید تر بود و رومی نیکو موسی جبر و برپانی
از بسته لاله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد و نه هزار کیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار بار دیده خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثر می‌آید آن جمال
بر کسی ظاهر نشد الا محمد بن یحیی آن که در وصف کرد و معتقد آن که لا اله الا الله نوشته بود بنور می‌بینی
هر که چشم بر جمال او افتاد ظلمت شرک و شک و تعلیق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع یقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر صنوع که نکر و توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد و نه هزار کیسوی بود بجز آن در رسد چندان تمجید داشت که گفتی بشخصه پر و بال سپرد که روشنی و بهجت و
زمان نبود آنکه گفت بن رسید و مراد بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسی خیز
یعنی چون قوت قدسی بن رسید بر این بخت و بهکفت خودم راه داد و اغوا نمود و چندان شوق در دل
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت برادر گفت چند خسی یعنی بخیالات مزد و چاقا نفع شدی عالمها
در ای آنکه تو در اوئی و چند در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا بر مبری خواهی کرد
بر خیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن بر تن از جای بر جستم یعنی از بهیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بطرف و گفت او خوف من ساکن شد و او شگفتی
قرار داد اما از بیم باز نماند پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمنان
گفتم چه کسی گفت برخیز و بسیار باش و دل باخود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت شگفته و در او شدم و بر اثر جبرئیل روان شدم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بعد عقل عزیزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل باقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوت‌های قدسی است و او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقل اولی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و او را جاد و داند و کند است و در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد برق مانند آن
کرد که در روشنی شتب بود و در دونه مرکب بود و در آن سفره دکنده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خوانده شد و آنکه گفت از خرمی بزرگ تر بود و از ای که منم یعنی از عقل انسانی بزرگ تر بود و از عقل
اول که منم آنکه گفت رومی او چون رومی آدمی یعنی مایل است به طبیعت انسانی و چندان شفقت دارد بر

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او با دسیان بر طریق شفقت و تربیت است بلکه گفت و باز دست
 و در آن پاست یعنی فایده او همه با می رسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خداستم که بر کما
 نشنیدم سرگشتی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بگویم آنکه در عالم جهانی بودم خسته شدم که صحبت او
 پیوندم قبل کرد تا آنکه قوت قدسی را غسل کرد و نشسته های جل و عوایق چشم را محو کردم و پیوسته او بغیر و
 فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های که در گذشتم رو بنده را دیدم بر
 اثر من می لید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت سخن اندکند و در گذشتم و بدین قوت و هم را خوانند
 یعنی چون از مطالعه اعضاء و لطراف ظاهر خود فارغ شدم و عالم را پس نگردم و در گذشتم قوت و هم را بر اثر من
 آواز میداد که مرد زیر که قوت و هم تصرف است و غلبه عظیم داد و در همه احوال کار کند و همه چیز ذات
 و بجای خود است و در انبیا که متابع و هم کرد که انکاه و اجزایات مساوی باشد و خلل در شرف او لید و پیکر
 توفیق ایزدی یاری داد که در همه مواضع اقتدا بوجهم کند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریاده
 و با حال که بایست تا در تور هم جبرئیل گفت و گذر و بایست یعنی قوت خیال که او فریاده و در
 است بزن مانند آن که در که بیشتر طبیعتا بدو مایل باشد و روان در بند او باشند و گیر آنکه بر پیکر
 همه بی اصل بود بکرو فریاد ده بود و اینکار زنان باشد که حلیت و دستا کنند پس قوت خیال نیز
 فریاده است و در دفع خون و بدو عهد چندان بغیریدم و هم با که صید کند بنایش خرد پس وفا نکند که در
 آن خنده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال و دود بر که بمعقول نرسد که همیشه در آثار و مخففات بماند و
 در بند محبات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار و سیکردی تا در تو
 رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و هشتغال دنیا
 باضافت با معانی آخرت چون احوال دنیایش خیال است و باضافت با سر عقل هر که بدو موقوف
 از معقول باز ماند و در خود و بر او اسیر با و یه چیل کرد و آنکه گفت چون از کوه ها در گذشتم این دو کس را
 باز کردم و رفتم تا به بیت المقدس رسیدم و رفتم یکی به پیش من آمد و قدح حلب داد و یکی حمزه و یکی آب دیگر
 خواستم که حمزه بنام جبرئیل بگذشت و اشارت کرد بشیر را بستم و بنجور دم یعنی چون از حواس در گذشتم
 و حال هم و خیال بدینم و درون خود تا می کردم و بعد از عالم روحانی در ششم سه روح دیدم و بیت
 المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیدم و مطلق خواستم که بر اثر حیوانی رو دم و او را بنام آن باشند که در

کرده که قوتهای او فریبند دست و پایشند و جهل افزایت چون غضب مشورت و مخیر کنند
این بر دو قوت است طبیعی و آداب مانند آن که در دوام بدوست و بقای شخص متن بر تربیت شکر دان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مددش و ناست و ماطفه بشیر مانند از آن
که در غذای اشیا است لطیف و صلیت افزایت و آنکه گفت خودستم که خربت باغم نکذاشت تا شیتیم
زیرا که غیر آن میان از متابعت این دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسکه ناقص
هر طلب جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدینست و آنکه گفت چون آبجا رسیدم و بسجد و رستم و
موزنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ پیاده یک یک
بر من سلام میکردند و بعد از آن که سیکر دندینی چون از ماطفه و مال حیوانی و طبیعی فارغ شدم یعنی بدایع
روح رسیدم و بنور آن قوت فکر را خواهر و بامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح و ماضی خواهد چو
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین اندک سلام کردن ایشان برای حاطه او بود و برجه قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بر بامی شود و نخست زبانی باید که یک یک پایه بر شود تا به سطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یک یک پایه بر شود و مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی بیا لایها دم نردبانی یافتیم کت پایه از سیم و یکی از ریغی از حاطه هر یک باطن مقصود از
زرو سیم شرف یکی است بر دیگری برتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا و باز کردند در شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و دیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و با اسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمال تمام خلقی عجیب داشت نمیشناخت
او از برف و نمیشناختش و هیچ بهم دهنی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
مرزا که بهم چیزها و دولتها با ست یعنی فلک عطار و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در سخن یا در سعدا عطار در هر دو نوع اثر است بر پیوند شخص و بر پیوند سعدا
چنانکه نمیشناخت است و نمیشناخت بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دید و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم یکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت

نست و ادبشادی و لیت و لک گفت چون آسمان چهارم رسیدم مکی دیمم پادشاه و ادب باب
تمام بخیر از نور شسته سلام کردم جواب باز داد و بکبر تمام و با همه کنی سرگردان که حدیث میکرد و غیر
چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیزها و دولتها و قومی بسیم بشارت با دمر از این فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان و لیت و بقیه تاثیر است
بخیر و طالع و بشارت و فیض است بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم
الطالع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه و ابیست و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعد از آن که مشغول بودم فلک پنجم را از مالک مرخ را خواهد داد و بر احوال بدکاران و خوشحاران
دلیل است بدوزخ تا غیر صفت احوال کسانی را خواهد که بد بخشنند و آنکه گفت چون آسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کسی از نور شسته و قبیح و قندیس مشغول بود و کیو با داشت مرصع بدو
یا قوت بر دوی سلام کردم جواب باز داد و تحسین را گفت و بشارت با داد و بخیر و سعادت و عزت
پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته ششمی را میخواند و ادب اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و بیان پر و او کیو های نور و اثر او خواهد و بصلوة تا غیر او خواهد بخیر که او معذرا است و
همه بیکایا اندی بر خیزد و آنکه گفت چون آسمان هفتم رسیدم مکی دیمم بر کسی از یا قوت مرخ نشسته
و بر کس با بدو و بنود اما چون کس بدو رسیدی از احتیاطی میدی سلام کردم جواب باز داد و وصل گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد داد و آنکس اگر است اما بر اثری که کند باطل کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاد و تر از همه بود و هر کس بدو رسید یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بدو المنتهی عالمی
دیدم همه نور و ضیاء و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست بر چند نگاه کردم و در نگاه
روغانی دیدم بجای دست مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند چیز عبادت
و تسبیح و صومعه و از معین که هیچ بای نشوند و صائنا الا که معاده معلومه بدین فلک
هفتم را خواهد که تا نبات است و صورت های که اکب انجا اند و بهر معاد و دوز و برج را خواهد و هر حاجتی از دنیا
در ظرف معین ساکن باشد هر کس که چست کنند چاکه جز بیا از آسمان این هیچ کاری نباشد و هر کس بر وضع معین
و اندک بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سده را دیدم همه

از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که حله فلک با در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چاره یاریدم هر یکی از رنگی دیگر یعنی جوهریت جمیعت
و مادیت و صورتیت که حقانی آن جمله تجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عباد
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار بسیج و تحلیل مشغول همه در لطافت تلهیل لا اله الا الله گفتن متعرق یعنی
منفوس محسوسه که از مواد و شروانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرب دشود چون
از بدن جدا گردد و حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بعبادت ابدی آراسته کند
تشبیه ملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و بسیج اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغییر شوائی و فتنه
باعتراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز به عالم زیرین نظر کنند
بر آنکه بدن باضافت با نفس خدیش است و شریف که بحمل و درون نظر کند بضرورتی بود یا برای صحت از
مواضع چون از آنها مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان متعرق گردد
که به عالم زیرین نگرده که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندانده علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید **فَإِنَّهُمْ رَأَوْا كَثِيرًا مِّنْهُمْ سَاجِدًا تَخْفِئُ رُوحَانِي وَبَعْضُ مَسِجٍ وَبَعْضٌ جَمَلٌ وَبَعْضٌ مَّقْدَسٌ وَبَعْضٌ**
مُطَوَّرٌ مَّقْرَبٌ مِّمَّ بَرِّينَ قَاعَهُ میرود الی ابد و آنکه گفت چون از اینجا در گذشتم بدیاری رسیدیم بیکرانه خند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب هر جای میشد و بدین دریا عقل الی این میخورد و بدین
جوی نفس را تامل و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبارز و ششهای او نیا فتم و هیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیت از دو عامر و ادراک
وجود و مجرب و جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر وادی فرشته دیدم با عظمت و فرد بهار که
بر دو نیمه تقسیم تامل میکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدیم گفت نام تو چیست گفت میکائیل من
بزرگتر همه ملائکه هر چه است از من پیش هر چه است از من و کند از من بخواته ما را همه را داند نشان دهم
یعنی چون این جد بدینستم تامل کردم امر اول را دریا فتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملائکه
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد رساند و تحملش پدید آید و مطلع گردد و بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پریش فایز شدم گفتم تا اینجا رسیدیم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

است تا معرفت در دیت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوسی تا با او خود و درسم و گمانه خود بازگردم یعنی از
 مرا پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل را
 شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
 شناسد و مدت و چنانکه در آن کثرت بخند که گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار جا
 اند داد و سپرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا حضرت غفرتم رسانید خطاب
 آمدن که فراتر آیی یعنی جناب قدس این و پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در
 رسیدم و در حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان یافتیم که بکن
 هیچ جانور بخند که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نکند و در او هر چه حفظ عقل تصور کند و واجب الوجود
 ازین مراتب برین است و بجز خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
 غیر است مدعی خودش و آن واجب الوجود است که حرکت هر چیزی است و آنکه گفت فراموش کردم از
 سبب خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و قربت حاصل
 شد که گفتی ستم یعنی چون غلم من راه یافت معرفت و عدانیت پر او ختم باد ما که و تحفظ خود بات
 و آنان علم چندان لذت نفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرود آید و چندان شگفتی
 پدید آید و در عدانیت که نیز بعالی و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتیم که لرزه برین
 افتاد و خطاب آمد که فراتر آیی فراتر شدم خطاب آمد که ترس مسکن باش یعنی چون و عدانیت و غلبه
 پرستم که واجب الوجود ازین اقسام برین است ترسیدم از دلیری مفر خود که عظیم دور شده بود و در
 اثبات و عدانیت می پنداشتم که زبان دار و مرا گفتند نزدیک تر آیی یعنی از سر پندار خود و از سر پندار
 خوف فراتر آیی که عالم و عدانیت باید که همیشه مستغرق لذت ندعانی باشد که هرگز بافعال حیوانی باز
 نبخشد و بیم اسیر از عالم حرانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من رسید که هرگز نشن آن
 سلام نشنیده بودم یعنی گفت شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن غنی است
 بجوف و صورت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق چگلی از نظر تری آفید
 و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم تو آنکه که فرشته یعنی چون ادراک اقمار و جلال و عدانیت را
 دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پرست که پیش از آن یافته بود دانست که

دانست که واجب الوجود دستخیز همیشگی است اما دانست که زبان شناسی او توان گفت که ترکیب جزو باشد که تحت زبان افتد و این چنین چه بخردی و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که جزو است نه کلی دانست که شناسی او زبان راست نیاید که کار جد نیست که بعقل راست آید و محض است که مدوح کامل ابداع در خور او باید که علم او قدرت ذات مدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود و خدا و اوست مانند ندارد پس بدیج کس در خور او نباشد پس بهم بعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیان شناسی ذات اوست بجز بی حد و بی صورت و نه بعقل خود نیست و نیست و خود و بیای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخوایی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بگو تا اشکال بفرماید یعنی که چون مرا گفت چه میخوایی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که دین سفر فکری است محض نموده بود که بجز آن واجب الوجود درسد که شناسا باشد بود حدانیت جزو بعلم عطا تو است خواست که در خور او بود و در ثبوت وی از علم تمام پوی دادند تا پس از آن بر اشکال که بود عرض میکرد و جواب شناسی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شریع میگردید و بعضی که موافق اجتماع خلایق آید تا بهم معنی بر جا میباندی و بهم پنده مصلحت بر نموده باشد و بهم مدون علم بود که چنین سفری را که سر داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا بجز محقق را و توقف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه کردم و بچانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب پیروز گم بود یعنی سفر فکری کرد و در وقت بظلمه در عقل نیست او را که میکرد و موجبات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بجزو باز گشت هیچ روز بکار نشده بود و در نزد او باز آمدن در آن حالت از چشم زخم میر که داند و اندک که چهره رفت و هر که بنا معذور باشد و در اینست این کلمات را بجا آید حامی نمودن که بر خور داری ازین جزو عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدس علیه السلام است در نامه محققین که ما دیده و از زبان عاقلان شنیده شد که هر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جوهری از فلکست شکافته نکرد و دو سه سال صفت بر محالات صورت بسته و نمی بندد پیش حق العز که در قرآن آمده رفعت صریح و اشارت واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آنکه عقل فاعل است و بهم در اصل این طایفه و الاقرار است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

مرتبه و کمال آدمی در این نیست پس چه گاه این مقدمه معلوم شد شش فقره کثایت باشد که نشان
ظاهر او باطن هر عقل فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده و ذکر است نشان قرین
باشد که باطن فرسیده اما این مذہب حکمای مشائیین است که انقیاد کونید علی بن مرتضی است که
در اصول ایشان آمده که نور و عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در اوست از اجزای مستقیم
نموده اند یکی نوری که هیچ کس در ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نور یکبار یکی جسم متحرک نور
شد نور اول را بکلیات و حقایق مجزوه را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از تجزیات مطلقا
مقدومه است اما قسم دوم نور بظلمت تمییز شده و هر طرف بر تواند اخت علم و بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بغض آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نبات و مسالک موجودات
و نباتات تا پیش آنست که علم تمام ظاهر شود و بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت فاعله
بر گاه که این مقدمه مقرر شد پس قرین باقی عبارت از آن باشد که نور متفرج که قابلیت آن دارد که بر علما
که در او بالقوه پنهانست بغض آید و بواسطه تعا کس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علما چنانچه
از و بیرون آید پس ستر کثایت از آن نور متفرج باشد و شش آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدائی
کنندگیست که در باطن ابوده و شش صورت کرد و بدون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبری نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت بر پیوستن عقل فعال چه هر که بعد رسید از و بود
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین نبی با عقل اول است که آدم حضرت خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پروردگار عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در رنگ او کرد و چاکر و حکم او رسول شایسته
را مدین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محمداوند موجود و او را
اما انرا قیام کونید اولین انبیا حضرت نوزاد و مبتی یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع بار یافت و مقربا و کثبت قایم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل کرد و دید پس اولییم خاتم الرسل کونید چنانکه خیرین گفته است بر این وجهی وجود هم دست
شدن بعد از خاتم که بیستم و دوازدهمین پیش خویشین آقا ستم خان گفته است بیت یگان خوش را با تو
چنان خواهم که کردی بجوئی خویش پس در میان پیرین با شتم و در حل آنکه رسول سایه نهشت
اشارت بفرزندیت قابل چون از محمد علیه السلام نبوت بر سر رسید کونیا سایه نهشت کونید آنکه گفته

از
یعنی از دودش
باران و حرارت شد
و جمیع امور

گفته اند کسی برین غیر نمی نشست اشارت بدانکه آن وحی نداشتند نظر سیوم در سیروان حکما
و در ه سیران این مزب والا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده اند اما که و بی که
بدین آیین ثابت و کامل بودند برترده می آیند حکیم آتی میرد که در لایه نام نگار بدور رسیده او مردی
بود از نژاد روز دشت و خوشریزان و در دانش پارس و ساد و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
و با فرنگیان از کمال صحبت دست به انجام می بندد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسانیت
و از عیبه پارس و هندی و عربی در بزرگی نوزالانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام
بخش و مبل میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقول انکو کمال قل دریافت بود و دوم حکیم میر است
نام نگار در سال هزار و پنجاه و سه مد کابل او را دریافت و او را سادات میران است اما در عراق عجم
یکه عصری پذیرفته در حکمیات نیکو با بر بود و مجرد و آزاد و متراض میر است چون سیر باز جوانی جلای
و بجای سیر داشت و ادعیه که از شیخ مقول در ریاست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب می
و این مرد و تن آن آفتاب شراق نورند و زند و دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار ملا
آمد اصل او از سپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا تحصیل حکمت نموده
پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر دانا و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابوالقاسم قندهاری و مصلا
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته با آنها اند و خت و بر سلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از
بزرگان این راه و عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب بطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بنایت میکشید که چه متراض نیست اما از فتوح مجتنب سیر و سلک اعتدال است و بطریق سیر
کری کا فرن میباشد و دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سیر کیش مشائیان است علوم عقلی و نقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کمال کوه که از بنا در فرگستانها و بجای است ایشان رغبت نمود و بکیش رضایان
گردد لاجرم بخیر اینک که وقت از علوم ایشان ایما اند و خت و بعد از آن بهند آمد و بارها شایان
شد بکیش ایشان که مراد شایانند و یعنی علوم ایشان نزد برانجه فاضل بخواند و در آن نیز سرگرد و لایا
بهند شد که چه بنظر میرزا سبب مذکور ه پی سپرد اما بر عقاید حکما می ستدیم بود از دروغ و در دسی و زنا و
افلام سخت و در می نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احراز داشت اما کاه کاه شراب
خز دمی گفتی در وفایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

در عقاید ملک

درستایش واجب و عقول و نفوس که اکسب خاندی و از کس چنین بند زنی تجارت مشغول بود آنگاه که اولاد
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قنذر سکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین را برادر
مینوشت و در بنار و پنجاه در سراسر این شرح که نزدیک با کبریا و سپهر دنیا و است تخر و گردید و بیاری آنچه
داشت همه را بنفق و ان بذل فرمود و زرقند را بر سر پیشین و مانند آن انسان را و چه ایشان حیران از او میکنند و چه
بدست محمودی داد تا بدو ایشان ماه کشمیر و کامل که در آنجا سراسر می شکرفت است بهر محمود و جان کرد و
عشق آنچه موجود است بجا و در خان و ساخران و مساکین داد که ایشان را بیکسند و کتابهای حکما را به ایشان
سپرد تا بهر دم حکیم مشرب حکمت آن رساند و بهر شیار کرد که کتابهای او را بخش کرد و بهر یاران برتسا و در
مرض الموت پرست بقرائن الهیات شفا و ترجمه اصول و جیا مشغول و شادان می سرود که با الوهیت مبین تعالی
و برت عقل با امانت نفس قبله بود و نجات فلاسفه ایمان را دم و از ادیان و مذاهب کبریا را
و در بسکام گذشتن نام واجب بود و عقول و نفوس که اکسب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند
تا جاده گذشت و در آن روز از صد سال گذشته بود و نیز در شکسته قوت و قدرت داشت و همچنین بسیار مردی
بود که بعد از آنکه سوختن کالبد ستوده و تراست اما چون مردم ترا ازین نافع آیند پس امر به شوق و پیغمبر
و فن کن که جمیع بزرگان و علمای و مشاهیر و متابعان چنین جا بیده اند و بسیار چنین کرد و بهر بسیار پیغمبر و در
خیش ایکه پیغمبر بر روز و شب بخوان که اکسب که آن روز و شب بدو تعلق دارد و پیغمبر و خشت و آن خدود
و در شک منسوب بدان که کس است بهر پیغمبر و سخنان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن که اکسب را
شفیع می ساختند تا روح حکیم کاران بجزات پیوند پس بسیار با که کرانید و کتابی دیدیم که بخت بسیار که در نزد
که پس از جاده گذشتن کاران کاران را در واقعه دیدیم با لباس نیکو با حضرت شتر نشسته گفتیم چون آمد گفت
مجدرات را چون پیغمبر پیشین و نبوی یافتند جذب کردند و شفاعت بهر ما کردند اکنون مرا یکی از ملائکه که در
و عقیده حکیم سیرید و منور در حق او امیر است این بود که صاحبان ناموس حکمی کاملی خدایان طالع نیک
اند به گفتار و کردار پیاپی کمال رسیدند به حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقران صریح گفته اند و برای حوام بر روز
و اشارت بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شریع و طریق اهل کنند بهر آنچه
خلاصه است و پیغمبرین فارسی که با دونه دست و امثال آنند و ایشان را دشوار گویند و سولان یونان و روم
که غایب و بیرون و بر سر امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس میخوانند و انبیای هند که رام و کش و مانند

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشان را بولماس سرانند و
 پیران اسلامیه که از آدم صلی الله علیه و آله و سلم اند ایشان را سل کونید و چنین بسیاری جمعی دیگر را بزرگ صاحب
 میگویند گفتند و نیز که بعد ازین بنی نیا بدختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقصود صاحب
 ماه کا شعر را هم بنویسند و همچنین تراخی که بر سه خلافت است و در تفصیل و در تقدیم تأخیر صاحب بر یکدیگر ملاحظه
 نمیدشتند گفتندی بر چهار حکیم بنیاد را بودند اگر تراخی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اول
 بشری اصلا معصوم نیار و بود و همچنین در حق معادیه طعن نکردندی گفتندی که حکیم سترک بود اما عقیده حکیم
 و سترکان بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و اندکان ایشان نمیدانند تقریر
 قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما با دقت عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمیدانند و بطرف حکمت علمی
 نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متعلی شود عقل و جمیع احوال و مشبه شود و حضرت واجب الوجود و بقدر امکان
 و نهایت مقصود نویسنده آنست که تسبیح شود ایشان را نظام احوال تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منظم
 دارند و انتظام مصالح عباد از ترخیص و ترهیب و تشکیک فایده تواند بود و بهر اینجه چیز که اصحاب شریعت
 و علم دار و شنیده اند و این باشد آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
 و ابدی بیجان بعد ازین حکیمی دانا و عوی نبوت کند و دینی انگند و از استوار سازد و اما حکیم کلامی
 به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلایق را بر این
 دیشته و ظلم و معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر که وی هم رسیدند بهو اریست دنیا دوست و
 راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی به تربیت اقران از سمیه و امثال آن کردند
 البیان بدادم آوردند چون مستظهر با عواکس شدند ناچار عظام ایشان را شکستند و کردند چه ایشان صاحب
 طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را بر برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری
 پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جا و دو کرد و هستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان و نارا
 را گویند و عیسی را طبعید بنمودی و حکیم علی بن یوسف بنیاد گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب
 نامیدی و کثران او را چنانال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین بسیاری مشهور را گفتی هر چند دانا
 برین دانا است که مبدع تعالی حرف نزنند اما سخن که عوام دریا بند اینست که اگر این کتابها را که اسمانی میگویند
 مثل فرقان اگر کلام الهی بود و چنانچه از زمان گذشته و گذشته شکمان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمانه

در مقام بیگس

تسینه و آینه گان صریح خبر دادی که در فلان چند سال دما و سینه و رعذ و ساحت بعد از این خان کس
 شد از فلان که روز فلان قسب از فلان کس فلان نام بدین سیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست که بگویند
 تا جان بدو خبر بسیار بنده چنین بسیار و دیگر چاکر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین خاک از نو و بیم شخصی که
 بپا نی نام او محمد باشد پشت عبد الله شکم گفته از نبی با شرم و قریب ساکنان که ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
 بر علیه او قبول کردی و بدینسان در کتاب موسی هزار عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی نبی نبی
 بیان کردی و حال آنکه کرده که هر یک بر او ان عیسی بطریق رز چینی که بحسب اتفاق موافق آیند بر آن چسبند
 اما فلان گفته قل هو الله احد اثار تبت بن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پیریم که با علم
 شد که لطیف نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان پیغمبر و شریعت هر گاه هر زمانی باشد عیسی و خدا است تا فی
 چرا عقایدشان مختلف است و شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات پیرو خدا را جسم و جسمانی نبند
 و عیسوی عیسی را پسر خدا شمارند و محمد را از قرآن بی شبیهی شمارند اگر خدا قایل این همه کتاب است مثل
 که خود را نشاند و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و و پیشان شود و اگر گویند که نیست
 اما از اثار است ظاهر است که کتاب رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق گردند آنکه سرگردان شوند
 و بعد از آنکه گفته او مختلف شوند حکم کند که خون و دل ایشان مملع است و اگر گویند بندگان به معرفت
 نیستند چسبند کتاب مذکور چنین نباشد و همچنین اختلاف و اعمال و اکثر این بسیار میشود و چنانچه
 ایشان را بر یکو علی نیز نپذیرد یکی با یکیم کاران گفت که خلاصه عقیده منی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که
 عقیده منی نیست بعد محمد تعالی رحمت رسول صلوته الله رحمت الله علی جمیع الناس و انما الله
 و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه نیست بعد محمد و رحمت رسول نیست الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات و از این دست سخنها بسیار است ابو الحسن طبرانی مخاطب با صفحانی بهر غیاث
 بیک احمه والد و خطاب بقول یاران کاران شاگرد او بود و چنانچه از کتاب قیاسان رفیع القدر که بحکیم
 کاران نوشته بود و نام کار زاده و دیده همین معنی ظاهر شد که خود را شاگرد میکرد و او را استاد و
 بدینسان که شاگرد با دستا و فرموده سخن کناره شده بود و همچنین زبان بیک از غون زا و کا علی زاد و
 خان خطاب که بهبابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین سندها قیام نام داشت و عقیده کاران
 مخلص او بود و در کتاب قیاس که خان و ابی حکیم کاران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را بر پیغمبر از نو

نموده گویند در بزم هبابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بنی المکاء و اظہار خوانند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را بنوعی بر آنکه قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نگوید و از او
و محمد میگوید بنوعی بودم و آدم در آب کل چون و کاران بخانه این کرده که تر زنی و از ایشان کنار کردی چون
بنواری اناس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرر می دادی و لختی زرد و در خواستی طعام این کرده خوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهمی و سعی بر شما غالب است و با
برایم و سباع همواره اخلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود و بعد از رسول بکاران می
و کام گفته اند که داشت و غضب و شہوت را امید لاجرم حکیم کاران نیز هدایان شده و او را بعد از صرف و
نوشه شمس الکا طبعیات شرح بدایه حکمت حسین ابن معین الدین میدی و پس سرور عاظم شرح حکمت
العیون و بعد از آن شرح تجرید با حاشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب زاده و تجرید قلمی شرح مذکر خواند و بدو کرد و بدو چنین شیر شریف مطول و تفسیر ضیاء و خوانده
و بر او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلمیح کرد و در اصول فقه حنفی است خوانده و
سپهریان و گفت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نکرد و حکیم کاران گفت اغصید کردی
که ملا سلطان اثبات تجرد و باطلت نفس میکرد و بر طبق آن بریان و دلیل می آورد اما گفتی نقل نفس نمی توانم
کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شما که دان کامل حکیم کاران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کاران خوانده است و بدو اعتقاد می شکرت داشت و چون کاران تجارت کارانت و حکیم کاران در نظام
در حکمت سر و دست و پا با یک کشیدی و بوی خوش برافروختی و بختی که نیر عظم بودی روی آوردی و شکرت
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت فرمودی و فاسق و ظالم و شہوت پرست را تعلیم این علم فرمودی
با علم که صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در حق
از عقاید نظر دوم در تامل ظاهر احوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در لختی از
عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل کما در همه اهل عالم بودند و هستند چنانکه با پرسی ایشان را و نیز
در دن و در و شغل و یگانہ بین دہندی و بیشتر و بیشتر و کیا بیشتر و کیا فی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو سو غیر وجود ذہنی و خارجیت بلکه هر واحدی از این
و خارجی از اذراع وجودند من حیث هو لا بشرطی مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه

فایده عام و نه امد است بوحث که غیر ذات و زائد باشد بذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرت بحسب مراتب و مقامات الحقیقت وجود بشرط آن لاشی میساست برتبه احدیت جمیع
اسما و صفات دین برتبه ستمک اندازین برتبه را حقیقت الحقایق خوانند الحقیقت وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم است از کلیات و جزئیات میساست با سواد صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را وحدت مقام و جمیع گویند حقیقت وجود بشرط لاشی و نه بشرط لاشی را بوحث گویند و او است
و جمیع موجودات و بشرط لاشی و لاشی صورت عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معارف
و لسان محدود از تحدید و تعریف آن لیکم است و غایت تعریف هر چه در این وجود عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم وجود و حضرت واحدیت مباد کثرت است و احدیت
است و نخت صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر که انید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علم برحق تعالی اطلاق میکنند و تقضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم را اوست خوانند و اسم مدبر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق با سواد و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر با هیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه ثابته حق که عبارت از علم
حضوریت قبل از وجود و حاجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر بود یا گفته چون اطلاع حق بر هیات
اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول آن التماس را میسر خوانند و اسم سمیع اینجا اشکارا شد
پس را در حقیقتی با خیال منضم شده متعلق شده کاف برون پیوسته تا با مرکز فکون ظاهر شد
اینحال را کلام گفتند و اسم حکم درین محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شومری در رساله حق البقیع
آورده که فعل اختیار بی واجب الوجود زیاده از اضطرار است از لکن اختیار بی مسبوق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار در دولتی و تحریک اعضا بر دنی و احویه را در ذات با هر یکی ازین جمله معنی
آمد بیا که سبب خلل بی حصر که آن منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجبر را بجا است چون
تحمول اختیار خود مضطر باشد اختیار علی اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین مسیدی در فرائح
نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صوری عدم محض و نفی صرف تقدم نمیزد شود و مطلق وجود

وجودی نبند بر آنیه موجود حقیقی هر یک عدم نمیکند و ذات هیچ چیز را معدوم نمیشود ساخت مثلا
 اگر چه با انباش سوزی ذات او معدوم کرد و بلکه صورت او متبدل شود و برهات خاکستر طور کند و حسب
 الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم
 را ظهور در حقیقت مطلقه است بصورت مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی **اِنَّ اللّٰهَ فَاُولَئِكَ لَشٰوِئِلٌ وَاَلَا**
لَیْسَ در کتب محققین دیده شد که جمیع احوال از احوال خود بر و باید که حسن خود را در آنکه بنید و مشاهده و قضا
 بنابرین وجود مطلق در امر ایامی تعینات و محال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در لکن ایامی مختلفه
 در آنکه بصورت مناسبت او نموده و بحسب تعدد و نظام کثیر پیدا باشد و صوفیه گویند حق بحسب ذات انزهره
 است از انزهره و تشبه و در مراتب احوال و صفات موضوعیت برود و گویند که انشاید تشبیه میکرد و نمیدانند
 که تشبیه تشبیه است بجز ذات و دوستان خدا گویند اسم قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
 امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف
 بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
 است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و حسن است اما اسم عظم در غایت خفاست از حق
 شیخ بایزید بطایفه شفیقه رسیده که اسم عظم که است گفت و اسم اصغر را بنمای نامن بنوا اسم عظم نامیم
 یعنی اسماء حق و عظیم اند و متفقین که بپیران نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
 مستور گردد و در زیر پر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صورتبهره در علم حق دارند و ایشان
 اعیان ثابت که بنده خدای کلی باشند و خواه جزئی و این صورت علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بقیض
 اند پس صورت علمیه بعین نمی آیند با جمیع قوایع و لوازم بقیض مقدس اعیان ثابت بنیت یزیدیا **اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ**
 نسبت با سائر اشیاء آن اند و نسبت با اعیان خالیه در واج و واسطه هر موجود میرسد از وجه خاص که او را
 با حق نسبت و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
 و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
 مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیا می تو بنید نسبت با صفت و تش
 که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل شود و بخلاف حدیثی که او را انکشاف
 اشیا محتاج نیست بصفاتی که قایم باشد با ملک و انش مبدای انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

۲
 بجز ذات او بجز مرتب

میزد
 ۴

بشا بر این امر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوجه فی التصانف و حضرت شیخ واد و غیره
 در شرح قصص گوید علم ایزد تعالی بذات ادعین ذات است و علم بآل صوره شایست و در ذرات
 کفی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذ و نیست چه شایست عین نقدا اعتبار و جو حقیقت
 غیر اند با اعتبار تعین پس حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت عالی و نظیر
 نموده نقدا حکم اعلی است احوال موجودات چون حکم بر انسان و نقد فی عین این حکم است عین
 اسباب و از منسب قابلیت مثل حکم بر مرد زید و در فلان روز فلان مرض و نقدا علم ازل است بر ذرات
 و این علم تابع علم با عیان و ثابت است بر شئی با استدلال خاص فیض خدام طلبه صوفیه گویند بیکم خلق الله
 الله علی صور غیر نسبت نقد و فعل با هم از آن روی بود که آئینه و آئینه پس اگر گوئیم افعال از آئینه
 راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب کثرت نماید متنوعی اثر از حق شناس اند و بر
 منبر بیرون ز معدن خشتن با یکسر را که مذہب غیر درست بنی ستم مود کو مانند کبر است چنان
 کان کبر و دان با هم گفت در این نادان حق او من گفت با افعال را نسبت مجازیت نسبت
 خود و حقیقت الهی است چه بولند ازل ای در خا اهل که این باشد محمدان ابو جبر و قرآن مجید که
 ان نصیب لهم حسنہ بقولوا منه من عند الله وان نصیبهم من عند الله بقولوا منه من عند الله
 روح دست و نفس کلیه طلب و عانیات کو الیک بعد تیار و ثواب و عذرا آن قوی ما خلقکم و لا
 بقکم الا کفیر و لا یجدو و شیخ محی الدین و نفس هر دوی فرماید عالم صورت حق است و اورد
 و در بر اوست بر آن انسان کبر حضرت مولوی جامی و نقد النصوص کرده که موجودات عالم بر دو قسم اند
 قسمی آنست که عالم اجسام بوجهی از وجه و تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را که و بر خوانند و ایشان
 دو قسم اند قسمی آنست که از عالم و عالمیان هیچ وجه جز ندارند و ایشان را که همیشه خوانند و قسمی دیگر آنست
 که اگر چه عالم اجسام تعلق ندارند و در ثبوت و قیومت شکی نیست و متحرکند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
 ساطع فیض بوبیت و در پیش ایشان فرشته است که از اروح اعظم خوانند و از عظیم تر فرشته نیست و بجهت
 دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول بر عالم است و روح که از اجرام
 گویند در صف آخر و اما مثلاً الا که معطاه معطاه و قسمی دیگر آنست که عالم اجسام تعلق دارند

دارند بجز بر و تصرف ایشان را در و جانان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از احوال اند که در سوابق تصدیق
میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلیٰ خوانند و قسم دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کثف گویند و اسفل در شسته نباشد بلکه از این
برون نیاید و او برین صفت در شسته همان قوامی سجد در محاسبه است و همچنین ارواح نامی که ایشان را جن و شیطان
خوانند از جن ملکوت اسفل اند و اولین منزله در سلسله ایشانست و حضرت شیخ محمد و شوشتری گویند که الهی است
و البته است آنچه حکیم او را میسوی گویند صوفی آنرا بنیاد و جوهریاتی بقا گویند و میسوی پیشین صوفیه عدد دوم است
و صوفیه صیم مطلق احبم کل میگویند و در فاتحه آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحانی است چنانکه
نفس انسانی بسبب عرف یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عرف و درضیاتی چند مختلف که در میان
طاری می شود و آن ترکیب حرف و کلمات متعلق یا بدین شیخ محمد لاجبی در شرح کلشن را آورده که نفس رحانی
عبارت از کل حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر کلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حرف میشود و نفس بهمانی بهم جوهر شده و جابر روح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
آنست که شیون از نطقون بطور آید و حضرت کلیه الهیه که و نفس رحانی بارز شد و به شیخ است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق و اوست و آن عقول و نفوس
مجزوه است حضرت مضاف غیب که به بها در مطلقه اقرب است و آن عالم ثالث است و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بمقتضی و انانیت
و اجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و مطلق است حتی جادات تا بطور نطق در همه کس معروف اعتدال از اجناس
گاه فیضی بر کمال دارد و شود که باعث باشد بر سلع و شیر استماع الهامان شود چه هست رسول ما چنانکه اند
این مردیت که جبریل رسول علیه السلام را مرده و او که قلامی است بر پیش از اغنیا پادشاه عالم بر پشت در
آید رسول از خود می فرمود که یکپس از شاعری تواند خواند یکی و او بیت بر آید شعر **فَلَمْ تَسْعَ حَبْنَةُ**
الْهَوَىٰ حَبْنَةُ پس لها **الْحَبِيبُ وَلَا دَانِي إِلَّا الْحَبِيبُ** **الْحَبِيبُ شَفَعْتُ بِهِ**
فَاتَّعَسَ دَهْرُ قَهْقَرِي وَ كَرَّ يَلْفِي پس حضرت با صحابه و هر که در مبرزه کرد و از دوشن مبارک بنیاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیانده صوفیه گویند روح بی حجب نتواند بود و چون از جسد غصری که سجد
مثالی موانع احوال و افعال غرض دارد که آنرا بدان کتیب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل

ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بنی شخصی است که بسوخت باشد بنشیند و بایست کند تا
 بجای که در حضرت تعلیم برایشان مقرر شده باشد بقضای استعدادات اعیان ثابته خواهد آن کمال بیان باشد
 و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شمع عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است
 هر وقت یک حضرت رسالت بنام عقین و ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت و ذممه کثرتی در آن حال
 بر چه فرمودی از اکلام الله کنی مودعی معنوی فرماید بیت که هر قدر آن از لب پذیر است هر که گوید حق
 گفت آن کا فر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت بر چه فرمودی از حدیث میگویند
 پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل است در میان این دو صفت فاطمه است
 که در تین عبودیت الاهی و بندگی و ربوبیت است و دو صفت ربوبیت خود کنایه فی ملئیت از این است
 بیت و عشق پیام و نمونده خود بود که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل رسول و
 در مراتب آسمی و عالمهای گوناگونی و بر آمدن او بر صورتی ظهور کمال ارست و آن ملائکه دو گونه است اول
 و در مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چه که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت و اندیشه
 که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر تقضای فرموده
 و لا وظیف لا یابیر الا فی کتب الیهیمین از وفوت نباشد همه با او و جبر صورت و پیدائی که
 ملئیت بیرون از ملئیت هر چه در عالم هست از خود بطلب بر آنچه خواهی که فوکی کشیدی و خدا
 لطیفه مؤدعته فی هذا و الجموعه و در مرتبه دوم از کمال وجود و پدید آمدن و انوار است
 که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب بر او
 بود و این کار بزرگ از وی باید دان در سیر و آمدن این باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود
 این صورت در عالم و این محضر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت و عظمتی که و آید او را
 خاتم این پایه در آن محضر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس مقرر عبارت مذکور گویا به از آن صورت است
 است چه در عرف سخنان صورت کامل را بقدر تعبیر کردن میزد دل ظهور است و شوق او که به از بزرگ
 آمدن نام معنی است از آن صورت بی تا احوالات جعلی و ترتیب مقدمات گسی چنانچه مودع حضرت
 حتی بنام است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده و بلکه حضرت محمد مصطفی صلعم معراج
 با حید رفت آقا حبیب لطیف کتب مثالی و در حالت غیب رفت که بزرگ است میان خواب

خواب و بیداری و این سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَيْنَ النَّفْسِ وَالْبَقْطَانِ اید
 بدان وَفَقَكَ اللَّهُ لِنَعْبِرَ الْاَحْزَالَ لَمْ كُنْ نَبِيًّا عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوَّلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 که از سبب الحرام هیچ بقعی بدون صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقام بقای امانت کردن در
 نماز انبیا از صورت است که در امت وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمانند بسیار باشند باقی مرکب
 طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است
 اجزای براق از جوهر نفیسه صورت متمشک صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحقیقی
 همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمشک نفی
 خاطر بشریت بعضی خداشناس خود و جبرئیل صورت متمشک علم بالهدایت و رفتن بر مدار معراج صورت
 متمشک ترقیت بدرج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و کبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
 باسمان اول که فلک قر است صورت متمشک رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پیدائی جبرئیل
 صورت متمشک فتح دل است بدگری که بتدبیر گرفته باشد رسیدن بفلك عطارد و صورت متمشک ترقیت
 و اظهار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که گفته شد سَاعِدِ خَيْرُ عِبَادٍ فِي سَبْعِ عَشْرَ سَنَةٍ
 اشارت بدانست رسیدن بفلك زهره صورت متمشک ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
 التذکره از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلك شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
 اجزای حکمی و دینی و امری معروف که از وصا در شده باشد رسیدن بفلك مریخ صورت مثالی ترقیت
 که بسبب غلبه انفس مکار و واقع شده باشد رسیدن بفلك شری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
 تقوی دوری که بر آن افتاده نموده باشد رسیدن بفلك زحل صورت متمشک ترقیت از مقام روحی
 بمقام خفی برکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلك ثوابت
 صورت مثالی ترقیت برکت رسوخ در دین و ثبوت اقام ثبات بر طریق جنات و استقامت
 در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلك اطلس صورت متمشک ترقیت تا نهایت ملکوت برکت صفای طهر
 و خلود که از ماسواتند باز ماندن براق و در ف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمشک آن معنی است که در عالم
 عالیه ملکوت و جبروت مطایبی توأمی روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم بجا و مرتبه اند نمود
 و عاينته الاله معارف معلومه بیان آنجا نیست چنانچه بعد عرضی از عالم غیا صریحا و زنتوا اند نمود

نیز گفته اند
در راه اول
مکوت خلوی

۳

و نفس بر چند طعنه از مکوت مغل قدم تواند فراتر نهاد و قبیل از ادایل مکوت خلوی گذرد و روح از حلقه
مکوت خلوی قدم به عالم جبروت تواند نهاد و ضمنی از عالم جبروت مجاوزت تواند نمود و غیب الغیب
تخصیه عبارت از آنست که صفای قافله است و فانی فانی گردد و کثرت و شکرست باقی لطایف و قوت
قبول نفرماید و از آن مقام اعلیٰ تزلزل نماید و چون طایره اوی فانیست همیشه اسمی بلا اسمی است و اصل
و انفعالم فانی است از خود تعینات خلاص یابد و مقام بقا را با بقا اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ
و بصفتا ربوبیت متصف شود و مقام فنا فی الله جبریل صورت متمشقه عقل و منظر طلعت و جبر
فرموده لی مع الله و لا یسعی فی سبیلک مقترب و لا یفترق منک محرم نیست
چون در عین فنا علم و ادراک و شعور سایر صفات محرم کرد و با فناء ال می یابد فانی حرف با علم
و انچه الجمع باشند و خطرات انسانی از هر توفیر ذات سبحانی منضمحل و فانی میگردد و وحدت علمیکه جبریل
سفر است و در این مقام ذاتی مطلق است و یکر صمود و صمود و صمود و صمود و صمود و صمود و صمود و صمود
مستجمع جمیع صفات علمی و منطقی است بمقتضای صفات جامع خود که هر یک مستغرق در باری وحدت
گشته حیرانست که باسی را غیب حفظ طبیعت بوده باشند آنست بلکه شیخ غزینی نفی گوید که اهل و دست
گفته اند در طی هواوات که ساجد از خیریت که بلند و فیض سائنده باشد بر تبه که فرو و دوست فزین
نفی سائنده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشند این فیض قبول کنند و شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشند پس بجزیر تواند که هم انعم باشد و هم ساحرین معنی مساوات و در صفت
که وی بدان انسان چهار نشاء است و نفع صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است و در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع اشیاء زنده است و از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع
و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیاء زنده است و در نشاء اول جلوه خواب غفلت و خلوت و جهالت اند ظلماتی بعضیها اکتفا
بعضی پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از خواب بیدار شوند و در نشاء
سوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیداری تمام تمام شوند و بحال خود پرسند و
بمانند بر یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم دانسته بودند چنان بود است بر وجهی که حق تصور

داسان ورین
چنانچه معلوم کرده بود
پنهان است

مقصود از خط بوده است پس زمین را زمین بدانند و آسمان را آسمان باشد که ایشان می دانستند
اندر این مقام رسیده و صورت و طابع و خواص حیاتی اشیا را به بین معلوم کردند
و دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیشتر از یک نیست و آن وجود خداست جل و علا بر ما در این مقام
و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند و برهان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در وللهای قاطبان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت
و نهایت کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضة می کند پس آفتاب
مستفیض مطلق باشد و ماه از وجهی بغض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود
بسط گردد و در صورتی که پدید آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند و عتدی نماید که از
الشمس و انوارها و در هر یک که و تحریف القمر و چون مستفیض بغض می شود که و جمیع
الشمس و القمر به از استفاضة اثر می ماند و از فاضلت که از الشمس و القمر است گفته اند
زمین قیامت عبارت از زمین است که خلق عالم در آن زمین شوند و آن زمین وجود انسان است
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم الجمع
و در این یوم جمع زمین جدا شود و در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و بهیچ سری از اسرار و بهیچ
زمینی آشکار نشود الا در زمین وجود انسان پس یوم قبله الستر است و در هیچ زمین جایی بر کسی
نرسد الا در زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
جهال است بهر گزیده معاد و مظاهر جالی بجهال حق باشد و در درج جلال است لا بد معاد و مظاهر جلالی به جهال
حق باشد و جلالیان از این ملت ندانند و چنانکه جلالیان از جهال پس آنچه گویند و درج محل عذاب است اشارت
بدان است که اگر مظهر جالی بجهال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلال از جهال بخور کرد و در هم از حضرت شنیده شد
سجوانی شنیده شد که گفت حقین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در واقعین آیت غلبه داشت و بر موسی
تعیین رسالت بنا برین حضرت امام الموحید شیخ محمد الدین به بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده و او را ظاهر مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عوالم از زمین است که قصد و نیت حج

که در متوجّه آن زمین اند و روی و آن زمین دارند و بعضی در کشش هر چه متاستر در آن سیر و سفر بر دارند
 در آن زمین روز عرف را در یافتند و حج گذارند حاجی شده و اند و آن سفر بر خرداری یافتند و
 مقصود حاصل کردند که من الله علیکم انکم لکن الحج اگر در آن زمین روز عرف را در یافتند
 حج گذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرد و اند چون این مقامات معلوم کردی لازم آنکه زمین
 عرفات عبارت از زمین و جبر و انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی و سیر و سفر
 تأثیر بر انسانی برسد و چون بر تبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
 است روز عرف را معرفت الله باشد و یافتند بکعبه را در رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
 حج و رنفت نصدا کردن است و در شریعت فقه فایده است که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در کعبه
 کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلمه این کلام قدسی است لا
 یسعی فی رخصی ولا یمسک فی ولا یمسک فی قلب العبد المؤمن مریه که بیت و من
 نماز بر تبه آوست است در یاب و وقت را که مبادا اقصا شود و محققین صوفیه گفته اند هرگز از
 امور شرعی اشیاء نیست پس از هر غسل اشارت بر پا بدست با تمام از تعلقی خیر و بنوا اشارت
 بر کن شواغل و منته اشارت بر جودان طهارت ذکر استنسا اشارت بر تقسیم روح و کلام
 استنسا اشارت بر طبع صفات و سیر و روی شستن اشارت بر روی بخت آوردن و دست
 شستن عبارت از مناسی دست باز داشتن و داشتن اشارت بر تعلیم اتمام بر باطاعت
 قیام اشارت بر توقف در مقام عرض توجه قبل اشارت با التماس آوردن بحضرت بهیت دست
 بستن اشارت بر عقد عهد بندگی و دست گذا ده داشتن در نماز اشارت از ماسوی اند دست
 باز داشتن بکبر اشارت بر تعلیم فرمان و قرارت اشارت بر اتمام توقیع ربانی از لوح محفوظ
 دل بواسطه زبان و تپید و توقف بر هده و امد و نواهی رکوع اشارت بر مقام رضا خفیه
 و سجده اشارت بر تحقیق ذات و اسقاط دعوی شهید اشارت بر مقام رضا خفیه و شستن بهیت
 و حق گذاردن پنج وقت اشارت بر ریاضت و طری کردن حضرت نموده است که لا یموت چیزی
 و ملک و ملک و اسوت باشد و در رکعت صبح اشارت بر ذات مطلق و یقین چهار رکعت نماز
 چهار رکعت که آن اناری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و در رکعت اشارت بر فرق و جمع و جمع و جمع و جمع

الجمع دیدن حق در خلق و خلق که مشهور یکی از دیدن دیگری محجب ببل نباشد و روزه داشتن اشارت
 به طهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت
 بکشتن نفس بیسی روزه راسد درجه است و درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناپا بست و درجه دوم
 نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناپا بست و درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیرق جوارح
 اشارت بر بیکارنض مکار و نموس عبارتست از آنکه سیوی عقاید خدا پرستی باشد و بهر برای که خواهد
 پدید که **الظَّاهِرُ إِلَى الشَّيْءِ بِعَدَدِ أَتْفَالِهِ الْخَلَاءُ** حضرت عین القضاة فرموده که مراد از آن
 معلوم شد که اصل همه مذاسب حق بود و از جمله مذاسب موقوفه است **كُلُّ مَوْحَا لَكَ لَا**
وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهِ فَاانٍ و معنی آیه کریمه است که وقتی نیست که دو چه له و ز بهم نیستند و
 خود عین مذاسب اهل بصیرت است و در تقدیم معنی حضرت القضاة صاحب وقتی گفته که
 صیغه اسم فاعل مفید است و در همه اوقات پس لاک همه اشیاء در جمیع اوقات ستم است
 و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا بیلک که صیغه مضارع است نکتت که مفید وقوع لاکست
 در زمان مستقبل امام محمد زکریا فرموده جمیع رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
 چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جتنی لازم نیاید
 آنکه بعد از رویت قایلند نیز محقق چه چشم سر ذات بخت را بنابر تجر و تواند دید و محقق گفته آنکه تجر حق
 قائل اند صادق چه ذات بخت چنانست و آنکه بحکمت او کو یاند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل
 آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود او است چنین آنکه حیر و شر از و دانند درست
 چه موجودی عزیز او نیست که فاعل امری تواند بود و آنکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل
 کار باند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار را پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این یعنی
 حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانست بشرط کمال و پس درست است و شیها
 سرش کند بجان فضل و پس در هر کدام از ابوبکرین بغایت باشد بر علم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
 مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اخلافاً علیها از بدین قیاس باید کرد
 که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متعلق با خلاق آسمی بودن نبوت
 ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت علی نبوت نبی است و ولایت

و ثانی تجلی جالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی جز واده که زمین و آسمان را بعد هم بر بند
مراد این فضا است نه آنچه اهل ظاهر میمان بداند مرتبه اعلی فانی الله است که حق با جمیع صفات بمالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فضا است هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا یا الله است که
چون سالک از فانی الله باز آید خود را عین وجود متصف با جمیع صفات بنده حق ذاتی حق تعالی و کلی
الشیء اگر در فضا شعور مانند اثنتی باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
انسانی که وجود مطلق بصورت بعضی جهانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اعلی است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بنده متصف بعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و
یا خود را عین وجود متصف یکی از صفات بنده و اکثر تجلیات افعالی با نور ملونه باشد و بهر یکی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق بسبب متصف بعضی از صفات وائیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود
با آن صفات بنده رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا پر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی
از انبیا و اولیا با خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در عین تجلی و کوازه صحت تجلی
از قرآن و احادیث است **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام
وَأَمَّا رَبٌّ عَلَى الْمَوْتِ وَنَحْوِهِ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه سده و ان و جمیع و یکصد
مختلف ساخته اند و خدا را برین پر می دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات انسانی شده
و همچنین ده او تار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از او تاران خود را حق میگویند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه میگوید و کردی و دیگر که حق را چنان می دانند برای همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگوید از این تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید یا بر حق نام الموحیدین شیخ
محمد الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن یافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت لیکن عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع اظلمانی که آن انجیل
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نوزانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلی است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و ششم ثانی را کشف مضمونی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

فنا آمد و صاحب تجلی حجاب
آن شود که از او اثری نماند
در هیچ شئی باقی نماند
لازم نیست که

بمعایب و ابله‌ها با مبهم و بندق و کشف صوری متعلق بخداست آنرا به پابندیت که بنده است
و بحسب مجامع این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استیلا و کمر آبی می‌شود و اندک بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا مگر بخدا و سبحانی
شعیده که کشف صوری امور دنیوی را به پابندیت از آن گویند که در میان اهل ظاهر است و عبادت
او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش نیست و پیروی پیغمبر و وصال است
پس تابع رزق است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است تا به پاداش
نیز کلام در میان دارد و آنکه عیسوی را فنا و بقا میرفت و باید دانست که در خدمت ملک که در پیر
مستقر با هم دوست باشند و دشمنی ندارند و اشیای خود را با دشا و رسانند پس بسیار
با سکا و تعیین پیشین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را به پیری منحصر چون در یک کس دارد و دیگر
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع نظایر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ دره اعراض ندارد
از نظر و این جهت بار معتبر بر جسته است و او را کین نهیب و ملت مانده و دیگر که در بند دین و
این از دینی نیست و دیگر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از عیسوی است از وجود و جز نماند و گفتی
پایه جبروت شناسی برابر معدوف کرضی یا فتم گفتی نقد و دو کثرت طریقی است از فردی است
و چون بر اسان قابل و تقاضا نیست قلبه ایشان بر سید کیم بر تسلط است و صوفیه گویند نفس کامل
انسانی قطع بدن نموده و عالم ملکوت رود اولیا مکلف اند تا بدلیل قرآن و ظاهر و کشف از مفسر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین کیه و انعیب و کتب حقانی
یا انشاک الیه این و شیخ نجم الدین کبری گفته است قاطب تکلیف از عبادت خواص را بعضی نیست
که آن تکلیف که اخذ از کلمه حق است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدین
راه نیاید از آن خورم و شاد و لذت گردند و حقیقت بر روز حضرت سید محمد نور بخش نماید که وقت
در بروز و تماشای آنست که تماشای و معلول روح است چون منار قوت که از حیدر مجیدی چنین
و قابل روح باشد در شرم چهارم از سنگام سقوط نظره و قرارش در رحم و این منار قوت از حیدر و حیدر
بدین دیگر معاد است و بر ذرات که فانی می‌شود و روح کل بر کافعی فانی می‌شود و بر تجلیات و او
شو و مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت حیدر سالها در عالم علوی باشد

باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلقی گیرد و بدینی و بهنگام تعلقی نیز ماه چهارم است از گویین صیغه
در تالیفات گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی حسیه تواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود و او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتوب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
انجاء منقل شود و غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی جمعی که شاید غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
از بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی ندارد است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در مقصود تالیف مذکور است که جالبقا شهریت در غایت بزرگی در مشرق و جالبسا نیز شهریت
بنایت عظیم و مغرب در مقابل جالبقا و در باب تاویل دین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
فاطمه این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر بطریق اشارت و و چیز است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس از
شهری باشد در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیوی در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسه و بنیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و بر این شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا الطیف الصغیر اند زیرا
که خلق شهر جالبسا حسب اعمال و اخلاق ردید که در نشاء دنیوی کسب کرده اند بنیه است مصور بصور
منظومه باشند و اگر را تصور است که هر دو برزخ یکیت فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام و احوال است
که مراتب تنزلات وجود و معارج او در نسبت چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جزم در حرکت و در
مستقر نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء دنیویست
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت به نشاء دنیویست
است دیگر آنکه صوریکه لایق ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و تنایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی از آن دیگر باشد فاما دین که هر دو عالم
روحانی و وجودی را فی غیر ادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

کوشش محی الدین عربی تدیس سرور فتوحات تصدیق کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است
و وجه تشبیه اول بنیت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برائی آنکه هر صورت که در برزخ ماضی است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صورتیکه در برزخ اخیر است ممکن است که رجوع بسبب شود
کنز کرد درخت و از کاشفان بیاراند که صورت برزخ اول برایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم اول
چه واقع شود و اما بر احوال موتی کم کسی از کاشفان مطلع می شوند از غارف بحر سبحانی نامرکاشفیه
که در عقاید صوفیه صفیه هاست که اشراقیان راست الصوفیه اکنون عقاید خود بر مزو اشارت و تشبیه
نمذنا نابل در نیاب بر سنت انبیا و اولیاء و دسامی حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور و طاق است
در باطن مطلق و هویت حسیه از جمیع الزان و اشکال و صورت و مثال منزه و معرست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بر یک و نشان قاصر است و افهام علماء و عقول حکما از او را که گفته
است بحسب آن نور قافراست و چون ذات باری تعالی بمقتضای کثرت کون **أَخْلَقَ فَاقْحَبَبْتُ أَنْ**
أَعْرِضَ فَخَلَقْتُ أَنْ خَلَقْتُ لِأَعْرِضَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین
مرتبه تعین لمخوط کشت که حکیم او اعتقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیل هر یک از معانی معنوی را
ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را مبادی که ممکن بود که بدان صورت
ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعین لمخوط کشت که آنچه نفس کل گویند جزویت و از و شنیده شد و
در انما دیده که ابو الحسن ثوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از احق و کشف
ساخت و سعی کرد و باند کفنی وجود و طاق دوسر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است هر عقل کلی است که او محیط است بر حقان بر وجه
اجمال و از انرا شش مجید گویند و حقیقت انسانی است و میان او و حضرت اکو بیت نزد محققین
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی منتهی است بهست سبحانی گفتی برزاست چه از این جدائی از حق فیضی که بدست
میرسد نمیجو پس نفس کلی محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کیم و لوح محفوظ گویند
پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی در روحانی و او را عقاب گویند و از حکما
خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سر یا بل طبیعت در روحانیات برزاست و در ادیان است
که وجود حق راست و باقی ضلال پس چه برهیت است که حکما و راهبانی و صوفیه عقا که بیدار اند

حکایت مولانا
۴

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و تواب صوفیه که نام
نکار در یافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن لوف بهند آمد تا باید از دمی برید
میان شاه سرفا در می سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بگوشتش بسیار
شاخت شد و از نازد های طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد او زنده سل علی نزل
از عالم مطلق بمقید بایل اینها همه که حضرت انسان را سازد از رباعی الغاصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوند مکان و ملکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش کجام راوت
شافیه کجام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی راه سپران بهین دشت دریا
حقیق نموده که بشمیر حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند **هُوَ الْكُلُّ اِنَّ اللَّهَ**
يَنْطِقُ عَلَى الْاِنْسَانِ عَسَیْ تَعْلَمُ هر سائلی سوال مسؤل عنه هست اگر چه از زبان سائل باشد
استماع هر مسؤل عنه از سائل است اگر سائل هم از انداند و فقط **كُلُّ الْمَوْجُودِ اِلَیَّ لِحُدُوثِ**
بعضی اینین طایفه علیه قدس الله سرهم برانند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون سه لحظه تملک بشود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیت بدیجی بار و روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی ص نقل کنند
که **مِنْ اَسْكُوْنٍ اَوْ مَوَاهٍ هُوَ مَوْجُوْدٌ** و نیز گفته اند دور و ز سالک که بیک روشش بگذرد او را نقصان
باید که در صد و ملافی و تدارک کرد و وجه و این طایفه چنین نقل کنند لایبرین فقیر از برکت شیخ
خود عوث الافاق استمد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو افتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میانه بعد از کمال بلکه
این فقیر شکسته از ترقی ماندن از تقیست چه در هر مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنان
از زبان حدیث که رسانند مضموم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان عظمی و حفظ
یوماء دلالت بر زبان کند و همچنین قول مشایخ را در محرم اندیزه ندارند و حقیقت حال اینکه سخن را
فهمیدند و بر باطن سخن نظر کرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
است که این حدیث صحیح نبوی راصل الله علیه السلام **لَا تَعْلَمُ لِي مَعِ اللَّهِ وَفَتْ لَا كَسْبَ عَنِّي فَيَهْطَلِكُ**

مَلَکٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا یُکَلِّفُ مُرْسَلٌ دلیل آید بر منزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یکست
 و یک حال و یک قسم جمعیت بوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر
 یکست حال بوده و ترقی و منزل را در آن امکان نداده و باید که مراجمه ای من بگوئی است متصل که
 هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن حال نیکنجد نفرمودند که را کاتبی هم چنین حال است وقت
 نبی عام است که از آن نشانه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لکن عین دلائل
 صباح که الامسأه و در آن حدیث شده نیز را این معنی نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است
 و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
 لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال و وحدت باشد بهتر است یا گاه و بفرقه و گاه و جمیع الا
 نقاف و نیز این قول شیخ رحمهم الله تعالی و الی است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در
 نفحات الانس از شیخ نقل میکند که بعضی از اولیا نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجا
 اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته موصوع آن را که نشان نیست نشان ما نمیم و نیز آنکه ترقی را بی
 نهایت اند اگر در ذات محبت و حقیقت صرف حق جل شانزه که مبرا و منزه است از ترقی و منزل و کمال
 و بود ظهور و بطون و کمال و ذوال ترقی باز دارند و ذات صوفی موصوع هم باز باشد و اگر در آن
 مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موصوع که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز
 کنند چون انسان کامل از قرب و افاضل گذشته و رب و انفس برسد و حق او مآ و هبت را و دهمیت
 وَلَکُمُ اللَّهُ دَیْنٌ گفته شود یعنی که عین حق شده و ذوات از وجود بی بود و از وجود گویند در
 نظرش نمانده در مراتب یکا نکی هم بر تبه کمال صرفیت رسیده و از حق بی حق شده پس بالاتر از حق چه
 خواهد بود که موصوع ترقی کند المشهور شیخ بالاتر از نیای را نکند و کمال باشد انفس از آنم که هو الله
 و هر کس در مقام ترقی باشد بر تبه لاخوف علیهم ولا هم یحزنون رسیده باشد چه حزن
 و خوف از ترقی و منزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود و یانه و حزن ترقی و منزل بر خیزد
 و حزن و خوف مرتفع گردد و آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آنکه کریمه
 فَاَسْلَمْنَا کُلَّ الشَّوْکَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن
 است ای محمد باست و تقییم و در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغییر و آنکه کریمه الهمود

الْكُؤْمُ الْكَلْبُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَاتَّقُوا عِلْبَكُمْ كَلْبُكُمْ نَعْمَ عَنِّي خُود صِرْحَ بَرِائَتِ عَنِّي دَال
 است که بیم این کمال پیوسته علی و آله و سلم ظاهر میشود و آنکه رقی را بجهت بی نهایت تجلی تا
 می کنند درست بود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی شده درین
 حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند
 در ذمه و مبدء آن و کاملان شرک است و نقصان مستثنوی را باید که جان و تن نماند و که
 بر دو باندن نماند ز تو تا هست موی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند پر پایی تو نایکبار کی جای
 در بنای جنب تا هم ترا و نامانازی چرا خود تجلی کنی که همیشه تجلی له باشی و چون این سلسله بسیار دقیق
 بود برین فقیه بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جایی سخن باشد البته بنویسند
 که این بنهم واضح تر کرده شود و اندام بس ماسواه بوسن این سخن شایع از د عالم است باید دانست
 که مراد از الغایته به این آمده که طایفه را که نشاء جذب و جمع و وحدت در مذاق غالب است بهر
 استیلا هم الظاهر حق با هر و خلق باطن و محقق گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب
 گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت
 دارند نسبت حقیقت معنما باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب زو اقل نامند
 و حضرت شیخ محمد الچهی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرقی احتجاب است از حق
 بجائی بهر خلق بنید رقی را غیر دانند و جمع شایده حق بخلق یعنی همه حق ببینند و خلق بنظر او در نیاید و که
 میم و دیگر فاطمه زهرا و اعصار عفت و عصر عصمت بیکر جهان آرا بیکر عبت ابو المظفر شهاب الدین
 محمد صاحب سنان ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه عازمی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه
 بحضور دل و سبک آورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
 که نامه بخار و دید آنت که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی دارد شد یکی از حضار
 بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش بر یکم صاحب رسیده بود پرسیدین گرفت و کردار کند
 با و گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیر در زد و سوزد و ازین بگذرد آسیب بر یکم از آن
 حضرت رسید آن شخص بخندید و سرزنش میکرد و قصار کسی از خانه خواهرش آمد که چشمت که خواهر
 تو سوخت و آتش در جامه او افتاد و گفتیم یکم صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود حق را نموند

نیت چرخ را که ایزد برود و برکش بپ کند شیش مبرور ملا اسمعیل صفهانی از ایران
 کام جوی را بسواد اعظم سزگد را نیدر لایور حضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
 از لایور بجهت شاف و دست کار دینوی باز داشت و لحنی ریاضت کشید نامرغار او را در هزار
 و چهل و نه هجری و کثیر دیده صاحب این نظم است بیت شکستم هری که در راهم بود باقی است بت
 قدر رسیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میرزا فخر الدین محمد تهرانی در کثیر شکست
 سرزنش ملا اسمعیل فخر اشغول شد و گفت اینها از ملا عده اند و جنمی ملا اسمعیل جواب داد که دین نشان
 و دینوی دست باز داشته ایم و در دنیا نوانبارناکشم و همچنین ریاضت چون زعم قوم بدین
 رویم بهشت با تو در نیامیم پس باید تو کار راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو از کدشتیم بود که
 نقطه زامه و سامان پرستان راضی اند از که خود شریک بیچک در دنیا و هفتی زایم و شش خیز
 ز شکست با بقصد دوستی اخوت ما با ختم و در پی دنیا نایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که خدای تعالی
 حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی که
 در هوا متوج گشت از ناچار در فخر التذیب الافلاق ریاضت نکرده بود و بنا بر نصایح و اتقان اندیشه خود
 با صلح آورد و ترسان متخلص کردی مغرور خود را دیر نمانده بود و در آن نامه آمده و مستنوی داد
 سکی گشت بر اسم دو چار هیچ سبک نفس بگردشکار پنجه خود کرده و زدن زگرنگ بر سر رفته
 برنگ پلنگ باز هوس از پی بند خویش قوت کمر ساخته و فرزند خویش من زنا شای جانان
 و العیب دست زدن بسته و گشاده لب گفتش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این پیران را
 زک زبانه چو در را نیست هیچ دم خویش بر داشت و گفت کامی تو نه واقف از احوال خود من بچه
 سان عرض دهم حال خود چون زنگ این نکره بچشم رسید شعله زن خرم بچشم رسید بمانت
 و آن مرغ زدیوانگی مرغ دلم مضرب پر دلی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم
 و باغ داغ هیچ ندیده آلودگی دل بجز از چاره بیچارگی بار در گفتش ای شیر سبک باجو
 کب کند از تو نکت حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانک بر آورد
 نقان ساز کرد شاید احوال خود این را ز کرد خون بگر کوشه از آن بچو زرم تهاخذ و سنگ کسی
 سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که خدای تعالی ترسان و لاجورد کجرات اندین که سر ابرون

برون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی بدیشش از مردم بر است اما تولد او در درهند
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی چهار تنی نیکو بهرسانید و جایشند گشت انجام سراز آن باز
ترک و تخریب اختیار فرموده و سالهای دراز در پی رشد کامل میکرد و صوامع و خانقاه می پیوسته و تالک
رشد شیخ محمد الدین محبت یعنی تادکشی تارپا و از خلافت دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عسکری را پیش او ساد خوانده و استادش چنین باشی صدر الدین فربوسی که او بهر
الشیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین عربی
و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون مبر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کاکهار گذاشته رومی بر اوست تمام آورده و با اوقات داد خلوت و غزلت داد اما آنکه مرث
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوان
جلالی و جلالی منچورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید مسجد و تبحره را تعظیم میکند و در تنگه بر این بند و آن پو جاوندت یعنی مراسم
پیشش سجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میکند از دگر پیش هیچ دین و این نمیکند
و کیش را کیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در شریعت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار
بقدری از میوه های کوبی چون چلو زده و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و کرامی داشتن
خرم نمی شود و از تجار و ابانت رسانیدن بر بخور نمیکرد و بنا بر آنکه مردم او را شناسند در کوچه
افغانان و کافری و امثال آن بیانشد کافری طایفه انداز کابلستان که ایشان را کافر کوریز کوریز
در کوچه و دشت و بیابان حشیم این گروه هم نهانت نامه کار او را در هزار و چهل پوشش در نکش بالا
دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار میماند و بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد
و کرامی می دارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس پیش
اادم گفتم اوست و صاحب کلی و افعالی و اناری و صفاتی و ذاتیت و مراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند کرده اند که و بی غنی مطلق میکنند
و فرقه تا اول آن با مر معنوی عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه

این تاویل عظیمه فلیتی را که در نه اسب جدا گانه و او یان تمایز و ذکر است در اجزا
 طیفه مثالی در حفظ نمایند و خضر و الیاس و به پا و کنش مسایر سبده و ان و امثال این اخبار که در
 عالم است نیاید همه در خیال منفصل است مود این است آنچه معلوم دوم بر خضر و این تفسیر
 فرموده که عوام معتقدات عبور خیالیه شاید و کنند و هم از حضرت عارف بهائی بفرمود
 شنیده که ما کف بر کس را که دوست دارد و بزرگ شمار و اکثر اوقات او با در واقع کمال شکر
 مرتبه او رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او به کار باشد و آنرا که به دانه بیشتر بشمارم بهی حال او را
 شاید و نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود از منیت که عرفا و ایل طوک سلب غایب
 میفرمایند آنچه حجت گشت شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل خیر می یابد
 زندگی کمال نباید و فکر و فتنی عقل یا روح یا قلب یا فطنی مینماید و است که این چیزها بنفع انسان آن بزرگ
 متمثل شده باید که در دفع آن گردد و همچنین بگوید و اگر کسی تباد حال بسیند تباری نه عالمی
 است و اگر او بداند عقیده خود و کم روی و بد که انکس با کوه بسیند طالبی از و التماس شغل نمرد
 پرسید که ریاضت کینه گفت ای پس فرمود که مسلمانان بفرنگ رفته و آن گروه خشن و دشمنی
 با یهودی و اگر سنی براق شود و سخنان طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات
 گوش کن برین قیاس در پیرائین که هستی بر مردم مندان گرامی که بشنودن سخنان اندک باید بخیزد و گویا
 نفس خود را ریاضت اند و مسلمانان بخودش و ایشان چون شیر و شکر و کیشی بیاید اعلی صبح کل
 رسیده و صاحب فطنی الهی گشته و بیف و در و دریت صاحب و او در جوانی زاهد بوده
 انجام تبار که شش ساله معنی را یافت و از جانب اهل بدین امور شد که در سکنه بدین
 سناسی بر ریاضت معروف و بعضان مشهور که در ده باره و موله که و پی است و کشمیر میرود
 چون بخدمت او رسید آنچه صحبت یافت شیخ عطار فرایده بیت کفر با عاشقی خویش
 عاشقی را مغرور و پیش بود آفاق و انفس پیور و صاحب تجلیات نامی گشت چنانکه کبر
 از نامه بخار شنید که گفت در سلوک شری در واقع دیدم که بجا نایاب گرفته است و نشانی از
 مانده و منور آید و میروم و مقارن انحال دیدم شاه سوار می در رسید دیدم براسی باد
 بر نشسته بر روی آب اسب بناخت چون بن ترکش شد و گفت با من بیایا و ترا دار با غم که

گفتیم که این سخن داد منم واجب الوجود و موجود کل شیء پس در جلوه دیدن گرفتیم و در روی آب
 بنیمیم هم باغی رسیدیم پاد آن که ششم بوی راست گاهی کردیم کلشی دیدیم پرازا انواع ریاحین و
 گوشهها افروخته و عود و قنبر و ولدان و سایر نهایی بستی و سعاد و آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
 جابا دیدیم تیره و تنگ و تار و خاشاک و ار که روی در او بخت و اشتیاق در و مغلول شدند سوار بجای
 سیر و فزون مانع خواست مرا از گلشن بر آون امن باخ و اندیشیدم که باید از اینجا اورم و در برون زدم
 پس بر چیدیم و آن چهار استوار که بستم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار
 گرفته ام لا جرم برین کشف شد که هر چه هست در وجود انسانی است و از خود بطلب هر آنچه
 خواهی که قوی گردی بهادر نام مردی از سهند و آن کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزند می زین
 نمی پایید بنزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر در خواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
 و گفت این را برین بخور آن چون بزموده عمل نمودند سپری در خانه اش بود و آمده او را بهو نام کلم
 او از آشنائی دوستان عارف شد و مخاطب آوازه گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
 رفته و فاضل صدق نگار گشت ملاعز نامی بابا یوسف را از اجتماع ساز منع کرد و بابا هر چند با او ملائمت
 کرد نشود و آخر بابا از روی آشتی ریزه سنگی بر وز و چنانچه سپوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش
 آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملاعز را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود و بکس نظر پر
 و کار بجائی رسانید که چار بایس هم فرو بست یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی خری
 نخورد من شبی پیش او بر خواستم گفت بجز خور و نیروی گفت آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
 تناول نمیدی جواب داد که از عهد خورش من بیرون توانی آمد گفت تو انم فرمود بر و آنچه را
 بسیار من بخانه شدم طبعی سترک پر خشکه و کاسه بزرگ پر است با و دیگران خورشها دیگر بنزد
 او بردم که ده مرد اکول را پسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیت کس
 ال خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم بخت و
 چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من سپای او افتادم گفت من بخت بودم
 که از عهد خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را
 به بیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار بابا بیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای

این طایفه و الاشیان صحبت داشته اگر چه را بنابر و نامر مطلوب کرد و تقسیمیکه در قبضه جمیع قوای
 تواند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
 میدانند ایشانرا سوفسطائیه و پارسى سهرادى خوانند و جاحق که هستی را منتهی در محسوسات و نه
 و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیانند و پارسى منى و معتقد طبیعی آنست که عالم محسوسات
 بحدسات و نه ادبى آدم و حیوانات گیاه مانند آنکه یک شکلیک و دو و یکری تا زود بر عالم
 اولین وضع را هرگز انستفانی نخواهد بود و لذات منتهیست در خور و ن و شامیدن و زن و سودا
 در امثال آن و در رای ایشان فشار دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را باهمه و در جهان
 قائل نیستند ایشان را افلاطون و پیریه و پارسى جالیکادى خوانند این طایفه جز از جهان محسوس ایشان
 عالم معقول گنند اما عقیده ایشان آنست که لیکه مطلب انسانیست که بعد از اثبات
 تعالی معاد و روحانی خود را بر همه عالم معقولات رسانند و در انی جمیع سعادات فایز گردند و در
 که هر جز را در تحفیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل و ادب و احتیاجی بدگری اندیشی و
 اندیش و شقاوت جبار است از انحراف او ضلالت و شراعی او ضلالت است که معانی را
 افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اگر چه دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
 و تیر و حس و ایمان با شکیا دارند که نید این طبقه بر این گوئی آفریدگان حق و نظام بلاد و شریعت بر نهاده
 و ایشان را غلیم بدین امور برود و اتم و اکمل حاصل است نموندند از جانب واجب الوجود با اثبات حکام
 و تبیین حلالی از حرام و آنچه خیر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و اشیا
 آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تغییر آن تصور خیالی و جهانی می کنند و همچنین از احوال معاد جهانی
 از حقیقت وجود و تصور و انوار و ظهور و انوار بازمی نمایند محض تسبیل ترغیبات است از برای تحریک قلوب
 عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می شنند تیر
 قبل تریب و تنوید ایشان طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین است رز و اشارات دارند و در بیان
 شان گویند عرض این طبقه از مراد و در پیروی شکیاست که حکمای کامل اند و ایشان را ندیده آلبیه و پارسى
 جانمای دانند و گوی که قایل اند محسوس و معقول با حکام عقلیه تیر قایل اند و قایل شریعت شکیاست
 ایشان را صاحبی گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند و گویند شریعت انبیاء عقلی

مخالف بنی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد و زیدانی اند بعضی که کل شریعت
بعضی اند که بعضی از نظایر اقوال مخالف عقل نمایند مشهور است در پنج فرقه اند هندوان دیهود و مجوس و
نصار و مسلمان و پس از پنج فرقه دعوی کنند که شریعت خود را است و بتائید شریعت خود فضل دارند
عقیده خوشین
که سید نامه باز نموده می آید که بعضی از فرقه میفرمودند که در مل و نخل تبصره
ده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این روشیه میماند
دیگر آنکه بعد از ایشان سبکی کردند و سید فرمودند بن خواست برپوشتن این نامه پرداخت و در گنج اراست
عقیده آباء و از اعتقادات فرقی نگذاشته اند و سید میگوید این عقیده و کتاب ایشان است
و در گذارش اشخاص در حال مرفقه چنانکه لطیفان و محاسن بظعیم نام برند ثبت نمود و ابوی
منصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب از جانبی نیست بلیت
غرض نقشی است که با ما ماند که هستی را نمی بینیم بقافی

تم الکتاب بحون الملک الوهاب

سب الفرائض عالیین اب سیادت مآب سید میرن صاحب در معمره جمعی بتاریخ چهارم

شهر ذی قعدة الی

الحسن شهر سنه ۱۲۸۷ سب و سبعین و مائتین بعد الف

الحسن شهر سنه ۱۲۸۷ سب و سبعین و مائتین بعد الف

اللهم اغفر لکاتبه و بانیه یحیی محمد و آله

الامجاد